سراج الصالحين

تألیف

بدر الدین بدری کشمیری

(قرن ۱۰ ه‍ ق)

به تصحیح

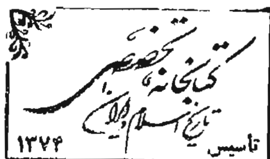
دکتر سید سراج الدین



مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد

۱۳۷۶

سراج الصالحین



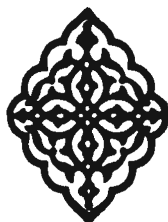
تألیف

بدرالدین بدری کشمیری

(قرن ۱۰ ه‍ ق)

به تصحیح

دکتر سید سراج الدین



مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ، اسلام آباد

۱۳۷۶

بدری کشمیری ، بدر الدین
سراج الصالحین ، به تصحیح سید سراج الدین ، اسلام آباد ،
مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ، ۱۳۷۶ ش
سی ویک + ۳۳۱ ص
۱ . مؤلف قرن ۱۰ ه؛ ۲. عرفان ؛
۳. زندگینامه . الف - سراج الدین ، سید ۱۹۴۳م
مصحح . ب . عنوان
297.442

شابک: ۰-۰۰۷-۴۹۸-۹۶۹ ISBN: 969-498-007-0



شناسنامه کتاب

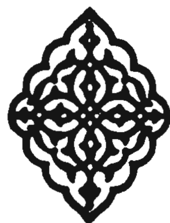
نام کتاب : سراج الصالحین
تألیف : بدر الدین بدری کشمیری
تصحیح : دکتر سید سراج الدین
ناشر : مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ، اسلام آباد.
حروفچینی : عبد الرشید لطیف ، اسلام آباد
چاپ :آرمی پریس - راولپندی
تاریخ انتشار : ۱۳۷۶ هش / ۱۴۱۸ هق / ۱۹۹۷م
بها : ۳۵۰ روپیه

بسم الله الرحمن الرحيم

انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

شمارهٔ ردیف

۱۶۰



تأسیس برمبنای موافقتنامهٔ مورخ آبان ماه ۱۳۵۰ مصوب دولتین ایران و پاکستان.

فهرست مطالب

سخن مدیر

بسم الله الرحـمن الرحـیم هست کلید در گنج حکیم

از آغاز ورود اسلام به شبه قاره هند و پاکستـان ، تـاریخ ایـن سـرزمین مشحون از رویدادهای گونه گونی است که شرح و بسـط آنهـا در تـذکره هـای مختلف آمده است. در میان این وقایع ، حضور متصوفه پررنگ تر می نمـاید؛ یعنی در دوره یی که فتوحات اسلام خاتمه یافته بود و به سبب ضعف و سستی امرا و پادشاهان ، جنگها و لشکر کشی ها در امر گسترش و نشر اسلام توفیقی نداشت، متصوفه در ترویج اسلام تلاش کردند به گونه یی که تاثیر وجود عرفا و مشایخ و سلسله های مختلف بخصوص چشتیه و نقشبندیه و دیگران در ترویج و گسترش اسلام در پهندشت شبه قاره به مراتب بیش از تاثیری بود که مجاهدان و جنگجویان پیشین دراین موارد داشتند.

تعالیم صوفیه افق بصیرت مسلمانان را بویژه در شبه قاره گشوده تر نمود و آنها را به تساهل و مسامحه و به ترک تعصب و غـرور و عنـاد تـوجه داد و در حقیقت تصوف بود که ترک مشاجرات بی فایده و توجه به راستی و اخلاق نیکو را لازمه رسیدن به سعادت فردی و اجتماعی شمرد. در زمانی که کشمکش بین فقها و محدثین از یکسو و متکلمین و فلاسفه از جانب دیگـر در گـرفته بـود و

مباحثات اهل مدرسه اسباب وحشت و حیرت جویندگان حقیقت می شد، تصوف از میان مردم، از بین طبقات ساده و مستضعف، پدید آمد و هم دربین آنها نشر و رواج و مقبولیت عام یافت.بعدها این مقبولیت در نزد خواص نیز پیش‌آمد، چنانکه اکثریت مردم و شاعران و نویسندگان گوناگون را، حتی آنانی که از عوالم دور بودند، جلب کرد و بزودی بخش عمده ای از آثار جدی نویسندگان و سرایندگان مهم مسلمان مملو از تعالیم صوفیه شد. چراکه نوشته ها و سروده های آنان با ذوق و غریزهٔ دینی عامه هماهنگی تام داشت و بخصوص در تسکین آلام اجتماعی و در ارشاد و تهذیب عامه، این آثار تأثیر بسزا نمود.

حضور صوفیه و مشایخ بزرگ آنان در بین عموم مردم آنچنان مقبولیت یافت، که حرکات و رفتار مشایخ و مخدومان، سر مشق مریدان گردید و از اطراف و اکناف به قصد کسب تعلیم و رسیدن به جذبه و حال و در نهایت غرق شدن در عشق محبوب ازلی، سرنشناس و پانشناس، به زیارت قطب و مراد خود می شتافتند و سالها در طریقت ایشان سیر می کردند. آثاری که بعضی از مریدان به خامهٔ خویش نگاشتند، سرشار از تعالیم ارزشمند مشایخ عرفای عالیمقام صوفیه است که نقش بزرگی هم در گسترش اسلام و هم در تهذیب فکر و ذهن و اخلاق عامه داشته اند. این آثار گرانمایه که حاوی اوراد، اذکار، نصایح، سیر و سلوک عارفانه، و سرشار از روحانیتی معنوی هستند، علاوه برداشتن ارزش تاریخی و جامعه شناختی، بی شک چراغی فرا راه آیندگان و نسل امروز است که بیش از هر زمان به دست آویزی نیاز دارند تا روح پر تلاطم آنها تلطیف یابد و از صافی معنویت و تهذیب اخلاقی بگذرد و در گلستان تقوا و معرفت شناسی به سیر پردازد. به همین خاطر است که ارزش چنین آثار، در این زمانه که به قول عبدالوهاب البیاتی شاعر معروف عرب "که زمانه فروش کرکس‌هاست[1]"، نه تنها کم اهمیت نیست که قطعاً برگ برگ آنها را باید دست به دست و سینه به سینه گرفت و حفظ کرد. از جملهٔ این آثار، کتاب سراج الصالحین است که توسط بدرالدین ابن عبد السلام ابن سید ابراهیم الحسینی کشمیری در سدهٔ دهم هجری

---

۱ - منظور وی فروش وجدانهای خفته دنیای جهالت است.

قمری به رشتهٔ تحریر در آمد و حاوی خاطرات مرید از مراد خود است.

بدرالدین در آغاز نزد شیخ محمد یونس صوفی به تعلیم پرداخت، و چون وی بزودی به لقاء الله پیوست ، به نزد سعید الدین سعد جویباری شتافت و از وی خرقه گرفت . خوشبختانه این اثر ارزشمند ،که جز مواریث نفیس فرهنگ و ادب فارسی است ، توسط یکی از استادان و محققان برجسته زبان فارسی ، آقای دکتر سید سراج الدین ، استاد پرتلاش بخش فارسی مؤسسه ملی زبانهای نوین (وابسته به دانشگاه قائداعظم) تصحیح گردیده و به عنوان پایان نامه تحصیلی دورهٔ دکتری زبان و ادبیات فارسی ، به دانشگاه تهران ، ارائه شده است .دکتر سید سراج الدین با وسواسی کامل ، متن را مورد بررسی قرار داده و با تصحیح و بررسی موشکافانه آن، اثری گرانبها را به جامعهٔ علم دوست و اهل کتاب تقدیم نموده است.

مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ،که پاسدار میراث مشترک هر دو کشور است، افتخار دارد که در پنجاهمین سالگرد تأسیس کشور دوست و برادر، پاکستان این اثر با ارزش را به اهل علم و ادب هدیه می کند. امید است با نشر اینگونه آثار،که نشان از حضور گستردهٔ فرهنگ و ادب ایران در این سرزمین دارد، موجباب تفاهم و نزدیکی بیشتر قلوب هر دو ملت شریف ایران و پاکستان بیش از پیش فراهم شود و توجه به زبان آن یعنی فارسی، اهمیت این زبان را در تبیین معارف اسلامی شبه قاره هرچه آشکار تر سازد.

جا دارد از کلیه همکاران محترم مرکز ،بویژه بخش انتشارات و تحقیقات که در آماده نمودن کتاب برای چاپ تلاش فراوان نموده اند ، صمیمانه تشکر نماید.

دکتر محمد مهدی توسلی
سرپرست مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان
آذر ۱۳۷۶ هـ ش / ۱۹۹۷م

پیشگفتار

روابط فرهنگی و علمی سرزمینهای خراسان بزرگ و شبه قاره از دیر باز معمول بوده است . رفت و آمد عارفان و نویسندگان و شاعران آسیای میانه به شبه قاره و بالعکس مهمترین پدیدهٔ فرهنگی قرنهای دهم و یازدهم هجری است .

جستجو در احوال چنین عارفان و شاعران و نویسندگان چه در زمان گذشته و چه در روزگار حاضر مورد توجهٔ محققان عصر بوده است .

کتابی که در این صفحات مورد تصحیح قرار گرفته است یعنی سراج الصالحین از جمله کتابهایی است که پیوند عمیق بین سرزمینهای خراسان بزرگ و شبه قاره را نشان می دهد . مؤلف کتاب بدرالدّین بدری کشمیری ، از کشمیر به مرو رهسپار می شود و در آنجا مرید عارفی می شود و از او تعلیمات عرفانی می بیند ، این کتاب که تاکنون چندان شناخته نبوده ، تأکید مزیدی است بر پیوندی ناگسستنی بین مسلمانان این دو سرزمین .

تصحیح سراج الصالحین پایان نامهٔ دورهٔ دکتری زبان و ادبیات فارسی راقم این سطور بوده که در سال ۱۹۹۳ م به راهنمایی استادان محترم دانشکده ادبیات و علوم انسانی ، دانشگاه تهران آقایان دکتر اسماعیل حاکمی ، دکتر محسن ابوالقاسمی ، دکتر جلیل تجلیل و دکتر مظاهر مصفا گذرانده ام . بنده از زحمات ایشان صمیمانه سپاسگزاری می نمایم .

از دوستان ارجمند دکتر محمّد حسین تسبیحی (رها) که عکس نسخهٔ کتابخانه گنج بخش و کتابهای مورد نیاز را در اختیارم گذاشتند و دکتر عارف نوشاهی و علی پیرنیا که با نظرات صائب خوذ مرا رهنمایی نمودند و همچنین از خانم انجم حمید که فهرست اعلام این کتاب را تهیه نموده ، تشکر می کنم .

همسر ارجمندم دکتر کلثوم سیّد استاد زبان و ادبیات فارسی از آغاز تا انجام این کار با بردباری و دقّت با بنده همراهی کرده است . تندرستی و نیك بختی و کامیابی ایشان را از پروردگار خواهانم .

گفتار خود را با عرض سپاس فراوان از رایزن محترم پیشین فرهنگی جمهوری اسلامی ایران آقای علی ذوعلم و سرپرست محترم مرکز آقای دکتر محمّد مهدی توسلی به پایان می رسانم که کار خطیر انتشار این کتاب مدیون توجه و عنایت این مردان فاضلی است و کوشش های که در نشر آثار گرانبهای فارسی به عمل می آورند موجب تحسین و مایهٔ دلگرمی ماست .

دکتر سیّد سراج الدین

مقدمه

مؤلف کتاب

نام او چنانکه خود در مقدمهٔ سراج الصالحین می نویسد، بدرالدّین ابن عبدالسلام ابن سیّد ابراهیم الحسینی است [1] و اهل کشمیر است . جزئیات زندگی او بر ما مجهول است [2]. بدرالدّین مانند اغلب صوفیان شاعر بوده و از اشعاری که از وی به جای مانده چنین

۱- سراج الصالحین ، ص ۱۲.

۲- منابع زیر دربارهٔ جزیی از وقایع زندگانی و آثار مکتوب بدری در دست است :

الف : سعید نفیسی، تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تا پایان قرن دهم هجری، تهران،۱۳۶۳، چاپ دوم ، ج ۱ ، ص ۵-۴۴۴ .

ب : عبدالغنی میرزایف ، « بدرالدّین کشمیری و اشتباهاتی در تعیین تألیفات او » وحید ، تهران ، ج ۱۲، ش ۹، ص ۷۱۳-۶۹۹.

ج : ذبیح الله صفا ، حماسه سرایی در ایران ، تهران ، ۱۳۶۳، چاپ چهارم ، ص ۳۵۳.

د : ذبیح الله صفا ، تاریخ ادبیات در ایران ، تهران ، ۱۳۶۴، جلد ۵ ، بخش دوم ، ص ۷-۷۱۳.

هـ - عارف نوشاهی ، احوال و آثار بدرالدّین بدری کشمیری ، خدابخش لائبریری جرنل ، پتنه ، شمارهٔ ۷۵-۷۷ ، ۱۹۹۲م ، ص ۸-۳۰۰ (اردو).

بر می آید که « بدری» تخلص می کرده :

بدری که کرد خانهٔ دل را ز غم خراب
هر دم فروغ مشعل فقر و غنا دروست[1]

سفر به مرو

بدرالدّین به عزم زیارت بیت اللّه، موطن خویش ، کشمیر ، را ترک گفت و راه سفر در پیش گرفت . در قندهار با مردی به نام نظر علی خجندی ملاقات کرد . خجندی او را از مقامات معنوی شیخ یونس محمّد صوفی ، خلیفهٔ خواجه محمّد اسلام بخاری، یکی از مشایخ سلسلهٔ نقشبندیه آگاه کرد. او در مرو می زیسته و آوازهٔ فضل و تقوی و کراماتش به این نواحی پیچیده بود . بدرالدّین به شوق دیدارش مسیر خود را عوض کرد و به مرو رفت و به سال ۹۶۱ هـ.ق. در مرو به دیدار شیخ محمّد یونس صوفی نایل آمد و مورد توجه و التفات وی قرار گرفت . اما فقط چهل روز توانست در محضر این عارف ربانی باشد، که مرادش به قضای الهی در گذشت . بعد از مرگ مرادش به خدمت سعید الدّین سعد جویباری معروف به خواجه کلان (متوفی ۹۹۲هـ.ق.) رسید و دست ارادت به او داد . وی مدت نا معلومی در این نواحی بسر برد و در سال ۹۸۶ هـ.ق. زمانی که به نوشتن سراج الصالحین مشغول بوده « هوای یار و هوس دیار» در سرداشته، اما گمان می رود که نتوانسته به وطن برگردد. چون آخرین اثر او بنام ظفرنامه (چهارمین دفتر رُسُل نامه)که در سال ۱۰۰۱ هـ.ق. به پایان رسیده است و به نام فرمانروای ماوراء النهر، عبداللّه بهادر خان نامیده شده ، نشان می دهد که در ماوراء النهر بوده است . [2]

گرایش عرفانی

بدری نخست در طریقهٔ کبرویهٔ [3] بود و با شاخهٔ میر سیّد علی همدانی نسبت داشته، اما هنگامی که در مرو به خدمت شیخ یونس محمّد صوفی رسید، تعلق خود را از کبرویه

۱- سراج الصالحین ص ۱۴۶.

۲- رك . عبدالغنی میرزایف ، بدرالدّین کشمیری و اشتباهاتی در تعیین تألیفات او ، ص ۷۰۰. عارف نوشاهی ، احوال و آثار بدرالدّین بدری کشمیری ، ص ۲۷۹ .

۳- مؤسس این سلسله شیخ ولی تراش طامة الکبری ابوالجناب احمد بن عمر خیوقی خوارزمی (مقتول ۶۱۸ هـ.ق.) است.

گسسته و به نقشبندیه ۱ پیوست و تا زنده بود بر همین طریقه استوار بود .

تصوفی که در اوایل امر به معروف و نهی از منکر را در برنامهٔ خویش داشت ، با مرور زمان به صورت یك نهضت فکری درآمد . صوفیه سعادت انسانی را در ویرانی تن ، تزکیه و تصفیهٔ نفس می دانستند و به طهارت باطن توجه داشتند . آنها در سیر و سلوك و طی مقامات معرفت از لذات دنیوی چشم می پوشیدند و در گوشهٔ انزوا نشسته به ذکر الهی می پرداختند . برای این منظور خانقاهها را دایر کردند و برای تربیت مریدان اوراد و اذکار مخصوصی را ترتیب دادند و بدین ترتیب تصوف اساس محکم و بنیان ثابت یافت . بعد از قرن هفتم در ایران دو نوع تصوف رواج داشته . تصوف عاشقانه و تصوف زاهدانه . صوفیانی که به تصوف عاشقانه تمایل داشتند ، اهل وجد و حال و جذبه بودند ، امّا سالکان مکتب زاهدانه به آداب و سنن و اوراد و اذکار گرایش داشتند . تمایلات بزرگان و مشایخ نقشبندیه بیشتر به تصوف زاهدانه بود . آنها سرور کائنات ، مفخر موجودات ، ختمی مرتبت حضرت محمّد صلی اللّه علیه و آله وسلم را نمونهٔ انسان کامل می دانستند و قدم از حریم شریعت فراتر نمی گذاشتند . بدرالدّین هم مانند سایر بزرگان سلسلهٔ نقشبندیه در اجرای احکام شریعت می کوشید و عبادت او با اوراد و اذکار همراه بود.

وی فصل دوم سراج الصالحین را به ذکر « لا اله الاّ اللّه » مختص کرده است و چگونگی انجام یافتن این عمل را که درین سلسله مرسوم بوده به تفصیل ذکر کرده است . وی در عین حال عشق را نهایت و غایت معرفت می داند و با « جذبه » مقامات و منازل عرفانی را طی می کند و عشق را در همه چیز جاری و ساری می بیند و می گوید :

سر دفتر عالمی و عالم عشق است   جان پرور آدمی و آدم عشق است
چون در نگری با همه ذرات جهان   هم ساقی و هم ساغر و هم دم عشق است ۲

۱- مؤسس سلسلهٔ نقشبندیه ، بهاء الدّین محمّد از اعاظم عرفا و صوفیان قرن هشتم است. در سال ۷۹۱ یا ۷۹۰ هـ.ق. در مولد خویش در قصر عارفان از توابع بخارا در گذشت . این سلسله پیروان زیادی داشته و در مرو ، بخارا و خوارزم رونقی به سزا یافته بود . بزرگان و خلفای این سلسله همواره موجب حرمت پادشاهان خوارزم بوده اند . با مرور زمان تعلیمات این سلسله از مرزهای ماوراء النهر گذشته و به مناطق دیگری نیز راه یافته است .

۲- سراج الصالحین ، ص ۹.

در مورد دیدارش ؛ شیخ یونس محمّد صوفی و تغییرات در حال و هوای عارفانه چنین می گوید :« چون فقیر ... از دیار کشمیر بر سبیل طواف کعبه معظمه زاده الله تعالی تعظیماً و تکریماً روی صدق نهاده برآمده به ولایت قندهار رسیده بود . القضا به حاجی نظر علی خجندی ملاقات افتاد . بعد از حکایات غریبهٔ غربت و روایات عجیبهٔ مسافرت خدمت حاجی گفت که در ولایت مرو از خلفای خواجه محمّد اسلام بخاری ، شیخ یونس محمّد نام عزیزی اند که به کرامات و مقامات مشهور و معروف . اگر مثلاً تو اختیار صحبت آن عزیز بکنی و ملازمت ایشان بگزینی از زیارت کعبه هر آینه بهتر خواهد بود ۱». وی از قندهار رهسپار مرو شد و بعد از طی منازل و قطع مراحل در خانقاه شیخ یونس محمّد در آمده مورد تفقد و عنایت او قرار گرفت . وی در مدت کوتاهی یعنی چهل روز که در صحبت مراد بوده، مراحل طریقت و منازل تصوف را طی کرده به اوج معرفت دست یافت . وی مرشد خود را با القاب مختلف مانند : سیّاح ملك طریقت ، ملاّح بحر حقیقت ، صرّاف القلوب و قطب دوران یاد کرده است .

پس از مرگ مرادش صحبت سعید الدّین سعد جویباری معروف به خواجه کلان (متوفی ۹۹۲ هـ.ق.) فرزند خواجه محمّد الاسلام بخاری معروف به خواجه جویبار (متوفی ۹۷۱ هـ.ق) را دریافت و اسرار و رموز طریقت را از وی فرا گرفت و کتابی نیز به نام معراج الکاملین در مناقب او نوشته است .

شیخ یونس محمّد صوفی

نیاکان امیر یونس محمّد صوفی در اصل ازبك بودند و در زمان امیر تیمور از قزق ترکستان به ولایت خوارزم و از خوارزم به هرات رفتند. پدر بزرگ امیر یونس محمّد خدای بیردی نام داشت . او ملازم شاه و جزو سپاهیان او بود و در دستگاه دولت نفوذ عجیبی داشت. «احوال و آثار عجیبه و انوار غریبه » که از شیخ خدای بیردی به ظهور می رسید سلطان حسین میرزا را معتقد و فرمانبردار او ساخته بود . بدرالدّین می گوید : « تا زنده بود سلاطین آن زمان بی رای و اذن وی کاری نمی کردند۲. شیخ خدای بیردی از روح پرفتوح امیر سیّد عبدالواحد شهید تربیت یافته بود ۳، هرگاه به مشکلی بر می خورد از روح سیّد عبدالواحد استمداد می جست و کارش به کفایت می انجامید» . بدرالدّین برای ذکر کرامات

۱- سراج الصالحین ، ص ۲۵۹.　　۲- ایضاً ، ص ۲۰۰.　　۳- ایضاً ، ص ۱۹۹

و خوارق عادات خدای بیردی خوانندگان را به کتابی به نام «تذکرهٔ مشایخ خراسان »[۱]، تألیف شیخ مرجان واعظ ارجاع داده که گویا از دست تطاول روزگار مصون نمانده و اکنون در دست نیست .

پدر امیر یونس محمّد صوفی ، میر بلته بهادر نیز به رسم اجدادش ملتزم دربار شاه بود ، اما از ولایت نیز بهره ای داشته و کراماتی چند نیز به وی نسبت داده اند . در نتیجهٔ جنگ محمّد خان شیبانی معروف به شاه بیگ خان و شاه اسماعیل اوضاع خراسان رو به وخامت بود. امیر بلته بهادر هرات را ترک گفت به مرو آمد و همانجا به رحمت ایزدی پیوست . امیر یونس محمّد صوفی اول در خدمت شاه بیگ خان فرمانروای ترکستان و ماوراء النهر بود ، اما بعد از شکست شاه بیگ خان به دست شاه اسماعیل و کشته شدن او در مرو ، مرو را ترک گفته به بخارا آمد و خدمت شاه صوفی رسید . بعد از رحلت شاه صوفی خدمت خواجه محمّد اسلام بخاری که تولیت مزار ابوبکر بن سعد بن ظهیر الدّین در حوالی قریهٔ سمیتن از توابع بخارا را داشته رسید و هشت سال تمام در خدمت و ملازمت این بزرگوار بوده است. مرشد او بعد از هشت سال طاقیه مبارک خود را به وی اعطا کرده، اجازهٔ رخصت و ارشاد داد، تا از بخارا به مرو برگردد و به ارشاد و دعوت خلق بپردازد . پاینده محمّد خان حاکم مرو نسبت وی ارادتی تمام داشت و از فرمانش سر باز نمی زد .

شجرهٔ طریقت مؤلف

بدرالدّین کشمیری[۲] ، امیر یونس محمّد صوفی (متوفی ۹۶۱ هـ.ق.)، حضرت خواجه محمّد اسلام بخاری (متوفی ۹۲۸ هـ.ق.)، مولانا احمد کاسانی (متوفی ۹۳۱ هـ.ق.)، مولانا محمّد قاضی سمرقندی (متوفی ۹۲۱ هـ.ق.)، خواجه عبیدالله احرار

۱- سراج الصالحین ، ص ۲۰۰.

۲- بدرالدّین کتاب جداگانه ای نیز به نام معراج الکاملین در مناقب مراد خود خواجه سعیدالدّین سعد جویبار معروف به خواجه کلان (متوفی ۹۹۲ هـ.ق) نوشته و در سراج الصالحین برای توضیح و تفسیر بعضی مطالب خوانندگان را به این کتاب ارجاع داده . مثلاً در کتاب مزبور ص ۳۶ می نویسد ، «تفسیر این قضیه (لااله الاّ اللّه) غایتی ندارد و لیکن در کتاب معراج الکاملین که ۹۹ جزء متصف به قطع وزیری به سطر پانزده سطری در تاریخ ۹۸۳ هـ به اتمام رسیده و اختتام یافته مرقوم گشته است . در قسم چهارم مقدمه اش بر سه فصل احوال حسن و جمال و اسرار عشق مآل به قلم اجمال تحریر کرده ایم، باید که شمه ای از حقیقت آن آنجا طلب دارند».

(متوفی ۸۹۵ هـ.ق.)، یعقوب چرخی (متوفی ۸۵۱ هـ.ق)، خواجه بهاء الدّین نقشبند (متوفی ۷۹۰ هـ.ق.)، خواجه سید امیر کلال (متوفی ۷۷۲ هـ.ق)، خواجه بابا سماسی (متوفی قرن هشتم هـ.ق)، خواجه علی رامیتنی (متوفی ۷۲۱ هـ.ق)، خواجه محمّد الجیز فغنوی (متوفی ۷۱۵ هـ.ق)، خواجه عارف ریوگری (متوفی ۷۱۵ هـ.ق)، خواجه عبدالخالق غجدوانی (متوفی ۵۷۵ هـ.ق)، خواجه یوسف همدانی (متوفی ۵۳۵ هـ.ق)، شیخ علی فارمدی (متوفی ۴۷۷ هـ.ق)، شیخ ابوالحسن خرقانی (متوفی ۴۲۵ هـ.ق)، شیخ ابو علی فارمدی از محضر شیخ ابوالقاسم گرگانی و شیخ ابو سعید ابوالخیر نیز بهرهٔ تمام یافته است . نسبت آن دو عزیز به سلسلهٔ سید الطایفه ، شیخ جنید بغدادی منتهی می شود و نسبت شیخ جنید به امیر المؤمنین حضرت علی(ع) می رسد. شیخ ابو یزید بسطامی (متوفی ۲۶۱ هـ.ق)، امام جعفر صادق (ع) (متوفی ۱۴۸ هـ) ، امام باقر (ع) (متوفی۱۱۷هـ.ق)، امام زین العابدین (ع)(متوفی۹۴ هـ.ق)، سیّد الشهداء امام حسین (ع) (متوفی۶۱ هـ.ق) حضرت علی(ع) .

سراج الصالحین

سراج الصالحین ملقب به معراج الکاملین ۱ به سال ۹۷۶ هـ.ق(= ذکر اللّه) به نگارش در آمده است .

پی تاریخ تألیف کتابش قلم بر لوح برده ذکر اللّه ۱

بدرالدّین در سال ۹۶۱ هـ.ق. در مرو خدمت شیخ یونس محمّد صوفی رسید و مورد توجه او قرار گرفت . وی تا بیست و پنج سال احوال و اخبار و گفتار مراد خودش را در سینه نهان داشت بعداً در سال ۹۷۶ هـ.ق. به فکرش رسید که این خاطرات پرجذبه و روحانی را که سالها در سینه محفوظ داشته به صورت کتابی در آورد . چون نمی خواسته که این گنج گرانمایه را به گور برد و بعد از مرگ حسرت خورد. می خواست که به عنوان حق گذاری صفات حمیده و فضایل پسندیده و اخلاق برگزیدهٔ مقتدای خود را گرد آورد تا اصحاب مخاصلت شعار هنگام مطالعه به طفیل پیر روشن ضمیر مرید نسبت پذیر را یاد کرده باشند و سالکان راه و طالبان درگاه از مشاهدهٔ این رساله قوی دل و بلند همت گردند و بدانند که مقتدا کدام است و مقتدی چه کسی است، ولی کیست و ولایت چیست ؟

۱- سراج الصالحین ، ص ۱۴.

در سال ۹۸۶ هـ.ق که سال تألیف این کتاب است، عبدالله بهادر خان بر آن نواحی حکومت داشت . چون بدرالدّین در مقدمهٔ سراج الصالحین قصیده ای در مدحت و ستایش این امیر سروده است. می گوید :

بخارا قبة الاسلام دین از بهـر آن افراشت
که در وی چتر عالم گیر عبدالله خان افراشت[1]

فصول کتاب

سراج الصالحین دارای طغرا، چهار فصل و توقیع است . طغرای این کتاب مفسّر آیات قرآن و احادیث حضرت رسول(ص) و مشتمل بر «چهل فصل » است در مسایل تصوّف. آنگاه چهار لوح است :

در پایان توقیع الکتاب در یك مقدّمه و « سه فصل » .

مآخذ سراج الصالحین

از تنوّع مطالب سراج الصالحین استنباط می شود که مصنّف در علوم متداوله عصر خویش بهرهٔ کافی داشته ، چون آثار وی مضامین متنوع از آیات و اخبار ، تمثیلات، ضرب الامثال و حکایات عرفانی گرفته تا شطحیات تصوّف و منظومه های متصوفانه را در بردارد . علم و دانش وی از قرآن و اخبار نبوی و علوم اسلامی سرچشمه گرفته است . ادب صوفیه با مضامین لطیف خود آنچنان مورد توجه گویندگان بود که حتی شاعرانی که صوفی نبوده اند، ولی تعلیمات تصوّف را در اشعار خود بیان کرده اند . مؤلف به آثار و اشعار عبدالرّحمان سلمی، خواجه عبدالله انصاری ، ابو سعید ابی الخیر ، ابوالقاسم قشیری، محمّد غزالی ، نجم الدّین دایه ، فخر الدّین عراقی ، فرید الدّین عطار، جلال الدّین رومی ، نور الدّین جامی، سعدی شیرازی، حافظ شیرازی ، امیر خسرو دهلوی، خواجه بهاء الدّین نقشبند ، یعقوب چرخی ، خواجه محمّد پارسا و میر سیّد علی همدانی نظر داشته و از نوشته های آنها استفاده کرده است. وی برای بیان حقایق تصوّف و رموز معرفت از احوال و اقوال عارفان پیشین نیز سود برده است . چند غزل حافظ را نیز

۱- عبدالله در ۹۸۶ هـ.ق. سمرقند را نیز ضمیمهٔ حوزهٔ خود کرد و از ۹۹۱ هـ.ق. به عنوان عبدالله ثانی رئیس خانات شد . طبقات سلاطین اسلام ، ص ۲۴۳ و نسب نامهٔ خلفا و شهریاران ، تألیف زامباور ، ترجمهٔ دکتر محمّد جواد مشکور ، ص ۵-۴۰۳.

در متن کتاب آورده است . مآخذ عمدهٔ این کتاب، کیمیای سعادت، تألیف ابو حامد محمّد غزالی است . چون مطالبی را که در « توقیع » کتاب ذکر کرده بیشتر از « کیمیای سعادت » گرفته شده است . چند نمونه از عبارات هر دو کتاب را در اینجا می آوریم .

سراج الصالحین	کیمیای سعادت
حضرت رسول(ص) ابن عمر را گفت ، «بامداد که برخیزی با خویشن مگوی که شبانگاه زنده باشی و از زندگانی زاد مرگ بستان و از تندرستی زاد بیماری برگیر که ندانی که فردا نام تو نزد خدای تعالی چه خواهد بود و گفت از هیچ چیز بر شما نمی ترسم که از دو خلصت یکی از پس هوا فرا شدن و امید زندگانی دراز داشتن ». (ص ۲۷۷ متن)	حضرت رسول (ص) ابن عمر را گفت «بامداد که برخیزی با خویشتن مگوی که شبانگاه زنده خواهی بود و در شبانگاه با خویشتن مگوی که بامداد زنده خواهی بود و از زندگانی زاد مرگ بستان و از تندرستی زاد بیماری برگیر، که ندانی که فردا نام تو نزد خدای تعالی چه خواهد بود و گفت (ص) : از هیچ چیز بر شما نمی ترسیم که از دو خلصت : از پس هوا فرا شدن و امید زندگانی دراز داشتن » .(به تصحیح خدیوجم ، ۱۳۶۱، ج ۲ ، ص ۶۱۸).
رسول صلی الله علیه وسلّم گفت ، «خواهید که در بهشت شوید ، گفتند «خواهیم» . گفت امل کوتاه کنید و مرگ در پیش چشم دارید و پیوسته ، از خدای تعالی شرمگین باشید و حیا دارید چنان که حق وی است » . (ص ۲۷۹ متن)	رسول(ص) گفت « خواهید که در بهشت شوید ؟ گفتند : « خواهیم» گفت امل کوتاه کنید و مرگ در پیش دارید پیوسته و از خدا تعالی شرم دارید چنانکه حق وی است . » (ج ۲ ، ص ۶۱۹).

بدر الدّین در نگارش این کتاب از تذکرة الاولیاء عطار نیز بهره مند شده و مآخذ مربوط به حکایات و سخنان عارفان بزرگ از تذکرة الاولیاء گرفته من باب مثال :

داستان رابعهٔ بصری : ص ۲۹۳ - اصل نسخه ، تذکرة الاولیاء ص ۸۰ .

داستان حسن بصری : ص ۲۹۶ - اصل نسخه، تذکرة الاولیاء ص ۸۰ .

وی از گلستان سعدی نیز مایه گرفته و تأثیر سعدی در متن کتاب کاملاً محسوس است. . مؤلف در بعضی جاها عباراتی از مقدّمهٔ گلستان را نقل کرده و گاهی مضامین منثور سعدی را به نظم در آورده است . در مقدّمه گلستان آمده است : « هر نفسی که فرو می رود ممد حیات است و چون بر می آید مفرح ذات . پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب » ۱.

مؤلف می گوید :

نفس کز جان بر آید ذوق ذات است   چو گردد باز دمساز حیات است
که هر دم نعمتی از حق روان است   بدو نشو و نمای باغ جان است

مؤلف از نفحات الانس جامی نیز مطالبی را اخذ کرده و همچنین لمعات ، اثر عرفانی شیخ فخر الدّین عراقی را مورد استفاده قرار داده و بعضی عبارات را در کتاب خود آورده است ۲.

وی در بیشتر موارد مطالبی را که از دیگران گرفته مآخذ آن را نیز ذکر کرده اما بعضی جاها بدون ذکر مآخذ آورده است ، مثلاً :

ابیات معروف سعدی از گلستان :

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز   کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
این مدعیان در طلبش بی خبرانند   آن را که خبر شد خبری باز نیامد ۳

هر کجا چشمه ای بود شیرین   مگس و مور و مار گرد آیند ۴

۱- کلیات سعدی ، مقدمهٔ گلستان، ص ۱.

۲- سراج الصالحین ، ص ۸۶.

۳- سراج الصالحین ، ص ۲۰۷.

۴- سراج الصالحین ، ص ۲۶۱.

سبک سراج الصّالحین

سبک سراج الصالحین ساده ، سلیس و روان است. مصنوع ترین قسمت کتاب مقدمهٔ کتاب است ، که در این بخش مؤلف به تصنع گرایش دارد و توجه خود را به عبارت پردازی و آوردن تشبیهات و مترادفات معطوف داشته است . در بیان حمد و نعت همین روش را در پیش گرفته و در وصف و ستایش خداوند متعال و تمجید و مدحت حضرت رسول(ص) ، بیانش را به زیبایی تمام رسانده که نشانگر عشق عبد به معبود و ارادت و اظهار و عقیدت به حضرت رسول (ص) است . طریقت وی برپایهٔ شریعت استوار است. بدون علت نیست که هر کلامی را با آیه ای از قرآن و حدیثی از رسول مقبول (ص) همراه می کند. چه بسا در ذوق صوفیانه به تأویل و تفسیر آیات قرآنی پرداخته و بعضی آیات و احادیث را مکرر ذکر کرده است .در جایی که تعلیمات تصوّف و اصطلاحات عرفانی را ذکر می کند، زبانش ساده و عاری از هر گونه پیرایهٔ لفظی است . در جایی که روایتی یا حکایتی را نقل می کند اسلوبش متمایل به سادگی و روانی است. آن جا که یادی از مراد خود می کند، بیانش لطافت و گیرایی خاص را به خود می گیرد. وی برای بیان هر نوع مطلب فصل جداگانه ای را در نظر گرفته و در آخر هر فصل اشعاری از خود یا از دیگران نقل کرده است. لغاتی نادر نیز در این کتاب به چشم می خورد، که مخصوص شبه قاره هند و پاکستان و یا ماوراء النهر بوده و در ایران مالوف و مانوس نبوده است . مثلاً بغرا ، تود ، زنبر ، درزی و خرخار. همواره روش صوفیان بر این بوده است که مفاهیم و مطالب عرفانی را در قالب شعر می ریختند . مؤلف نیز این روش را در پیش گرفته است و مطالبی را که در نثر گفته در شعر هم تکرار کرده است . اگر این اشعار از کتاب حذف شوند لطمه ای به متن کتاب وارد نخواهد آمد . مؤلف عارفانی را که در عصر وی می زیسته اند و با آنها دیدار کرده و و صحبت داشته نیز اسم برده است بعضی از آنها عارفانی گمنام اند که زندگینامهٔ آنها در کتابی نوشته نشده و در هیچ تذکره ای ضبط نشده است .

اهمیت تاریخی و سیاسی و اجتماعی کتاب

این کتاب از نظر تاریخی بسیار اهمیت دارد . تحولات سیاسی آن عصر و در گیریهایی را که برای کسب قدرت ما بین حریفان سیاسی صورت می گرفته ، مشروحاً بیان

داشته است .وی وقایعی را نقل کرده که خود شاهد آن بوده، یا از دیگران شنیده است. این کتاب وضع سیاسی ماوراء النهر را در قرن دهم ، از قبیل جنگ ابو سعید با اوزن حسن آق قوینلو و به قدرت رسیدن پاینده محمّد خان و کشته شدن گوهر شاد بیگم زوجهٔ شاهرخ به دست ابو سعید ، شکست ابو سعید از اوزن حسن آق قوینلو ، اسیر شدن ابو سعید و آوردنش پیش اوزن حسن و سپرده شدن ابو سعید به یادگار محمّد نوهٔ شاهرخ و کشته شدن ابو سعید به دست یادگار محمّد در انتقام قتل مادر بزرگ خود ،گوهرشاد بیگم اطلاعاتی سودمندی را فراهم می سازد .

علاوه بر این کتاب دربارهٔ طبقات مختلف مردم ، اعتقادات آنها ، آداب و سنن و رسوم جامعهٔ آن عصر ، بیان حقایق تصوّف ، راه و رسم صوفیه ، تأسیس خانقاهها ، آداب و رسوم مخصوص آنجا روابط مرید با مراد ، ذکر گفتن ، در اعتکاف نشستن و زیارت اماکن مقدسه ، اعتقاد مردم به صوفیه ، آوردن نذر و نیاز در خدمت آنان، کرامات و کارهای خارق العادهٔ صوفیان ، نفوذ صوفیان در دستگاههای دولت، احترام و حرمت پادشاهان نسبت به صوفیه ، وضع عمومی طبقات مختلف مردم و تاحدی تمدن آن روزگار اطلاعات سودمندی را فراهم آورده است.

آثار بدرالدّین (۱)

۱- در سال ۹۸۱ هـ.ق. معراج الکاملین را در ستایش مراد خود در نود و نُه جزو ، مشتمل بر قصیده و غزل و نثر در شش ماه فراهم آورد.

۲- در سال ۹۸۳هـ .ق روضة الجمال را مشتمل بر منشآت و قصاید و مثنویها و غزلها و رباعیها و مقطعات و مفردات در هشت هزار بیت در پنج ماه نظم داد.

۳- در سال ۹۸۶ هـ.ق. سراج الصالحین را شامل منشآت و منشورات در ذکر

۱- برای معرفی آثار او رجوع شود به :

الف - ذبیح الله صفا ، تاریخ ادبیات ایران ، جلد پنجم ، بخش دوم ، ص ۷۱۷ ، مؤلف این اطلاعات را از مقدمهٔ منظومهٔ « قصهٔ ذوالقرنین » [نسخه شماره ۵۰۱ Supp کتابخانه ملی پاریس] بدست آورده است.

ب - عارف نوشاهی ، احوال و آثار بدرالدّین بدری کشمیری ، خدابخش لائبریری جرنل ، ش ۷۵-۷۷ ص ۳۰۰.

مقامات قطب الاقطاب ، امیر یونس محمّد صوفی مروی تألیف کرد.

۴- در سال ۹۸۸ هـ.ق. مجموعه ای از هشت هزار بیت قصیده و غزل در ستایش پیامبر و خواجگان نقشبندیه ترتیب داد.

بعد از مدتی کوتاه از نوشتن دست کشید تا آن که پیرش در عالم رؤیا بدو فرمان داد تا کار فرو گذاشته را از سرگیرد . پس در همان سال مجموعه ای از هفت مثنوی به نام بحر الاوزان در ده هزار بیت ترتیب داد. این مجموعه که به تقلید از مثنویهای معروف گذشتگان فراهم آمده از بخشهای زیر تشکیل می شود .

۱- منبع الاشعار - در برابر مخزن الاسرار نظامی .

۲- ماتم سرا - در برابر منطق الطیر عطار نیشابوری .

۳- زهره و خورشید - بر مثال کلام حدیقهٔ سنایی .

۴- شمع دل افروز - در پیروی از خسرو شیرین امیر خسرو دهلوی .

۵- مطلع الفجر - در پیروی از سبحة الابرار جامی ، عبدالرحمان جامی .

۶- لیلی و مجنون - در پیروی لیلی و مجنون هاتفی .

۷- رُسل نامه - با توجه به بوستان سعدی مثنوی رُسل نامه شامل چهار دفتر است . به ترتیب : دفتر اول : صفی نامه ، از میلاد آدم تا ظهور مسیح ابن مریم و سه هزار بیت دارد .

دفتر دوم : اسکندر نامه ، در واقعات ذوالقرنین و هفت هزار بیت دارد .

دفتر سوم :مصطفی نامه،از ولادت با سعادت حضرت پیغمبر(ص) تا خروج شیبانی خان، در صدو چهار هزار بیت .

دفتر چهارم : ظفر نامه ، در وقایع و غزوات الخاقان بن خاقان بن خاقان مظفر الدّین ابوالغازی عبدالله بهادر خان و شانزده هزار بیت دارد .

۸- روضة الرضوان و حدیقة الغلمان ، در شرح احوال خواجگان جویبار ، به سال ۹۹۷هـ.ق. نگاشته است .

نسخهٔ خطی

بنای تصحیح این کتاب نسخه ای منحصر به فرد است ، که به شمارهٔ ۱۰۸۵ در کتابخانهٔ گنج بخش ، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ، اسلام آباد پاکستان موجود است .این نسخه ۴۵۱ ورق دارد و هر صفحهٔ آن شامل چهارده سطر است .تاریخ کتابت این نسخه (۹۸۶ هـ.ق) در پایان چنین آمده است « تَمَّت الرّساله موسومه به سراج الصالحین بعون ملك المبین فی تاریخ ستِه ثمانین تسعمائه».

بسم الله الرحمن الرحيم

اَلْحَمْدُ لِلّٰه رَبِّ العَالَمِيْن اَلرَّحمنِ الرَّحِيْم مَالِكِ يَومِ الدِّيْن اِيَّاكَ نَعبُد وَ اِيَّاك نَستَعِينَ . (۱)
حمدی که زبان در افشان قلم مشکین رقم ، انجم سپاه ماه حشم، عطارد کلاه زهره علم، خورشید درگاه بهرام حرم ، مشتری پناه زحل دم ، سهیل بارگاه قطب کرم ، ام الکتاب به خطاب لاَ تَقْنَطُوا مِن رَّحمَةِ اللّٰه (۲) جواب نموده باشد . شعر :

حمدی است کزآن زنده شده قالب و روح   در چل سحر شریف و چل شام صبوح
از فاتحة الکـــتاب آورده فتوح   بهر دل و جان حضرت آدم و نوح

و ثنایی که قلب سلیم لوح، سبزه خط، لاله خال، بهار پیام ، یعقوب خیال ، گل اندام، یوسف جمال ، سوسن کلام، کلیم کمال ، نرگس جام ، خضر نوال ، سمن فام، مسیح مثال ، سورهٔ اخلاص به مژدهٔ اختصاص فرموده باشد. بلی .

فرخنده ثنایی که از آن روی خلیل   با سینهٔ موسی و دل اسماعیل
چون دیدهٔ داود و لب لعل مسیح   پر کرده ز انوار خداوند جلیل

بل – حمدی که بلبلان بوستان آسمان یگانه مهر، دوگانه ماه چهار گوشهٔ شش روزهٔ هفت شبهٔ وسع کواکب در ماواء نظام آن قیام نتوانند نمود و ثنایی که عندلیبان گلستان زمین بهشت آیین و سبع جبین ربع مسکون سبع اقلیم ، در بیان انتظام آن اهتمام نتوانند فزود- معروض حریم حرمت حضرت پروردگار عالم و عالمیان و آفریدگار آدم و آدمیان « لَیسَ کَمِثلِهِ شَیِ ء و هُوا لسَّمِیُع الْبَصِیر (۳) ، حَسْبُنَا اللّٰه وَ نِعمَ الْوَکِیل(۴) ، نِعمَ الْمَولی وَ نِعم النَّصِیر »(۵).

۱- سورة الفاتحه (۱) : ۲-۵ . ۲- سورة الزمر (۳۹) : ۵۳ . ۳- سورة الشوری (۴۲) : ۱۱ .
۴- سورة آل عمران (۳) : ۱۷۳ . ۵- سورة الانفال (۸) : ۴۰ .

تعالی اللّه زهی قیوم دانا قادر سبحان که نقش احسن تقویم زد بر صورت انسان
چنین صورت که علم او پدید از آب و خاك آورد بروبر او نور نفخت فیه من روحی بود برهان
چه صورت صورت زیبا چه نقشی نقش روح افزا عجب صورت به هر صورت ز سر تا پای آمد جان
قدش از سرو و از سنبل دو زلف و گوش هوش ازگل دو چشم از نرگس شهلا ز مشکش خنجر مژگان
رخش از آفتاب، ابرو دومد از ماه نو بر وی خط از عنبر، لب از یاقوت و از لولوی تر دندان
جمـال با کمالش از تجلیات رخشان است که بر حسن و جمـال او ملائك سر بسر حیران
شهنشاهی که کرد از خامهٔ کن فیکون بیرون وجود کل مخلوقات و موجودات بی پایان
هُـو الأول هُـو الاخر هُـو الظّاهر هُـو الباطِن هُـو القادر هُـو الصّابر هُـو الرّاحم هُـو الرّحمن(۱)
هُـو الخَالق هُـو البَاری هُـو القَابض هُو البَاسط هُو الشّافی هُـو الکافی هُـو الحَافظ هُو المنّان(۲)
هُوا الواحد هُـو المَاجد هُـو الواجد هُـو الرّازق هُـو الصادق هُـو المنعم هُـو العالم هُـو الدیان(۳)
هُـو الجَامع هُو المُقسط هُو الوالی هُـو الوارث هُـو الرافع هُو الهَادی هُـو المهدی هُو البُرهان(۴)
هُـو المُحیی هُـو المَالك هُو البَاقی هُـو البَاعث هُو الشّاکر هُـو الصّابر هُو الحَافظ هُو الحنّان (۵)
حکیم لم یزل سلطان مطلق خالق بر حق عزیز لایزال و پادشـاه ملك بی پایان
که علم یُخرِجُ الحَیَّ مِنَ المیِّتِ مسلم شد به دست قدرتش از روز فطرت تا به جاویدان
بیاموزد ز مرده زنده کردن لعل عیسی را حیات جان فزا بخشد به خضر از چشمهٔ حیوان
زهی حکمت که بد از نیك و نیك از بد کشد بیرون به دور نه فلك از بهر هشت و هفت و چار ارکان
تو گم شو از میان ای منکر کج بین بد اختر که عالم با تو بی جان است و گردد بی تو عین جان
به مکتب رفتی و خواندی الف را الف در ابجد حساب عین عمرت غین شد تو طفل وش نادان
ز خود گم گشته از اعداد کثرت بگذر از وحدت یکی گوی و یکی خواه و یکی خوان و یکی می دان
الا ای بدری مسکین مکن دعوی طلب معنی به هرصورت ز خود گم شو که بینی نیك و بد یکسان
به هر نقشی به عشق نقشبندان نقش صورت ریز بدین معنی به نقش قلب خود زن سکهٔ عرفان
ز نقش لم و لا بی نقش گشته نقش اللّه ساز به جان نقش نگین خاتم دل ختم کن ایمان
ز خون دل منقش دیده کن در ذکر الاّ اللّه که طغرای هو اللّه آشکارا گردد از دیوان
گشا گفت و زبان « حَسْبُنَا اللّه کفا » هر دم ترا کافی و بس « اللّه اکبر » تا به جاویدان

و صلواتی که شهد شکر شهادتش لسان مهلّلان صوامع ملکوت و سلامی که شراب شیرهٔ شرف شفاعتش زبان سنجانْ جوامع جبروت قوت قوت لایموت کرده باشد.

---

۱ ، ۲ ، ۳ ، ۴ ، ۵ - اسمهای خداوند متعال ، المعجم المفهرس لِالفاظ الحدیث النبوی، ص ۷۹.

از چشمهٔ لوح و قلم و ذات و صفات — یعنی که پدید آمده این آب حیات
بر روح مطهر رسول الثقلین — صد تحفهٔ تکبیر و سلام و صلوات

بل صلواتی که طاووسان خضر لباس الیاس پاس چمن فلك اخضری، در ترنّم آن عاجز آیند و سلامی که طوطیان کلیم سپاس و مسیح انفاس گلشن سپهر نیلوفری در تکلم آن قاصر نمایند، نثار سلطان عالیشان روح پر فتوح ممدوح مقدس مطهر منور معطر مظفر نصیر الدین ابو القاسم محمّد علیه افضل الصّلواة الطیّبات و اکمل التّحیات الزّاکیات و علی و آله و اصحابه و ازواجه و احبابه اجمعین .

سلامٌ علی خیر اولاد آدم — سلامٌ علی سیّد الخلق عالم
سلامٌ علی روح ختم النبین — سلامٌ علی خاتم مهر خاتم
که مهرش رقم زد به مهر نبوت — چو مهر فلك بعد عیسی ابن مریم
رسولٌ امینٌ نبیٌ کریم — شفیعٌ رحیمٌ رفیعٌ معظم
یتیمٌ غریبٌ غنیٌ فقیر — کش الفقر فخری به حق گشته همدم (۱)
شریفٌ شهیدٌ سعیدٌ مشرف — حبیبٌ عزیزٌ خلیلٌ مکرم
به دانش مبصّر به بینش مبصرِ — به صورت مؤخر به معنی مقدم
به هر فضل افضل به هر علم اکمل — به هر حسن احسن ، به هر جود اکرم
به اسرار منبع به انوار مطلع — به اعلام ارفع ، به احکام احکم
در آن دم که دم زد ز «کُنتُ نَبِیاً» (۲) — مخمّر گل آدم آمد از آن دم
پس از شیث و ادریس و نوح از سحابش — خلیل و کلیم و مسیح است شبنم
ظفر نامهٔ «کُنتُ کَنزاً» به نامش(۳) — شده ختم بر عالمین گشته اعلم

۱- اشاره به حدیث نبوی : اَلفَقرُ فخری وَ به افتَخِر .
۲- اشاره به حدیث نبوی : کُنتُ نَبِیاً وَ آدَمَ بَینَ الماءِ وَ الطِینِ .
۳- قَال داوُدِ علیه السّلام یَا ربِّ لِمَاذا خَلَقتَ الخَلقَ قَالَ کُنتَ کَنزاً مخفِیاً فاحبَبتُ اَعرَف فَخَلَقنا الخَلق لِکَیْ اُعرَفُ .(کشف الاسرار ، ج ۸ ، ص ۳۸۷ - تفسیر حدایق ، ص ۹۴ ، مرصاد العباد ، ص ۲).

که وَاللّیل وَوالشّمس از زلف و رویش مثالی نموده به عین دو عالم
منور از آن گشت عینین کونین چه ارض و سما و چه شمس و قمر هم
زد او برق بی جسم بر قاب قوسین (۱) ولی بی جناحین روح مجسم
ملك را فاوحی الی عبده (۲) خوش شد و باز آمد به تاکید یك دم
در اندم فلك طرّقوا ، طرّقوا (۳) گوی نداده ملك ، مرحبا ، خیر مقدم
چو براق براق زد برق و پنجه به هم کرد هفت ارض و سبع سما هم
که این هفت و آن هفت از جفت شد طاق یکی گشت این شانزده طاق صد خم
اگر صد و یا صد هزاران خم و پیچ درین نه گره بود و بگشاد از هم
به فرش آمده عرش و بر فرش هم عرش دوئی و توئی و منی گشته مبهم
الف خواه از الف در عین ابجد هو اللّه واللّه فی العرش اعظم
کجا غیر و کو غیر کو صورت غیر به معنی یکی بین به درد آر مرهم
تو روح الهی و جان روانی لك القلب و الرّوح من حئی اسلم
هُو اللّهُ علی کُلّ شیءٍ مُحیطا (۴) له الحمد و اشکرو الملك اعلم
ترا پادشاهی چنان که تو خواهی علی کلّ حالٍ ز حق شد مسلم
زطه و یسین که لشکر کشیدی شکستی لوایای اعدای محکم
به اعدا ز قوس قضای مُعلق گذر کرد سهم تو در حکم مبرم
شد از حسن روی تو گل عین آتش زد از چشمه بر روی کف آب زم زم
تو شاه دو کونی قدر زد معلّق به بالای تو چتر سلطانی ازیم
بدان چتر ترك فلك از سر افراشت لوای جهان گیر زر بفت پرچم
چو مرآت تیغ تو زد برق و گم شد ز اسکندر آیینه و جام از جم
غلامین تیغ تو کسرا و قیصر اسیرین حکم تو فغفور و حاتم

۱- اشاره به آیه مبارکه : فَکان قابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنی (سورة النجم) (۵۳) : ۹ .
۲- سورة النجم (۵۳) : ۱۰. ۳- طرّقوا= راه دهید و یکسو شوید که نقیبان عرب پیش سلاطین طرّقوا گویند. (آنندراج).
۴- سورة النساء (۴) : ۱۲۶.

براقت عیان کرد اِذَا زُلزِلَت (۱) به زلزال آن زال شد زال و رستم
چه زال و چه رستم که شاهان سرکش چو ارقم نگون رفته بیجان به اَدْهَم
زبان فصیح سطیح مسطح شد از حرف تیغ کلام تو ملزم
ترا تو بگویم که ثانی نداری زکاف دو کون و ز عین دو عالم
قضا چون قلم زد به لوح ضمایر مرکب شد اسم تو با اسم اعظم
که در نفی و اثبات بر لا و اِ لاّ مد از ماه نوماند و از مهر مدغم
زد از مهر جان سوز سلطان عشقت به قلب جهان گیر ما سکۀ غم
علیك السّلامی علیك الصلواتی علیك الدّعائی من اللّحم و الدّم
که بر قلب و روحی چه سان حسن و عشقت فزوده غم و درد و اندوه و ماتم
زهی پیشوا عالمین را محمّد علیه التّحیه و صلّوا وسلّم
شد از میم اولاش چل صبح روشن صفی راز حي هشت گلزار خرّم
علی الحکم از میم ثانی منوّر چو خورشید چل چله چل ولی هم
به ناچار بر چار اصحاب بر حق ز خلخال دال آمده میم خاتم
من البدر ابیض من الشمس اظهر تحیات بدری بر ایشان به هردم
سَلامٌ عَلَیْهِم مِن الکَافةِ النّاس علی کلّ احوال واللّه اعلم
چو بر پنج زد پنجه هشتاد و نه صد به تاریخ خورشید ماه محرم
که میزان بر آورد ده پنج و سه بیت از آن پنجه چون پنج گنج مسلم
سلامٌ علی آلِ طهَ و یَاسین من الراس و العین بالخیر و التم

اعلم من بعد اَلحمد و ثَناء املك الحَی الّذی لاینام وَ لاَیَمُوت وَ السّلام وَ الصّلوة علی سَیّد السّادات الّذی فی شانه : انَّ اللّه وَ ملاَئکَته یَصلّون عَلی النَّبی یَا اَیّهَا الّذین آمَنوا صَلّوا عَلَیه وَ سلمُوا تَسلیمًا ، فی الاختصاص مَع الاخلاص فَاتحة الکتاب وَ الدّعا المُستَجاب عَلی رُوح المُطَهر االمُعَطر المُقدّس الشّیخ الشّیُوخ العَرب و العَجم خلاصة الاَولیاء الاَمم سُلالَة الفقَراء الحَرم نِظام المِلتهَ وَ الدّین قیام الاَمة وَ العَالَمین اِمام الشَریعةَ وَ العَالَمین

۱- سورة الزلزلة (۹۹) : ۱.

قُطب الطّریقه وَ العَالمین غَوث الحَقیقة وَ العَاشقین رُکن الفراسة وَ العَاقلین سَیّدنا و مَخدومنا و مرشَدنا مُظفّر الدّین مقبول حضرت مَلك البَاری حضرت خواجه محمّد الاسلام البخاری ابن خواجه احمد ابن خواجه یحیی ابن خواجه محمّد اسلام ابن خواجه طاهر ابن خواجه مظفر ابن خواجه علاء الدّین ابن خواجه مجد الدّین ابن خواجه ظهیر الدّین ابن امام ابوبکر احمد ابن خواجه سعد ابن خواجه ظهیر الدّین ابن امام علی الی سلطان الشهداء حسین ابن علی المرتضی(۱) کرم اللّه وجهه و رضی اللّه عَنه «وَ سقهَم رَبّهُمَ شراباً طَهُوراً» (۲).

زهی ز مهر رخت نور مهر و ماه تمام — حبیب قلبي و روحی علیك الف سلام
به لام علَم الا سمـــا بهـای الأ اللّه — کشُید نقش و دلت گشت مظهر الهام
فروغ عین تجلی ز عین ذات و صفات — به عین تست من الذوالجلال و الاکرام
که مهر روی تو اسحار دیده شمس فلك — فقال احسن وجهك رایت فی الایام
نگین خاتم قلبت نمود نقش از روح — یُحِبُّهُم وَ یُحِبُّونَه بحسن کلام
که ملك ملك سلیمان به ختم خاتم تو — قرار یافت مـن الفضل خالق العلام
زهـــای و هوی دم لا اله الأ اللّه — لبت گرفت ز تعلیم حرف یحیی عظام
مطیع سّر اَطِیعُو الرّسُول و امر اللّه — مسیح مرتبه خواجه محمّد الاسلام
به عشق حسنش از ارواح قدس بدر الدّین — مصور آمده خوش در جواهر الاجسام

ثانیاً دعای دولت فرزند ارجمند رفیع المکان بدیع الزمان حضرت ایشان، نقطهٔ پرگار لَقَد خَلَقنَا الانِسانَ (۳) قطب دایره الحیـاء من الایمان چشم و چراغ ابلاغ اصحاب صُفهٔ صدق و صفا، شمع جمع ارباب قبهٔ مهر و وفا ، ماه منّور فلك دل و جان ، خورشید مصور سپهر روح روان، سروروان جویبار ولایت، شکوفهٔ رخشان شاخسار سیادت، گل خندان گلستان

۱- ابوبکر احمد بن سعد بن ظهیر الدّین : وفاتش در سال ۳۶۰ هـ.ق. اتفاق افتاد . در قریهٔ سمیتن بخارا مرقد مطهرش مرجع خلایق است . (احمد بن محمود ، تاریخ ملا زاده ، به اهتمام گلچین معانی ، تهران ، ۱۳۳۹، ص ۱۸).

۲- سورة الانسان (۷۶) : ۲۱ . ۳- سورة الحجر (۱۵) : ۲۶.

کرامت ، لالهٔ یاقوت شان بوستان امامت ، سپه سالار صفوف قبل و بعد ، جمال الدّین جناب خواجه یونس رحمت اللّه تعالی قرب روحه و کشف قلبه فی الشّریعة و الطّریقة و الحقیقة و الفراسة و الکرامة و المعرفة و الولایة و التوّحید و التجرید و التفرید من انوار تجلیات الجلال و الجمال و الذات و الصفات علی کل درجات .

خواجه که زد سکه به قلب سلیم　　بِسمِ اللّهِ الرّحمن الرّحیم
مظهر اسرار خلیل جلیل　　مظهر انوار کلیم کریم
خنجر لا را که ز الاّ کشید　　زد سر شیطان لیئم رجیم
دیده عدو از دم تیغش عیان　　زلزلة السّاعة شئیٍ عَظیم
از الف تیر دعایش شده　　قاف صفت عین نه افلاك میم
ثانی حیدر به وفا خواجه سعد　　ثالث سعدین به عهد قدیم
بدری از آنجا که دعا گوی اوست　　موی شکافد به سخن بی دو نیم

سبحان اللّه چه می گویم که وجود با جودش درختی است از جسم، که در کمال اعتدال جود و نوال شجرة الطوبی و سدرة المنتهی برگ و بار بخشیده . اللّه اللّه چه می بینم که ذات با برکاتش آفتابی است از جوهر که در اعتدال کمال ، حسن و جمال ، قلب ارض و سما را اسرار و انوار عطا کرده و دست حق پرستش سحابی است از رحمت، که لایزال بر فرق درویشان راه و دل ریشان آگاه گوهر نثار می کند و کف کفایتش دریایی است از مکرمت که بر همه حال بر سر یتیمان مادر روزگار و اسیران نفس غدّار لؤلؤ ایثار می سازد . الغرض از نم کرم جویبار مکرمتش خاکساران جهان و سیه کاران زمان صفحهٔ مکر مکرر و زرق مصوّر زیر شامیانهٔ افلاك پاك شسته و صحیفهٔ روزی و رزق مقدر را به بصر معرفت مطالعه نموده و به نظر فراست مشاهده فرموده ، از عین الیقین روی ارادت به راه توکل آورده اند . بلی وَ مَن یَتَوکّل عَلَی اللّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ (۱) و لهذا خطبه و سکهٔ این صحیفهٔ شریفهٔ بدیعهٔ لطیفهٔ رفیعه به نام خضر الهام مسیح ، پیام حضرت ایشان سر انجام یافته

۱- سورة الطلاق (۶۵) : ۳ .

در اتمام آمده و به اختتام رسیده است ، بلی .

زهی مصور طبعم که از کمال خیال — هزار صورت خوش در نگارخانه کشید
به معنی از صور مختلف به هر صورت — گرفت کلك و چنین صورت یگانه کشید
به نام خواجهٔ خورشید بخت عقدش بست — ز چرخ پیر طرب مادر زمانه کشید
به چشم قطب چو بدری نمود گفتش شمس — که مور پیش سلیمان ز تحفه دانه کشید

مجدداً طغرای کشور گشایش فی زمان السلطان السّلاطین الحبش و المصر و الشّام و العراق، ملك الملوك الترك و الهند و الچین و الرّوم، علی الاطلاق خاقان ابن خاقان ابن خاقان مفتح الدین عبداللّه بهادر خان ابن اسکندر شیبانی خان (۱) ادام اللّه تعالی و رفع قَدَرُه فِی العَالِمیْن ظلال لوایهٔ علی مصداق فی السَّموات وَ الأرضین اِلی یَوم الدّین، آمین . نقش بسته و صورت پیوسته است . بلی

بخارا قبة الاسلام دین از بهر آن افراشت
که در وی چتر عالم گیر عبداللّه خان افراشت
شهنشاهی که با تیغ سلیمان زد سر دارا
طراز تاج اسکندر به دوران زمان افراشت
دم شمشیر تیزش طاق کسری جفت کرد از جفت
دو طاقی بر هوا برد و معلّق در جهان افراشت
بشیری اردشیر آمد به عین عدل شیرویه
لوای شیر پیکر را پس از نوشیروان افراشت
چو بحر جود او کف زد بخاری شد زِ کف یعنی
بخارا از کفِ کفکی سحاب در فشان افراشت

۱- عبداللّه بهادر خان اسکندر شیبانی خان (عبداللّه ثانی امیر بخارا بود به سال ۹۸۶ هـ.ق. سمرقند و ماوراء النهر را نیز ضمیمهٔ حوزهٔ خود کرد) طبقات سلاطین اسلام ، استانلی لین پول ، ترجمه عباس اقبال ، صص ۲۴۳-۲۴۲.

به روز عزم رزم او زیر چرخ نیلگون اکنون
سر اعدا به خون رنگین نمود و بر سنان افراشت
چو خورشید فلك الحق پناه و پشت اهل دین
بر اوتاد جهان یعنی ز رحمت سایه بان افراشت
زهی بدری کز امداد نظامی در ره خسرو
نظام نظم مدح پادشاه کامران افراشت

بعد هذا، قال العبد الضعیف الشهید علی وحدانیّة الملك التعلیم، بدرالدّین ابن عبدالسلام ابن سید ابراهیم الحسینی غفر اللّه له ولآبائه و امّهاته و نوّر قلبه من انوار التّجلّیات الجلال و الجمال و الذات و صفات أزالَ سیّاته و زیده حسناته . یعنی گفت بدرالدّین مسکین که تاریخ سنۀ ستین و تسعمائة بود که به مقتضای لأرادَلقضآیه باقتضای لاَ مُعَقِّبَ لِحُکْمِه . (۱) مرا در کارخانه تصویر بلدة الکشمیر سپاه جانکاه« جَذْبَةٌ مِن جَذَبَاتِ الْحَقْ»(۲) مَغلوبَ ساخته به سلاسل و اغلال « مَن طَلَبَ شَیأً وَ وَجَدَاً وَجَدا » اسیر کرده ، به اهتمام تمام از راه دلخواه السفر قطعه من السقر به بلدۀ مطهّرۀ متبرکۀ مروی الاسلام آورده بوده اند و به پای بوسی جناب ولایت مآب امیر الولیّ الحق وَ هُو مرشد الَخلق مِن الحَق اِلی الحَق عَلَی الحَق فِی الفَنآءِ و البَقآء المطلق، شمس الدّین شیخ یونس محمّد المروی قدس اللّه تعالی روحه و نوّر مرقدهُ و عطر مشهده مشرف گردانیده . بلی.

سر دفتر عالمی و عالم عشق است جان پرور آدمی و آدم عشق است
چون در نگری با همه ذرات جهان هم ساقی و هم ساغر و هم دم عشق است

حاصل الکلام این فقیر قلیل البضاعة و حقیر عدیم الاستطاعة عفا اللّه عنه ، در یك اربعین در صحبت شریف آن مرشد راه و مقرب درگاه حضرت آله عزّ شانه پناه یافته و غبار قدمینش را کحل الجواهر بینایی انسان العین و بهر روشنایی عین الانسان ساخته بود. فاما

۱- سورۀ الرعد(۱۳) :۴۱ . ۲- مرصاد العباد ، صص ۲۱۲ ، ۲۲۵.

چه حاصل که فلك دوار کج رفتار ناسازگار بر خلاف کار و عکس پرگار دور زده و نقطه نهاده ، چنانکه این ذرّهٔ حقیر را از نظر آن خورشید انور دور افکنده و زیر و زبر کرده مهجور گردانیده است . یعنی بعد از اتمام چلهٔ مشرفه طایر روحش به هوای « اْرجِعیِ الِی ربّك رَاضیَةً مَّرضیّه » (۱) به آشیان قدسی طیران نمود . غرض که در آن اربعین آنچه از الفاظ متبرکه و اخبار مقدسه و از احوال عجیبه و آثار غریبهٔ آن سیاح مُلك طریقت و ملاح بحر حقیقت این بندهٔ مخلص به سمع جمع و گوش هوش و به نظر بصیر و بصر بصیرت شنیده و دیده،آن را بر حاشیهٔ خاطر عاطر،دریا متقاطر منقش کرده و مصور ساخته و تحریر نموده و تصویر فرموده بود . در این ولا بعد از بیست و پنج سال فرخنده فال از ایام ماضیه در حال به طرف استقبال انتقال کرده و آن الفاظ مذکوره و احوال مستوره را از حاشیهٔ ادراك پاك بر این اوراق براق به تعبیر آورده . تفسیر نوشته . از سواد خامهٔ راز بر بیاض نامهٔ نیاز باز برده است و به دستور ارباب تصنیف و اصحاب تألیف رحمهم اللّه حروف مقطعه و کلمات پراکنده را جمع گردانیده، مجتمع ساخته، در لباس ابواب و فصول از فروع به اصول برده و شکر مر خدای عز و جل که به امداد ارواح طیبه و به مطالعهٔ نظر دوستان بارگاه و به مشاهدهٔ بصرراستان درگاه، صحیفهٔ شریفه شده است، که جواب روضة اللطافة و کیمیای سعادت خواهد بود و بر اسرار و انوار شاهد سرا پردهٔ وحدت شهادت خواهد داد . بحق محمّد و آله الامجاد بالفضل و الرّشاد، لاجرم مسمی شد به سراج الصّالحین و ملقّب گشت به مِعراج الکاملین و مبنی بر طغرا و چهار لوح و توقیع . چنانچه طغرای دلگشایش مفسر آیات بَیّنات و احادیث سرور کاینات و مفخر موجودات علیه افضل الصّلوات و اکمل التّحیات است، که به اشتغال اعمال آن طالب به مطلوب و قاصد به مقصود خواهد رسید، انشاء اللّه العزیز و لوح اوّلش شاهد ذکر آباء و اجداد جناب ارشاد مآبی گشته عَلَیُهم الرّحمه و لوح ثانی ذکر احوال طلب و اطوار ادب آن عارف ربانی از ابتدا تا انتها و در این لوح ذکر سلسلهٔ شریفهٔ نقشبندان دین و ارجمندان پاك آئین مرقوم گشته است و لوح ثالثش عالم کلمات قدسیه و الفاظ طیبهٔ قطب الابرار که در مجالس علما و فقرا رحمت اللّه علیهم بر زبان کلیم کلام مسیح پیام در هر محلی گذرانیده اند و

۱- سورة الفجر (۸۹) : ۲۸.

لوح چهارم عارف کرامات و خارق عادات که در اوقات شریفه و ایام بدیعه از حضرت ایشان سر بر زده به وقوع آمده است . توقیع بدیع کتاب سراج الصّالحین شارح آیه «کلُّ نَفسٍ ذایقَة الموت (۱) {است}».

گر به جان خواهی که یا بی دولت دنیا و دین / دیدهٔ دل را گشای و بین سراج الصّالحین
کن مصفا آیینه از انتقاش کونیه / تا به هر آیینه طوطی وش نگردی خویش بین
عکس تو از عین غفلت بر تو زد در هر نفس / مردی و گور و کفن گشتت لباس ما وطین
عکس بگذار و گذر بر ذات از روی صفات / کز جناحینت بر آید شهپر روح الامین
گم شو از جسم طلسم پنج حس و شش جهت / بی جهت بر آسمان کن جلوه از روی زمین
لا گذار و نفی کن شرك خفی را از ضمیر / نقشِ الاّ اللّه گردان خاتم دل را نگین
بر ملائك این غزل خوش خواند بدری شب سحر / کش به گوش جان رسید آواز افلاك آفرین

مثلا اگر از دل صاف دیدهٔ پسندیدهٔ و آفریدهٔ انصاف گشای و نظر الطاف نمای و از روی مطالعه و چهرهٔ مشاهده ، نقاب حجاب آب و گل و برق ملمّع نفس و هوای متصل بر اندازی، بدانی و ببینی که سراج الصالحین حرم سرایی است که در وی عرایس صوّریه از حروف متبرکه و کلمات مطیبّه بیاراسته . یعنی از الفبای کلمهٔ طیبّهٔ معّطرهٔ مُطهّرهٔ لا اِله اِلاّ اللّه محمّد رسول اللّه قد و بالا بر افراشته و از حروف مختلف الاشکال، یعنی از حرف صاد و لام و میم و نون و مد و سین و عین لب و دندان و دهان و زبان و چشم و ابرو و زلف و گیسو از روی ناز باز نموده و از نقاط مشکین و اعراب عنبرین خط و خال فزوده و از مشك و کافور و اسفیده و سرخی و طلا و لاجورد وزرنیخ و شنگرف، گلگونه رنگین ساخته و بدان روی دلجوی را بر افروخته و بنات معنویهٔ آن در لباس پاس آیات بَیّنات و احادیث حضرت سید السّادات و سند السّعادات علیه افضل الصّلواة و اکمل التّحیات خویشتن را به انواع انشآت عربی و اشعار فارسی بپیراسته ، از هر لسانی متکلم شده و از هر زبانی مترنم گشته. چنانکه از کمال حسن و جمال بی مثال وجود و جلال لایزال بر اوج اعتدال چون خورشید بی زوال جلوه گری کرده و دلبری نموده . دل کثیر القلب عشاق مشتاق را از جفت

۱- سورة الانبیاء (۲۱) : ۳۵.

کاف و نون کونین و عین و لام عالمین در قلب توحید طاق گردانیده و گوهر جان احباب کامیاب را به با جوهر لعل جانان اتصال داده و متّصل کرده . یك رنگ برآورده و بی رنگ نموده ، آن چنانکه عاشق صادق در این مقام اسرار و انوار «مَا رَاَیْتُ شَیئاً اِلاّ و رَاَیْتُ اللّهَ فیهِ » (۱) به نظر تصدیق و بصر تحقیق دیده . بلی.

در این مشهد که انوار تجلی است سخن دارم ولی نا گفتن اولیست

حاصل الکلام ، این کتابی است که بدر الدّین مسکین غفرالله تعالی سَیّآتِه و زبدهٔ حَسَناته از انعکاس اسرار و انکشاف انوار مقامات امام محمّد علی حکیم ترمذی (۲) رَحمهٔ اللهِ عَلَیه تصنیف کرده و تألیف نموده، که قرنهای فراوان بر دفتر کتابخانه یگانه سلطان روح بوده و در مطالعهٔ آن ، چشم عقل اطبّای جسمی و دیدهٔ نقل حکماء رسمی پریشان و سرگردان آمده است و از کمال رشك زیر خاك ابو علی سینا انگشت حیرت در دندان غیرت سخت گزیده . قانون ذوفنون را از چنگ آهنگ بر مزار فرسنگ بی درنگ افکنده و از سیر و سلوك مقامات عراق جان و مقالات حسینی روان باز مانده . در راه فراق افتاده و برمداوای علل مختلفه اِنّ الشَّیْطانَ یَجْری مِنْ عُروق اِبن آدَمَ مَجْری الْدم عاجز آمده و بر امراض اَعْدِیْ عَدّوِكَ نَفسُكَ اَلَتی بَیْنَ جَا نْبَیْكَ فرو مانده : بلی .

حکیم قلب شو و علم انبیا آموز حدیث عَلَّمَ الْاَسْماَء (۳) کبریا آموز
طبیب درد سر و تب تن ز حکمت نیست ز بهر خاك تن مرده کیمیا آموز
به عین عقل نیابی طریق کشور روح رفیق عشق شو و حرف مصطفی آموز
به درس روح الامین روی نِه چو روح الله ز بهر زندگی مرده دل دعا آموز

۱- از سخنان عارف معروف محمّد بن واسع ، (تذکرة الاولیاء ، عطار، ص ۵۸).
۲- امام محمّد علی حکیم ترمذی : کنیتش ابو عبدالله از کبار مشایخ ، با ابو تراب نخشبی و احمد خضرویه صحبت داشت. وی را تصنیف بسیار است از قبیل ختم الولایت و کتاب النهج و نوادر الاصول . (جامی ، نفحات الانس ، ص ۱۱۸).
۳- سورهٔ بقره (۲) : ۳۱.

ز برق آینهٔ صاف تیغ الاّ الله هزار معجزه فی الارض و السّما آموز
به قلب عشق در آز زین دل کثیر القلب دوای مرگ ازین قلب جان فزا آموز
بر آر بال و پر جبرئیل پیش از مرگ به سدره پر زن و پرواز منتها آموز
سفر به صورت و معنی کن و سلیمان جوی رموز منطق طیر از کلام لما آموز
کم آی و گرد گم از خود چو ماه نو بدری شعار حسن ذواللیل و الضّحی آموز

و یا آسمانی است عالی شان که زیر فلك مطبّق و سپهر معلّق چون دل کثیر القلب ورق بر ورق و طبق بر طبق و شفق بر شفق برهم نهاده . اگر چنانچه به مطالعهٔ بصر تصدیق اوراق براقش را ببینی که از شمس و قمر عشق و محبت و زهره و عطارد مهر و مودّت و مریخ و مشتری کشف و کرامت آراسته شد و اگر به مشاهدهٔ نظر تحقیق اطباق اشواقش را در نگری که از قطب و زحل علم و حکمت و از سهیل و پروین دین و دیانت و از بنات النعش یقین و هدایت پیراسته گشته و به هر طرفش مصابیح کواکب ثواقب صدق و صفا و وعده و وفا روشن شده و بر هر جانبش قنادیل نجوم معلوم حلم و حیا و فقر و فنا منور گشته و مخزن اسرار الهی و مطلع انوار جناب شهنشاهی، چنانکه خواهی کماهی به پاس هو الحق در لباس انا الحق آشکارا ساخته و هویدا گردانیده ، چنانچه سالك راه و طالب درگاه به هدایت آن از دایرهٔ هستی و پرکار خود پرستی برآمده. چون قطب الاقطاب بر نقطهٔ وحدت روی آورده به هر روی محو مطلق و فانی مستغرق گشته و از هو الحق الی الحق علی الحق عین انا الحق شده . بلی بعد از سیر الی الله این اشارت به سیر فی الله خواهد بود و عبارت از مقامات آن والله تعالی اعلم . بعد هذا مؤلف رساله و مصنف کتاب ختم الله تعالی آماله بالرشد و الصواب به عزّ عرض می رساند و معروض می گرداند . یعنی به موجب فرمودهٔ عند الذکر الصّالحین تنزیل الرّحمة از کمال باغبانی و اعتدال کاردانی بنده این چنین گلستانی به نسیم عنبر شمیم حمد و ثنای حضرت ملك العلاّم عز شانه و سلام و صلوات جناب خیر الانام علیه السّلام و مدح و منقبت اصحاب کرام و آل عظام و ائمه و مجتهدین و خواجگان دین و نقشبندان پاك آئین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین باز شکفته و خرم و تازه گشته ، چنانچه از بوی دلجوی و رایحهٔ فایحهٔ آن سلطان دل از سرا پردهٔ آب و گل از هوش بی هوش شده . مقامات ارکان اربعه و منازل حواس خمسه و مراحل جهات ستّه را

قطع کرده و مفتوح گردانیده ، به شاهد روح اتّصال یافته و متصل آمده، بر خویشتن نور علی نور و سرور علی سرور بیفزوده ، بمنه و کرمه. پس ، به هر صورت بر این معنی در حق بانی این قصر معانی یاران جانی و دوستان دو جهانی جزا هُم الله خیراً عَظیما ، در اوقات مطالعه و حالات مشاهده فاتحه الکتاب مع الاخلاص ختم گردانند. بعد از فاتحهٔ فایحه، بنده بدری چشم امید می دارد که اگر مثلاً در ایام شریفهٔ ملاحظه و هنگام لطیفه مباحثه در این صحیفهٔ بدیعه حرف خطایی و یا لفظ سهوی واقع شده باشد و آن را دریابند بر آن حرف انگشت چون و چرای باز ننهند، که انسان مشتق از نسیان است و حروف نسیان را از کمال عرفان در نامهٔ صحیح به خامهٔ تصحیح اصلاح فرمایند تا داخل حسنات گردند و مستحق لباس پاس شکر و سپاس بی قیاس «مَنْ جَآءَ بِا لحَسَنَةِ فَلَه عَشْرُ اَمْثَالِها » (۱) گردند : بلی سراج الصّالحین را بدری افروخت :

ز انفاس سپاس فکر الله که فکرش بِکر بود از یاد اغیار
به دل زد نقش ذکر فکر الله پی تاریخ تألیف کتابش
قلم بر لوح برده « ذکر الله »
۹۸۶

طغرای دلگشایش منتظم است بر کلمهٔ لا اله الاّ الله محمّد رسول الله و مشتمل بر چهل فصل، زیرا که کشاف معانی ابواب و فصول و حلاّل مشکلات فروغ و وصول و باعث حقایق و مکاشفات و خارق عادات و قاطع منازل طرق و مراحل سنبل در لباس پاس ، نفی و اثبات همین کلمهٔ معظّمة مطهّره است، چنانکه به کلمهٔ لا نفی تمامی مقامات سفلیّه و عالیّه و درجات تحیّه و والیّه و در کلّ صفات به لفظ الاّ اثبات چهرهٔ ذات به معنی لاّ اله الاّ الله مُحمّد رَسول الله معلوم است، که باعث چهل فصل عشق چهل سحر خَمَّرتُ طینَتَه آدَمَ بِیَدِی اَربَعینَ صباحاً (۲) و محبت چهل سال ، خجسته فال حَتّی اذا بَلَغَ اَشُدَّهُ وَ بَلَغَ اَربَعینَ سَنَةً (۳) و معرفت چهل ولی قاطع طریق ما سوی الله و حرمت چهل چلهٔ مقربّان درگاه لِی مَعَ الله قَرباً و کِرامةً وَ وِلاَیتَه زادَهُم الله خواهد بود .

۱- سورة الانعام (۶): ۱۶۰. ۲- مرصاد العباد ، ص ، ۲۳. ۳- سورة الاحقاف (۴۶): ۱۵.

بزیر این رواق سبع اوراق زدم در ربع مسکون خوش بنایی
بسان نه سپهر و هفت اورنگ گرفت از اربعین نور و صفایی
بنای خیر بین بزبانی خیر گشا کف از کفایت کن دعایی
که در چهل روز چهل فصلی نوشتم پی چهل چلهٔ چل مقتدایی

الفصل الحادی و العشرون، فی الرّضا .

الفصل الثّانی و العشرون، فی التّوکل.

الفصل الثّالث و العشرون، فی الصّدق.

الفصل الرّابع و العشرون، فی الخوف.

الفصل الخامس و العشرون، فی القبض.

الفصل السّادس و العشرون، فی البسط .

الفصل السّابع و العشرون ، فی الکشف .

الفصل الثّامن و العشرون، فی الوصال .

الفصل التّاسع و العشرون ، فی الفراق .

الفصل الثّلاثون، فی الیقین .

الفصل الحادی و الثّلاثون، فی الولایة .

الفصل الثّانی و الثّلاثون، فی الاستغفار.

الفصل الثّالث و الثّلاثون، فی التّوبة .

الفصل الرّابع و الثّلاثون، فی العدد لانفاس.

الفصل الخامس و الثّلاثون، فی الذکر .

الفصل السّادس و الثّلاثون، فی الجذبة .

الفصل السّابع و الثّلاثون، فی العشق .

الفصل الثّامن و الثّلاثون، فی التوحید.

الفصل التّاسع و الثّلاثون، فی المعرفة.

الفصل الاربعون، فی الفقر و الفنا .

الفصل الأوّل فی حقیقة آدم علیه السّلام
مِن ملك العلاّم

سراج ۰۰۰ * مولانا معین

تیغ قضا خامهٔ فطرت شکافت   بر ورق صنع به سرعت شتافت
صورت هر نیك و بدی بر کشید   باز خطی در همه اندر کشید
راتبه چون نوبت آدم رسید   صورت خود بر ورقش بر کشید
ساخت برای رخ زیبای خویش   ....*
عشق چو شد صیقل و جان آینه   نور خدا تافت از آن آینه
آینه ای کان شده منظور او   گم شده آن آینه در نور او

بعد هذا در لباس خَمَّرتُ طِینَتَ آدَمَ بِیَدِی اَرْبَعِینَ صَباحاً (۱) عارف اسرار یقین و کاشف انوار مبین، مَولانا معین الدین الواعظ (۲) رَحمةُ اللّه علیه « من رَبِّ الْعَالَمِین (۳) تفسیر

---

* - در نسخه پاك شده و خوانده نمی شود .   ۱- حدیث نبوی : مرصاد العباد ، ص ۲۳.

۲- معین الدین الواعظ : از فضلای قرن دهم است که در علم و فضل و تقوی از مشاهیر عصر خود بود . اوراست «معارج النبوة و روضة الجنة» در تاریخ هرات و تاریخ موسوی و در روضة الواعظین اشعار او آمده است . رجوع شود به تذکرهٔ صبح گلشن ، صص ۴۳۴ ، ۴۳۵ .

۳- سورة الفاتحه (۱) : ۲.

آیت با درآیت « وَاِذْ اَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِی آدَمَ مِن ظُهورِهِم ذُرِّیَّتَهمْ وَ اَشْهَدَ هُم عَلی اَنْفُسِهِم اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلی » (۱).

به روایات صحیحه و عبارات صریحه در سِیَر خیر البشر علیه افضل الصّلوة وَ اکمل التّحیات آورده، که مروی است از ابن عباس (۲) رضی اللّه تعالی عَنْهما، که چون حق سبحانه و تعالی آدم صفی علیه السّلام را بیافرید، به او خطاب آمد که ای آدم مَن خَلَقكَ یعنی که آفرید تورا ؟ گفت اَنتَ یا رَبّ . فرمود ، فَاسْجِد، فی الحال به سجده درآمد و روی افتقار بر زمین نیاز از روی افتخار نهاد. خطاب حق تعالی در رسید که ای آدم از تو عهد و پیمان می گیرم که سبب اِستحکام قواعد خدمت و موجب دوام مواعید محبت باشد . آدم را علیه السّلام این سخن از جان شیرین تر نمود و از روان محبوب تر آمد و گفت : منّت دارم . خداوند حق تعالی فرمود تا حجر الاسود را از بهشت آوردند و آن از یواقیت جنّت بود. سفیدی او چون برف و روشنایی آن چون ضوء آفتاب . به جهت مساس دست بت پرست کافران و مشرکان سیاه گشت . لَو لاَمَسَّهُ اَیدی الْمُشرکین فَاسْود ما مَسّه ذوعَاسِیةٍ الآسَفَاه اللّه . اگر نه شامت مساس ایدیٔ مشرکان بودی او را هیچ دردمندی و مبتلایی نبودی . مگر حق سبحانه از وی شفا کرامت فرمودی و اینجا تنبیهی است مر ارباب باطن را به محافظت دل از ملاحظاتِ ما سوی تا صفای او به کدورت مبدل نگردد و آیینهٔ جمال تمنّای به زنگار غیر تیره نماند :

به این مبین که تو خاکی و خاک تیره بود   بدان نگر که تو آیینه ای رخ جان را
بگیر مصقلهٔ عشق و زنگ دل بزدای   ببین در آیینهٔ جان جمال جانان را

چون فرشتگان به فرمان الهی حجر الاسود را از بهشت آوردند ، حق تعالی ذرّیهٔ آدم از

۱- سورة الاعراف (۷) : ۱۷۲.   ۲- ابن عباس : عبداللّه بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف، مکنی به ابی العباس مولد او مکهٔ مکرمه ، هنگام رحلت آنحضرت (ص) کودکی سیزده ساله بود . در زمان خلافت امیر المؤمنین علی(ع) با آنحضرت به عراق رفت و در جنگ صفین حاضر بود ـ احادیث بسیار بدو نسبت کنند . به سال ۶۸ هجری در طائف فوت کرد . (لغتنامهٔ دهخدا).

صلب وی بیرون آورد و با ایشان عهد بست و عهد نامه به حجر الاسود سپرد و تفصیل این آن است که حضرت آدم صفی علیه السّلام هر سال به جهت طواف کعبه به مکهٔ شریفه می آمد و مناسك حج بجای می آورد، تا یك بار مراسم زیارت به تقدیم رسانیده ، در پس کوه عرفات به قول مشهور که آن را وادی النعمان گویند به خواب رفت . درمیان خواب حق تعالی به کف کفایت متین با متانت آدم را بسود، فی الحال ذرّیات یك بار از ظهر آدم علیه السّلام بر ترتیب تولد و تناسل ایشان در دنیا فرو ریختند و به دست طلب در دامن جود و کرمش آویختند .

دست کرم چون در احسان گشاد غلغله در عالم جان اوفتاد
کوکبهٔ حضرت عزت رسید گوش دل آوازهٔ عزت شنید
ساخته سلطان قدم مجلسی صیت کرم داده به هر مفلسی
مشت گدا بین که فرو ریختند دست به ذیل کرم آویختند
بهر چه بنشسته ای ای بی خبر این ره عشق است قدم کن ز سر

شیخ ابوبکر قفال (۱) رحمة الله علیه می فرماید که به یك مَسّ مجموع اولاد آدم بطناً بعد بطن هر که خواهد بود تا قیام قیامت به این ترتیب که به عالم می آید به طرفة العینی از عدم به وجود آمدند . چنانچه هر یك مدت ایام نطفگی و علقگی و مضغگی تا ایام بلوغ و کمال عقل و اوان تکلیف به ترتیب متعارف بگذرانیدند و بر مجموعهٔ این منازل عبور کردند و آثار صنع حضرت او در حق خود در هر مقامی مشاهده نمودند و دلیل برین سخن ضمیر جمعیت که فرمود « مِنْ ظُهُورِهِم» (۲) با آنکه همه را از آدم بیرون گرفته بود و ایشان را گواه گرفت بر کمال ربوبیّت و اظهار ظهور صنع و قدرت خود و از ایشان گواهی

۱- شیخ ابوبکر قفال : محمّد بن علی بن اسماعیل از راویان است . در فقه و حدیث و لغت و ادب از بزرگان و دانشمندان به شمار می رفت و از ماوراء النهر بود . وفات وی به سال ۳۶۵ هـ.ق. اتفاق افتاد . طبقات الشاهیه ، ج ۳ ، ص ۱۹۸- ریحانة الادب ، ج ۳ ، ص ۳۱۵ .

۲- سورة الاعراف (۷) : ۱۷۲ .

خواست که « أَلَستُ بِرَبِّكُم »(۱) تا همه بر طبق راستی از روی یقین گواهی دادند که «بَلی»(۲) و چون به دنیا آمدند بعضی به واسطهٔ تعلّقات و تملّقات این جهانی از غایت پریشانی آن عهد را فراموش کردند و پنبهٔ غفلت در گوش هوش در آوردند . امّا عاشقان مفرط که از ما سوی مجرد اند صدای آن ندا هنوز در گوش جان ایشان است .

اگرچه دوری درد تو می برد هوشم   گمان مبرکه محبت شود فراموشم
شنیده ام ز لبت در ازل حدیثی چند   هنوز لذت آواز تست در گوشم

القصه این ذرّات را دو قسم گردانیدند قسمی بر یمین آدم و قسمی بر شمال وی بداشتند. آدم علیه السّلام از مقام به مقام یقظه و انتباه آمد . به جانب راست نگاه کرد اشخاص نورانی دید . جبرئیل در آن مقام حاضر بود ، از وی استفسار حال آن قوم نمود ، گفت اینها اصحاب یمین اند و مقربان بارگاه حضرت احدیّت جلّ و علاو از نسل تو و در این حین ندای حضرت عزّت در رسید « هو ءِ لاءِ فِي الجنّة وَ لا أبَالِي» (۳) . چون آدم علیه السّلام نظر از آن طایفه برداشت و به جانب چپ انداخت جمعی از مظلمان سیاه کارتبه روزگار مشاهده کرد. از جبرئیل پرسید . گفت ، این طبقهٔ اصحاب شمال اند از رحمت الهی محروم . ندای الهی عزّ شانه در رسید که هوء لاءِ فِي النّارِ وَ لاَ أبَالِي (۴) . در روایت است که اول طایفه که بیرون گرفتند فرقهٔ انبیا بودند، عَلَیهم الصّلوة وَ السّلام و از ایشان اول کسی را که بیرون آوردند حضرت خواجهٔ ما بود ، صلوات اللّه علیه و سلامه . خطاب آمد که ای محمّد ترا که آفرید ؟ گفت : تو خداوندا . گفت : کیست پروردگار تو ؟ گفت : تو یارب . گفت ، پس اگر راست گویی سجده کن خداوند خویش را . پس خواجه علیه السّلام به سجده درآمد . حق تعالی فرمود :

ای محمّد از تو عهد و میثاق می گیرم . گفت بلی خداوندا . گفت دست بر این حجر الاسود نِه . حضرت علیه السّلام دست بر آن سنگ نهاد . فَذالِك قوله تعالی :

۱- سورة الاعراف (۷) : ۱۷۲ .   ۲- ایضاً .
۳، ۴- مرصاد العباد صص ۳۹۹، ۶۴۹.

«وَ اذا اَخَذنَا مِنَ النَّبِینَ مِیثَاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ اِبْرَاهِیْمَ وَ مُوسی وَ عِیْسی ابنِ مَرْیَمَ وَ اَخَذنَا مِنهُمْ مِیْثقاً غَلِیظًا (۱). ابتدا این عهد و پیمان از حضرت رسالت بود، علیه السّلام . بعد از آن از نوح علیه الصّلوات و بعد از آن از سایر انبیا عَلَیهم الصّلواة و التّحیاتُ و از ایشان نیز سؤال بر منوال پیغامبر ما بود صَلّی اللّه عَلَیه وَسلّم ، و سجدهٔ ایشان و اخذ میثاق و مسح حجر نیز بر آن طایفه پذیرفت . بعد از آن با معاشر انبیا عَلَیهِم السّلام خطاب فرمود که هذا محمّد ابن عبداللّه پیغمبر من است، صلّی اللّه علیه وسلّم، کش در آخر الزّمان بیرون آرم و شما ذکر شریف وی در کتب خویش مطالعه خواهید کرد . به وی ایمان آرید و در نصرت وی کوشید . همه قبول کردند و مسح حجر نمودند، فَذَالكَ قَولُه تَعالی: « وَ اذا اَخَذا للّه مِیثَاقَ النَّبِیِّنَ لَمَا آتَیتُكُم مِن كِتابٍ وَ حِكمَةٍ ثُمَّ جَآء كُم رَسولٌ مُصَدِّق لِمَا مَعكُم لَتُؤمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنصُرُنَّهُ قَالَ ءَ اَقرَرتُم وَ اَخَذتُم عَلَی ذَالِكُم اِصْرِی قَالُوا اَقْرَرنَا قَالَ فَاشْهَدُوا وَ اَنَا مَعَكُم مِنَ الشَّاهِدِینَ (۲).

بعد از آن بیرون آوردند تمامی ذرّیه را بر مثال مورچه ها و از ایشان سؤال کردند از خالقّیت وَ ربوبیّت خود . همه اقرار نمودند . حقّ تعالی فرمود که سجده کنید مرا اگر در اقرار خود صادق اید . همه یکبار به سجده در آمدند، مگر منافقان و کافران که پشت های ایشان راست بماند. چنانچه نتوانستند سجده کرد. محمّد ابن عینیه (۳) می گوید قدّس اللّه سرّه، که چون مؤمنان سجده کردند و منافقان و کافران نتوانستند . چون ساجدان سر برآوردند دیدند که جماعتی موافقت نکردند. ایشان دو فرقه گشتند . بعضی به جهت آنکه ایشان توفیق سجده یافتند و بعضی دیگرنه و مؤمنان سجدهٔ شکرانه بجای آوردند و فرقهٔ دیگر چون دیدند که جماعتی فرمان نبردند، ایشان از سجدهٔ اولین پشیمان شدند ، ثانیاً به سجدهٔ شکرانه نپرداختند. باز آنها که سجده نکردند ، چون بعضی را ساجد دیدند ایشان نیز دو فرقه شدند. بعضی از امتناع سجده و اختلاف با ساجدان پشیمان شدند و کرت ثانیّه با

۱- سورة الاحزاب (۳۳) : ۷. ۲- سورة آل عمران (۳) : ۸۱ .

۳- محمّد ابن عینیه : ابو محمّد سفیان هلالی (۱۰۷ - ۱۹۸ هجری) تابعی ، سخنان حکیمانه در جمله های کوتاه از او معروف است . در کوفه متولد و در مکه اقامت گزیده و در همانجا در گذشته است(لغتنامهٔ دهخدا).

ساجدان موافقت نمودند و بعضی بر امتناع و اختلاف مصر بودند .

حاصل الکلام همهٔ ذریّه بر چهار قسم شدند . طایفه ای هر دو سجده بجای آوردند و طایفه ای هر دو بار مخالفت نمودند و فرقه ای در سجدهٔ اول مخالفت کردند و در ثانی موافقت نمودند و فرقه ای دیگر بر عکس آن آنان که هر دو سجده آوردند، مؤمن زیستند و مؤمن مردند و آنها که هیچ سجده نکردند، کافر زیستند و کافر مردند و آنها که اول سجده کردند و دویم ابا نمودند ، مؤمن زیستند و کافر مردند و آنها که اول ابا کردند و اخر سجده کردند، کافر زیستند و مؤمن مردند . گویند سبب فرضیت دو سجده در نماز به جهت آن دو سجدهٔ ذریّه است، در روز میثاق والله تعالی اعلم .

روایت است که آدم علیه السّلام ذریّات خود بعضی را نورانی و بعضی را سیاه و ظلمانی دید و بعضی را تندرست و بعضی را ملول و بعضی را غنی و بعضی را فقیر نظر کرد و انبیا را علیهم الصّلواة و السّلام بر مثال چراغ های زوا هر نور افروز دیده و علمارا رحمهم الله چون کواکب متلالی و اصحاب یمین را در غایت سفیدی و اصحاب شمال را در نهایت سیاهی . پرسید که خداوندا اینها کیانند؟ خطاب آمد که آنها که چون سراج ظاهره نور افروزاند ، فرزندان تواند و آنها که چون کواکب می درخشند، علمای ذریّهٔ تواند که وارثان انبیا اند و آن سفیدان نورانی اصحاب یمین اند و نیکان اولاد تو ، و آن سیاهان ظلمانی اصحاب شمال و بدبختان عقارب تواند .

و ذالِکَ قَولَه تَعالی : فَاَصحابُ اَلمیمَنَةِ مَا اصَحابُ المَیمَنَةِ وَ اصَحابُ اْلمَشْئَمَةِ مَا اَصحابُ اْلمَشْئَمَةِ (۱)و در بعضی روایات مثل قصص الانبیا وغیره آورده که بعضی چون ماه و بعضی چون ستاره و بعضی چون شمع و بعضی چون چراغ و آنکه چون آفتاب بود حضرت محمّد بود، صلی الله علیه و آله وسلّم و آنها که چون ماه و ستاره بودند ، سایر انبیا بودند علیهم الصلوة والسّلام و آنها که چون شمع بودند علما بودند و آنها که چراغ بودند زهّاد و عباد بودند و آنها که سفید رویان بودند سایر مؤمنان بودند و آنها که سیاه رویان بودند کافران بودند. بعد از آن در حق اهل سعادت گفت «هوءُ لآءِ فِی الجَنَّةِ وَ لاَاُبَالِي (۲) در حق اهل شقاوت گفت « هوءُ لآءِ فِی النَّارِ وَ لاَ اُبالِي (۳) آدم گفت علیه السّلام،

۱- سورة الواقعه (۵۶) : ۸ -۹. ۲ ، ۳ - مرصاد العباد ص ۳۹۹ ، ۶۴۹.

الهی همه را چرا یکسان نیافریدی . حقّ تعالی فرمود که ارادهٔ ازلیهٔ ما چنان نافذ گشته، که چون طایفهٔ مخصوص به نعمت ما باشند و به شکر گزاری ما پردازند ، ما نیز به زیادتی فضل و کرم ایشان را بنوازیم و کار ایشان چنانچه قواعد افضال و انعام ماست بسازیم .

ای آدم ! آسمان را بیافریدیم، از برای او اهلی مقرر ساختیم . زمین را آفریدیم از برای او سکانی تعیین نمودیم و بهشت را به انواع لطایف و عواطف بیاراستیم از برای او طایفه ای نامزد کردیم و دوزخ را به صنوف عذاب و عقوبات محفوظ ساختیم. از برای او جماعتی متعین کردیم .

در دو عالم ذره ای بیکار نیست   جمله سر مست اند و کس هشیار نیست
جمله ذرات جهان همچون گیا   حلق بگشادند کای باران بیا
در خیال آن همه جان می دهند   تا بدان واصل شوند از خود رهند
کَمَا قَالَ خَلَق الانَسانَ عَلَی تَفَاوت   کُلّ شَیٴ یَرجِعُ اِلی اَصلِهِ

الفصل الثانی فی حقیقة اصحاب الیمین و اصحاب الشّمال

یعنی، فصل دوم در بیان حقیقت انسان

یعنی هر کس گوهر حقیقت خود را بعد از آفرینش و سؤال و جواب بر قدر منتهای همت ظاهر گردانیده، مقصود خود را طلب نمودند، بر قضیهٔ «مَن طَلَبَ شَیئاً وَجَداً وَجَد لاَشَك وَ لاَ شُبهَهَ»(۱) در بوستان دنیا درخت طلب ایشان به بار و شکوفه جلوه گر گشته. «اَلدُّنیَا مَزرَعَةَ الآخِرَةِ»، هر چه کاشته برداشته و آن را توشهٔ آخرت ساخته اند. علمای تفسیر و عرفای پاکیزه تحریر رَحَمَهُم الله آورده اند که چون از اولاد آدم علیه السّلام فرقه فرقه و گروه گروه و قوم قوم و طایفه طایفه به مقتضای قضا و قدر از سوال و جواب و حساب و کتاب فارغ آمدند و بر مراتب و منازل خویش آرام و قرار گرفتند، بعد از آن بر ایشان ندا رسید که یا عبادی هر ایمان و آرزوی که دارید از مال و منال و درم و دینار امروز اختیار کنید، تا مدت حیات از آن برخوردار باشید و از صناعات و حرف آنچه پسندیدهٔ هر یك باشد قبول کنید. هر کدام آنچه مراد ایشان بود تعین نمودند و از جناب قدس الهی به عطاهای شاهنشاهی به منتهای همت خود مشرف گشتند و آورده اند که فرقه ای از میان این قوم روگردان شدند و از اختیار کارو بار و فکر درم و دینار فارغ گشته، از قوم متفرق

---

۱ جزو امثال است: ثعالبی در کتاب تتمه الیتیمه ج ۲ : ص ۷۳ - به شیخ ابوبکر علی ابن الحسن القهستانی نسبت داده است. (حدیقة الحقیقه تعلیقات ، ص ۶۲۹).

شدند . خطاب آمد که ای بندگان از اینها چرا روگردان شدید و به هیچ چیز از آنچه اینها اختیار کردند، شما نکردید . گفتند خداوندا ما را به دنیی و اهل او چه کار؟ و پیشه های دنیا و اندیشه های دین چه ؟ بازار ما را تو خوشتر وَ اَنتَ مَقصُودِنَا وَ اللّه بس و ما سوای اللّه هوس .

کاری ندارم در جهان جز خدمت ساقی خود ای ساقی افزون ده قدح تا وارهم از نیك و بد
هر آدمی را در جهان حق آورد در پیشه ای در پیشهٔ بی پیشگی کردست ما را نامزد

و از حضرت رب العزّت خطاب مستطاب در رسید که سوگند بر عزت و جلال من که هیچ بنده فارغ نگردد از برای بندگی و از خدمت من مگر آن که آسمانها را و زمین ها را ضامن رزق او گردانم و وظیفهٔ شام و چاشت و خورد و داشت او بی تنقیصی به وی رسانم. همهٔ مردم می بافند و می دوزند و او می پوشد و همهٔ خلایق می کارند و می دروند و بندهٔ من می نوشد :

ای بنده به من گریز و خود را یله کن گر شاه جهانت نکنم پس گله کن

چون عهد با ذرّیات آدم بستند و سلسلهٔ عشق و محبت به هم پیوستند، عهد نامه ای بر طبق آن مثبت ساختند و حجر الاسود را آن روز دو چشم و دهان و زبان بود. امر آمد که دهان خود را بگشای . بگشاد و آن حّجت دردهان او نهادند. او را فرمان دادند که هر که به آن عهد در دار دنیا وفا کند و به مقتضای الحجر یمین اللّه تقبیل و احترام او نماید، در قیامت به وفاداری گواهی دهد و استیفای عهد و پیمان او ظاهر گرداند و در خبر است که چون نظر فرشتگان بر این ذرّیه افتاد، از کثرت و ازدحام ایشان تعجّب نمودند و گفتند : که الهی این همه خلایق را منزل و ماوی و باغ و راغ و دکان و سرا باید و زمین را آن عرضه نیست که از عرضهٔ این معنی تواند بیرون آمد . حقّ تَعالی فرمود که آمدن و شدن این ها در دنیی به نوبت خواهد بود، یکی می آید و یکی می رود و یکی می کارد و دیگری می درود .

در این صندل سرای آبنوسی گهی ماتم بود گاهی عَروسی

ملایکه گفتند که الهی فنای سابقان بقای لاحقان را منّغض گرداند. یعنی چون پدر و مادرو برادر و دوستان خود را ببینند که درخت زندگانی ایشان از باغ کامرانی به صرصر مرگ برکنده و افکنده می گردد و عیش ایشان مکدر و مرگ ایشان نیز مقرر شود . حقّ تعالی فرمود که من غفلت و طول امل را بر دلهای ایشان گمارم، تا دوستان جانی خود را در دل خاك تیره می سپارند و ذرّه ای از آن اعتبار بر نمی دارند .

عزیزا غم نگر غم‌خواریت کو | چو باری عمر شد بیداریت کو
مخسب ای دل سخن بپذیر آخر | ز چندین رفته عبرت گیر آخر
چو بهر خاك زادستی ز ما در | بران پستی چه سازی باغ و منظر
چو شخصت شیب خواهد بود در خاك | سر منظر چه افرازی بر افلاك
میان چون بندگان در بند محکم | که نبود بی غمی فرزند آدم
الا ای غافل افتاده از راه | بخواهی مرد غافل وار ناگاه
به غفلت بگذرانی زندگانی | دریغا گر چنین غافل بمانی

كُلُّ مِن عَلَيها فَانٍ وَيَبقى وَجهُ رَبِّكَ ذُوالجَلَالِ وَ الاِكرَام (۱)

نقل است که سید الطایفه ابوالقاسم جنید (۲) قدّس اللّه سرّه العَزیز فرمود که روزی با جمعی درویشان به زیارت شیخ سرّی سقطی (۳) رَحمة اللّه رفتم . شیخ از علم الهی چیزی

۱- سورة الرّحمن (۵۵) : ۲۶ و ۲۷ .

۲- ابوالقاسم جنید : ابن محمّد ابن جنید خزاز زجاج مکنی به ابوالقاسم از عرفا و صوفیان و علمای دین بود . ابوالعباس بن سریع فنون طریقت را از جنید اخذ کرده وی به سال ۲۹۸ یا ۲۹۷ ق در ۹۱ سالگی در بغداد در گذشت و در مقبره شونیزیه دفن شد (نامهٔ دانشوران، ج ۵ ، ص ۱۵ و روضات الجنات، ص ۱۶۳ و تاریخ ابن خلکان ، ج ۱ ، ص ۱۲۷ و ریحانة الادب ، ج ۱ صص ۸۳ - ۱۸۲).

۳- حضرت شیخ سَرّی سقطی : از طبقهٔ اولی است ، کنیت او ابوالحسین است. استاد جنید و سایر بغدادیان است - از اقران حارث محاسبی و بشر حافی است و شاگرد معروف کرخی و آنان که از طبقهٔ ثانیه اند اکثر نسبت به وی درست کنند - بامداد سیم رمضان سنهٔ ثلاث و خمسین و ماتین برفته از دنیا (نفحات الانس ، به اهتمام دکتر عابدی ، تهران ، ۱۳۶۹، ص ۵۱).

می گفت . ناگاه شیخ را وجدی پیدا شد و از خود برفت ، چنانچه در وی هیچ حس و حرکتی نماند. بعد از آن زمانی به خود باز آمد . گفت:یا ابا القاسم هیچ می دانی که کجا بودم ؟ گفتم نی یا شیخ . گفت : مرا از میان برگرفتند و به آسمان برآوردند . چنانچه به حجاب عزّت رسیدم . آنگاه از ورای حجاب آوازی شنیدم که یا سَرّی. از خود برفتم و بندهای من از یك دیگر جدا شدند . باز اعضای مرا جمع کردند . خطاب آمد که یا سَرّی هیچ می دانی که حساب من با خلق چون است؟گفتم نمی دانم .گفت : ذرات خلق را از صلب آدم بیرون آوردم . گفتم اَلَستُ بِرَبِّکُم (۱) .گفتند بَلی ، دنیا بر ایشان عرض کردم ، ده قسم گشتند. نُه قسم میل به دنیا کردند یك جزو بماند . بعد از آن بهشت را بر ایشان عرضه کردم این یك جزو ده قسم نگشتند، نُه روی به بهشت آوردند و یکی باقی ماند . محبت خود را بر این قسم ریختم ده قسم شد ، نتوانستند کشید و یك جزو اختیار کردند . بعد از آن حجاب هیبت بر این جزو کشف کردم . اینها ده جزو شدند ، نُه جزو در بحر هیبت غرق شدند و یکی باقی ماند . آنگاه ندا کردم که یا عبادی دنیا بر شما عرض کردم . دیگران میل کردند و شما نکردید ، بهشت زیبا بیاراستم التفات ننمودید ، محبت عرض کردم نگریختید و در تحمل بار آن قدم استوار داشتید و بلاهای مرا به دل و جان اختیار کردید . اکنون مقصود شما چیست ؟ و مطلوب شما کیست ؟ گفتند الهی مقصود و مطلوب ما توئی .

ای کوی توام مقصد و وی روی تو مقصود — وی آتش عشق تو دلم سوخته چون عود
چه باك اگر عقل و دل و دین بربایند — گو هیچ نمان زانکه توئی از همه مقصود
هر چند که در هر دو جهان بستهٔ آنم — آنست مرا در دو جهان مونس و معبود
عطار اگر سایه صفت گم شود از خود — خورشید بقا تا بدش از روزن مقصود(۲)

گفتم یا عبادی ، این طلب که شما دارید متعرض بلاها خواهید شدن .

هم نشین درد باید شد چو درمان بایدت — ترك جان باید گرفت از وصل جانان بایدت
وصل جانان در نیابی تا که از جان نگذری — مرد جانان نیستی القصّه تا جان بایدت

۱- سورة الاعراف (۷) : ۱۷۲. ۲- دیوان عطار ، ص ۲۶۳.

گر دلی آسوده خواهی رنج برباید گرفت   و ز لب پر خنده خواهی چشم گریان بایدت

و ایشان گفتند هر چند که بلا بزرگتر باشد چون رساننده تو باشی ، سهل باشد. فرمان آمد که ای طالبان من ، چون شما را از همه عالم برگزیدم ، اکنون شما از آن من اید و من از آن شمایم .

تو خاصهٔ ما باش که ما نیز تراییم   در هر دو جهان مقصد و مقصود تو ماییم
گر یك قدم از کوی طلب سوی من آیی   ما صد قدم از راه کرم سوی تو آییم
ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم   ما ز آینهٔ ذات تو خود را بنماییم
چون زنگ دل از آینهٔ دل بزدودند   جان نعره بر آورد که ما نور خداییم

اَلفَصل الثّالِث فی مُحبّة اَصحابِ الیَمیِن
یعنی ، فصل سوم در بیان محبت ازلی و معرفت لم یزلی

به معنی آیت با عنایت « یُحِبُهُم وَ یُحِبُونَه » (۱) غرض که شقی ازلی است و سعید لم یزلی کار ازل بی بدل که آن را تغییر و تبدیل نتوان داد « لأرَادٌ لِقَضَایِه وَ لاَ مُعَقِّبَ لِحُکْمِه » (۲) آدم صفی علیه السّلام از درگاه مُفتّح الأبواب همین جوابِ شنید ، چنانچه بالا گذشت .

از صفحهٔ جان نقش تو بیرون نتوان کرد بر هر چه قلم رفت دگرگون نتوان کرد

آورده اند که حضرت سلطان العارفین قدس اللّه سَرّه العزیز روزی در غلبات وجد خود می گفت که فردای قیامت حق جل و علا از من شمار عمر هفتاد ساله طلبد. من از شمارده هزار ساله طلبم . گفتند که یا شیخ چگونه ؟ گفت ده هزار سال می شود که گفته اَلستُ بِرَبّکُم (۳) و من گفته ام : بَلی . بر وی ندا کردند که ای با یزید به عزت و جلال من که جواب بَلی ترا ضایع نگردانیم ، بلکه در مقابلهٔ آن فردای قیامت وجود ترا ذرّه ذرّه گردانیم و هر ذرّه را دیداری کرامت کنیم . و به روایتی گفت که من از حق عزشانه شمار هفت هزار ساله طلب دارم . حاصل الکلام چون جواهر انسانیّه از عالم ارواح به عالم اشباح

۱- سورة المائده (۵) : ۵۴. ۲- مستفاد از سورة الرعد (۱۳) : ۴۱.
۳- سورة الاعراف(۷) : ۱۷۲.

تنزل نموده ، به وجود آب و گل انس گرفته اند . آواز اَلست و عهد و پیمان را فراموش کرده اند. مگر آنها[۱] که این معنی اِنّا عَرَضنَا الْاَمانَةَ (۱) الی آخره و حامل بار اِنَّ اَشَدَّ البَلاء عَلَی الْاَنبِیاءِ ثُمَّ عَلَی الْاَولیَاءِ ثُمّ عَلَی الامثَلَ فَالاَ مَثلِ ء (۲) بوده اند. بعد از آن به مقتضای آب و گل عوام النّاس را میان جانان و دل و جان هفتاد هزار حجاب به مضمون اِنّ اللّه تَعَالی سَبْعِینَ اَلف حِجَابٍ مِن نُوراٍ وَ ظُلْمَتِه (۳) واقع گشته و معنی عهد ازل را سبب فراموشی همین حجب است. از آن سبب حَق سُبحانَه وَ تَعالی بر سر هو قومی نبی را فرستاده. مثل حضرت ادریس و نوح و ابراهیم عَلَیهِم الصَّلوات و السّلام که در عمرهای فراوان و سالهای بسیار و قرن های بی شمار امّتان خود را دعوت به حق کرده، به سعی بلیغ و اهتمام تمام از عهد ازل و پیمان لم یزل به یاد داده اند و بر قدر روی شرع و سنت مزد بی منت عطا فرموده به وطن اصلی که حُبُّ الوَطَنِ مِنَ الایمَان (۴) است واصل گردانیده اند . کُلُّ شَئیٍ یَرجِعُ اِلی اَصله. آورده اند که بعد از انبیاء مرسلین صَلَواتُ اللّه عَلَیهِم اَجْمَعِین چون علم محترم مَّا کَانَ مُحمَّدٌ اَبَا اَحَدٍ مِّن رِجَا لِکُمْ وَ لکن رَسُولَ اللّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِیِّنَ (۵). برنُه فلك زبر جدی فام لاجوردی نظام به فضل حضرت ملك العَلاّم بر افراشتند ، دور به آخر رسید و زمانه نازك شد تا دین ما را به حکم اَلیَوم اَکمَلتُ لَکُم دِینَکم وَ اَتمَمتُ عَلَیکُم نِعمَتِی (۶) در مدت شصت و سه سال کامل گردانیده ، چنانچه آفتاب کمال او براوج چهل سال طلوع نموده و طالع گشته. به حدیث صحیح و قول صریح اَلرُؤیا اَلصّالِحُ جُزءُ مِن سِتَّة وَ اَربَعِینَ جُزءٍ مِن النُّبوَّةِ (۷) و به مضمون سُبحَانَ الَّذی اَسْرٰی بِعَبدِهِ لَیلاً مِنَ الْمَسجِدِ الْحَرامِ اِلَی الْمَسجِدِ الْاقصی (۸). معراج آنحضرت علیه السّلام در سال چهلم و به روایتی چهل و پنجم واقع شده ، واللّه اعلم .

غرض که اگر باصرهٔ معرفت گشایی و شانهٔ حقیقت آرایی معراج آن چشم و چراغ عالم و اهل عالم و نور دیدهٔ آدم و بنی آدم از جهت این بوده باشد که از گلستان حسن و جمال لایزال بی مثال فَاوحی اِلی عَبدِهِ مَا اَوحی (۹) گلدستهٔ نورستهٔ بر بسته برای تو آورده که از

۱- سورة الاحزاب (۳۳) :۷۲ .
۲- کشف المحجوب ، ص ۵۰۴.
۳- مرصاد العباد ، ص ۲۸۸.
۴- سفینة البحار ، ج ۲ ، ص ۶۶۸.
۵- سورة الاحزاب (۳۳) : ۴۰.
۶-المائده (۵) ۳.
۷- مرصاد العباد ، ص ۲۸۸.
۸- سورة الاسراء (۱۷) :۱.
۹- سورة النجم (۵۳) : ۱۰.

بوی دلجوی آن شوق کون و مکان و ذوق جان و جهان دم به دم افزون تر است، کَمَا قَالَ : الرَّحمنُ عَلَّمَ ٱلقُرآن (۱) که در اندك زمانی به اشغال اعمال آن پی به حقیقت بری، بمنه و کرمه .

ای ز برق نعل رخشت کرده سر ماء معین — گرد نعلین تو گشته کحل چشم حور عین
[illegible] گفت — آب و رنگ افزود از آن در گلشن خلد برین
[illegible] خون شد نافهٔ آهوی چین
دیده آمد ماه نو بر آفتابت در ازل — از پیت افتاده خلق اولین و آخرین
سیر سُبحَانَ الَّذِی أسری (۲) که شد مفتوح تو — بر ملایك گفت بانگ طرقوا روح الامین
چون منور نرگست از کحل مَا زَاغَ البَصَر (۳) — گشت دید انوار مَا أوحی ز رَبِّ العَالَمِین
سر و تو از جویبار قسم فَانْذَر در خرام — جلوه کرد و گشت خرّم لاله زار ما و طین
نرگست ز ابر و کمان عنبر سارا کشید — بر رخ خورشید و آمد موج خویش بر جبین
کرده چون سلطان حسنت جلوه در میدان عشق — آسمان با این بزرگی پشت مانده بر زمین
گرچه روح الله را در آستین مریم گرفت — روح تو دارد هزاران مریم اندر آستین
تا نشـــان رحمة للعالمین آمد ترا — اقتـــدایت کرده صف آخرین و اولین
از دومیم اسم تو سـر کرده عین عالمین — در ازل انس و ملك را باز شد چشم یقین
چون ز سنگ ناکسان شد لؤلؤیت مر جان تر — در دل سنگ آب گشت از درد لعل آتشین
بهر مهر سر خط ختم النبیّین از قضا — خاتم لعل ترا شد لولوء رنگین نگین
لولوء تر شد ز خون دُرج یاقوت تو لعل — یا درآمد عقد دُر در رشتهٔ ابریشمین
ختم بر تو گشت مهـر خاتم پیغمبری — گفت در شـان تو بی چون رحمت للعالمین
برقع عنبر فشان را باز دار از آفتاب — نرگس مَا زَاغَ بگشا کن نظر بر مُذْنِبِیْن
یا رسول الله روی جانفزا کن سوی ما — گوش نِه بر حال زار امت بی کبر و کین
یا نبی الله افشـــان آستین مکرمت — دست قدرت را بر آ در گیر دست خائفین
یا حبیب الله لعل گوهر افشان را گشای — دلستان و جانفزای و پرس حال طالبین
رحمة للعالمینی چشم رحمـت باز کن — از ترحم حال زار بدری مسکین ببین

۱- سورة الرّحمن (۵۵) : ۲ — ۲- سورة الاسراء (۱۷) : ۱
۳- سورة النجم (۵۳) : ۱۷

آفتاب عالم افروزی و من آن ذرّه ام | کز هوایت کرده ام ترک سر و دنیا و دین
همچو گل فردا ز زیر خاك سر بیرون کنم | بشنوم چون نکهت آن گیسوان عنبرین
امتی گوی امتی گوی امتی گوی امتی | درمیان امت خود جوی عاصیی چنین
باد بر روح شریفت صد درود از راه صدق | دم به دم از جان ما و خالق جان آفرین
بعد از آن بر پیروانت باد هر دم صد سلام | از لب ما رحمت الله عَلَیهِم اَجمعَین

پس هر وقتی که بلوغ پیغمبر ما علیه الصلوات من افضلها و التحیات من اکملها در مقام چهل سال بوده باشد، بر امت وی نیز بر این منوال خواهد بود. پس هر که خواهد چون حضرت ادریس و نوح علیهما السّلام این راه را بر خود مفتوح گرداند، دلیل راه و برهان درگاه کلمهٔ لاَ اله الاّ الله محمّد رسول الله است. باید که چهل سال تمام در طریق تحقیق : قُل اِن کُنتمُ تُحِبّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ الله (۱) ، « قدم تصدیق محکم و استوار زند و بر سمند چند خیال زین شوق و محبت نهاده و سیر ظفر نقش الله بر روی دلجوی کشیده و از غلاف بی خلاف لا تیغ بی دریغ الاّ برآورده، به فضل حضرت الله و به جذب روح پاك رسول الله علیه السّلام، در هر طرفة العینی صد هزاران پردهٔ نار و نور چون سرا پردهٔ عنکبوت منقطع گرداند .

مثل اویس قرنی (۲) در بارگاه وصال علم کمال برافرازد و به قول تحقیق عارف ربانی شیخ ابوالحسن (۳) خرقانی قدّس الله روحه که گفت : یعنی در این چهل سال مرد باید که در ده سال اول کاری کند که پوست و گوشت تن راست شود و ده سالی دیگر کاری کند که زبان راست شود و ده سالی دیگر کاری کند که دل راست شود و ده سالی دیگر کاری کند

۱- سورهٔ آل عمران (۳) : ۳۱.

۲- اوَیس قَرَنی : ابن عامر بن جزء بن مالك از طایفهٔ بنی مراد یکی از پارسایان و از تابعیان است . اصل وی از یمن است . در جنگ صفین با حضرت علی بن ابیطالب بود و در همین جنگ به سال ۳۷ هـ.ق. کشته شد. (تذکرة الاولیاء ص ۱۹ تا ۳۹).

۳- شیخ ابوالحسن خرقانی صوفی مشهور قرن پنجم است که بنا به قول جامی سه شنبه عاشوره ای سال ۴۲۵ هـ فوت شده است. (نفحات الانس، ص ۲۵۷).

که زبان با دل یکی گردد و در این مقام زبان نایب دل و دل نایب حق شود، تا فنای مطلق به ظهور آید و از ذاکر عین مذکور و از هو الحق انا الحق گردد، به منّه و کرمه. بعد از آن سالك هر چه گوید به هوای نفس نخواهد بود، کَمَا قَالَ اللهِ تَعالی عَزّ وجلّ : وَ مَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی (۱). لاشك و لاشبهه در این منزل قول و فعل او حق خواهد بود. یعنی در این منزل دل خورشید شمایل سالك آیینهٔ چهره وَ نَحنُ اَقرَبُ اِلَیهِ مِن حبَلِ الْوَرِیدْ (۲) گردد و او درمیانه گم لاَ فَاعِلاً فِی الْوَجود الاّ الله.

و بدانك چون طینت با زینت آدم صفی علیه السّلام به حکم خَمَّرت طِینَتِ آدَم بِیَدَیّ اَرْبَعِین صَبَاحاً به اجزا و اعضای تمام آراسته و پیراسته گشته، بعد از آن حق سبحانه به مضمون : وَ نَفَختُ فَیهِ مِن رُوحِی (۳) در وی روح دمید و زنده شد. پس به او خطاب کرد که یَا آدَم مَن خَلقكَ، قَالَ اَنَت یَا رَبّ. فَقَال عَز وَ جل اسْجِد، فرمود سجده کن. در حال سر تسلیم در تعظیم نهاد. چنانچه در عین سجده تمامی اسرار و انوار عَلّمَ آدَم الا سَماء کلّهَا (۴) مکشوف او گشته. بعد از آن عهد و پیمان از وی و از اولاد وی گرفت و آن عهد نامه را در قلب حجر الاسود محفوظ گردانید. چنانچه شرح آن در فصل اول مرقوم شد. پس این زمان محقق گشت که غرض از آفرینش آدم و آدمیان و مقصود از سؤال و جواب آن رمز و رموز عهد و پیمان این بوده است، یعنی : وَ مَا خَلَقتُ الجنّ وَ الْانسَ الاّ لِیَعْبدُون (۵) والله اعلم.

شیخ ابوبکر عبدالله الطوسی رَحمة الله علیه (۶) حق سبحانه را در خواب دید و گفت : الهی! مَا الْحِکمَةَ فِی الْخَلقِی ؟ جواب آمد که الْحِکمَةَ فِی خَلقكَ روءیَتِی فِی مِرات رُوحِكَ وَ مُحبّتِی فِی قلبك. یعنی از آفریدن تو حکمت آن است که جمال خود را در آیینهٔ روح تو بینم و محبت خود را در دل تو افکنم.

۱- سورة النجم (۵۳) : ۳. ۲- سورة ق (۵۰) : ۱۶.

۳- سورة ص (۳۸) : ۷۲. ۴- سورة البقره (۲) : ۳۱. ۵- سورة الذاریات (۵۱): ۵۶.

۶- شیخ ابو بکر عبدالله الطوسّی : وطن مالوفش طوس است، صحبت شیخ ابوبکر نساج و شیخ ابوبکر دینوری را دریافته بود و در طریقت نسبت او به حضرت شیخ ابوالقاسم گرگانی می رسد. (سفینة الاولیاء، ص ۱۲۸).

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعهٔ فال به نام من دیوانه زدند (۱)

کَما قَالَ داوُدَ عَلیهِ السّلام : یَا رَبِّ لَم خَلَقتَ الْخَلق . قَالَ اللّه تَبَارك وَ تَعالی : کُنتُ کَنْزاً مَخْفِیاً فَارَدتُ اَن اَعْرِفَ فَخَلَقْتَ الْخَلق لِاَن أُعرَف (۲) . یعنی گفت داود نبی علیه الصلوات ای پروردگار من ، چرا آفریدی خلق را؟ فرمود که بودم گنج پنهان، خواستم تا شناخته شوم، پس بیافریدم خلق را تا شناخته شوم .

در ازل پر تو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
جلوه ای کرد رخش دید ملك عشق نداشت عین آتش شد از آن غیرت و بر آدم زد
عقل می خواست کزین شعله چراغ افروزد برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد
مدعی خواست که پا در حرم عشق نهد دست غیب آمد و بر سینهٔ نا محرم زد
دیگران قرعهٔ قسمت همه بر عیش زدند دل غم دیدهٔ ما بود که هم بر غم زد
جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت دست در حلقهٔ آن زلف خم اندر خم زد
حافظ آن روز طرب نامهٔ عشق تو نوشت
که قلم بر سر اسباب دل خرم زد (۳)

۱- دیوان حافظ شیرازی ، به اهتمام سیّد ابوالقاسم انجوی ، چ ۲ ، تهران ، ۱۳۴۷ ، ص ۷۸.
۲- حدیث قدسی است. ۳- دیوان حافظ ، ص ۶۹.

الفصل الرابع فی خروج الروح من بدن الموجود

یعنی، فصل چهارم در بیان خروج روح از وجود بشریّت

این زمان به گوش و هوش بشنوید و به دیدهٔ پسندیده بنگرید، که خامهٔ بدرالدّین مسکین غَفر اللّه که بر روی نامه چه مضمون بیان خواهد کرد و چه نقش عیان خواهد ساخت. یعنی هر وقتی که به صیقل لاَ اِلهَ الاّ اللّه مُحمَّد رَسولَ اللّه آیینهٔ ادراك از گرد و غبار وسواس ما سوی اللّه صاف و پاك گردد سلطان صاحب قران حسن در صحرای روح افزای « یُحِبُّهُم وَ یُحِبُّونَهُ » (۱) به چندین جود و جلال و خط و خال و عطا و نوال و فضل و کمال برسریر بی نظیر وَ نَحنُ اَقَربُ اِلَیهِ مِن حَبلِ الْوَرِیْد (۲) جلوه گری کند و دلبری نماید. بعد از آن خیل و سپاه جذبات عینیّه و واردات لاریبیّه را امر فرماید که تا عاشق مهجور محزون را حاضر گردانند و چون عاشق صادق به دل موافق حاضر شود، از هر رگ و پی بدنش زنجیری یافته و از هر سر موی تنش رسنی تافته ، دست و پای و تمام اجزای او را چون اسمعیل پیغمبر علیه السّلام استوار کرده محکم بر بندند و مستحکم سازند. آنگاه که سر و پای او را به سلاسل و اغلال تجلیات جلالیّه بی حس و حرکت سازند، در چشم بصیرت و دیدهٔ معرفتش نور سرور کُنتُ کَنزاً مَخفِیاً فَاُحبیْتَ اَن اَعرَفَ خَلَقتُ الْخَلَق لِاَنَّ أعَرف متجلی گردانند.

المقصود در آن حین به یك دستش خنجر صف در «لا» دهند و بر دست دیگرش تیغ بی دریغ « اِلاّ» نهند . می فرمایند که سر خود را ببُرّد و خون خود را خود بریزد.

۱- سورة المائده (۵) : ۵۴ . ۲- سورة ق (۵۰) : ۱۶.

یعنی در مقام نفی و اثبات به آیات سطوات تجلیات مختلفهٔ وَ عَلَّمَ آدَمَ الْاَسمآء کلّهَا (۱) بی حس و حرکت گردد ، چنان که او را ازغیر خود و از خود شعور نماند و شعور بر مقصود خود و بر عدم شعور نیز کَاالْفَنَا فِی اللّه تا روح پرفتوح وی که مظهر عشق است در آن بی شعوری به هوای دلگشای نور مذکور کُنْتُ کَنزاً مَخْفِیاً اِلی آخِره (۲) از وجود بشریت خروج کند. پس هر وقتی که روح مهجور در هوای نور مذکور برقع ملمّع مرّصع اِنَّ اللّهِ تَعَالی سَبْعِینَ اَلفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ (۳) از عارض عالم آرای خود بر گرفته و قلب و قالب بیرون شده باشد . چنانچه در حد ذات حسن ازل و جمال لم یزل بی رنگ است . همچنان روح انسانی نیز بی رنگ است.پس در این مرتبه به مناسبت نَفَخْتُ فِیْهِ مِن رُوحی (۴) روح بی رنگ با حسن بیرنگ هم رنگ گشته ،یك رنگ بر آید و در حقیقت توحید یك چیز و یك ذات نماید، آنچنانکه قطرهٔ باران مادام که در ابر مختلف الالوانست، به هر رنگ می نماید و هر وقتی که از سحاب جدا گشته به دریا در آید هم رنگ اصل خود گردد. یعنی بر مثال گل که از اجسام رنگارنگ به آتش بی غش عشق و محبت بیرون آید، یك رنگ خواهد نمود کَا اْلفَنَا فِی اَللّه وَ اْلبَقَا بِا اللّه و به اتفاق ارباب تحقیق و اصحاب تصدیق رَحمَهُم اللّه تَعالی عَلَیْهم اَجْمَعِین معنی کلمه لاَ اِله الاَّ اللّه این است واللّه اعلم .

تفسیر این قضیه غایتی ندارد و لیکن در کتاب معراج الکاملین که نود و نُه جزو متصف بقطع وزیری به مسطر پانزده سطری در تاریخ نُه صد و هشتاد و سیوم به اتمام رسیده و اختتام یافته ، مرقوم گشته است. در قسم چهارم مقدمه اش بر سه فصل احوال حسن و جمال و اسرار عشق مآل به قلم اجمال تحریر کرده ایم . باید که شمه ای از حقیقت آن آنجا طلب دارند، که این رسالهٔ شریفه و صحیفهٔ لطیفه حوصلهٔ تنگی دارد. بیان آن نتواند کرد و شرح آن نتوانند داد ، وَ اللّه تَعالی اعلَم بَالفَضلِ وَ الارشَاد .

۱- سورة البقره (۲) : ۳۱.

۲- مرصاد العباد، ص ۱۰۱، ۳۱۱.

۳- ابن ماجه ، ج ۲ ، ص ۱۳۳۴ ، ترمذی ج ۲ ، ص ۶۲ ، مسند احمد بن حنبل ، ص ۱۴۸۴.

۴- سورة ص (۳۸) : ۷۲.

به جانان جان من هم رنگ شد در عین یکتایی
به خود عاشق شوم من بعد ازین خوبی و زیبایی
منم لیلی به معنی لیك دارم صورت مجنون
به هر صورت عیان کردم بدین معنی به تنهایی
گهی رخسار شیرین را به حسن خویش افروزم
گهی سوزم دل خسرو به عشق محنت افزایی
خیالت کرده جا در چشم سیرابم به هر صورت
چه خوش بهر تماشا روز و شب در سیر دریایی
از آن روزی که جانم گشت گم در لعل جان بخشت
ندانم من توی یا تو مني در چشم بینایی
به هر منزل که جا سازم به جانم هم نفس گردی
به هر جانب که رو آرم به چشم من تو می آیی
تعالی اللّه به یك معنی به چشم بدری بیدل
به هر صورت جمال خود به نوع دیگر آرایی

الفصل خامس فی العلم

یعنی ، فصل پنجم در بیان علم

علم و اطاعت و متابعت شرع و سنّت حضرت نبوی و جناب مصطفوی است، علیه الصّلوةُ وَ السّلام ، به حکم قَل اَطِیْعُو اللهَ وَ الرّسُول (۱) اطاعت آن سرور را علمی باید تا احکام اطاعت و ارکان متابعت دانسته شود و دلیل راه حقیقت گردد و علم شریعت و سنّت بی نهایت است . لاجرم از آنچه بر مسلمین فرض است که در آموختن آن هیچ کس را چاره نیست و آن علم باعث فضل و کمال و وجد و حال است و ذوق و وصال این است که طَلَبُ الْعِلْمَ فَرِیْضَةٌ عَلی کُلِّ مُسلِمٍ وَ مُسلِمَة (۲). یعنی علم توحید و علم نماز و علم روزه و علم حج و علم زکوة و علم حلال و علم حرام و علم حیض و علم نفاس است و معنی توحید به حقیقت لاَ اِلهَ اِلّا الله مُحمّد رَسُول الله . حق سبحانه را یکی گفتن و دانستن و یکی اعتقاد کردن است . یکی گفتن به زبان و یکی دانستن به عقل و یکی اعتقاد کردن به دل که آن حقیقت ایمان است . اَلایمَانُ اِقْرارٌ بَاللّسَان و تَصْدیقٌ بَالْقَلبُ (۳) کَمَا قُلْتُ اَشْهَدُاَن لاَ اِله الاً الله وَحْدَهُ لاَشَرْیكَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحمّداً عَبْدَهُ وَ رَسُولَهُ . و از حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه معنی توحید پرسیده اند. فرموده اند که نه او چیزی است و نه چون چیزی است و نه در چیزی است و نه برچیزی است و نه برفوق است و نه بر تحت و نه در یمین و نه در یسارست

۱- سورة آل عمران (۳) : ۳۲ . ۲- جامع الصغیر ج ۱ ، ص ۴۴ . کنوز الحقایق ، ج ۱ ، ص ۲۲.

۳- کشف المحجوب ، ص ۲ ، ۳۶۸.

و او در همه جاست و همه جا با وی است و بی مثل و بی مانند و بی چون و بی چگونه است. لَيْسَ كَمِثْلِهِ شيء وَ هُو السَّمِيعُ الْبَصِير (۱) حَسْبُنَا اللّهَ وَ نِعم الْوكِيلْ (۲) نِعمَ الْمولی وَ نِعمَ النَّصير (۳) لمؤلفه :

ثنای حضرت پروردگار انس و جان گوید — چه حد دل را که او حمد خداوند جهان گوید
زبان مَا عَرفْنَاكَ احمد مرسل چو بگشاید — کرا زهره که وصف پادشاه بی نشان گوید
زبان صد هزاران خلق اگر گردد یکی یعنی — یکی گوید صفات او ولی ذاتش چسان گوید
خداوندی که او بیچون و بی شبهه است و بی مانند — سپاس حضرت بی چون چگونه این زبان گوید
ثنای او سزای او بود لاینطق و یسمع — نَبی اللّه لاَ اَحْصِی (۴) ثَنَایی بهر آن گوید
خطاب لن ترئنی (۵) می رسد بر موسی عمران — تواند حرف وصل او که عقل نکته دان گوید
یکی گوید اَنَا الحَق(۶) و دگر مَا عَظَمُ الشّانی(۷) — که در آتش سمندر نکته های جان فشان گوید
شراب نَحنُ اَقْرَبُ ریخت ساقی در خم وحدت — کزان هل مِنْ مَزِیْد (۸) وَ آتِنَا پیر مغان گوید
به حق ار عقل و صافان گشاید دیدهٔ بینا — شود حیران و سرگردان و ترك خان و مان گوید
هُوَ الاَوَّلُ هُوَ الآخِرُ هُوَ الظَّاهِرُ هُوَ البَاطِنُ (۹) — هُوَ الشَّافِی هُوَ الْکَافِی بدین وصفش لِسان گوید
تَعَالی اللّه زهی قیوّم دانا قادر بی چون — که شکر نعمتش در هر نفس روح روان گوید

۱- سورة الشوری (۴۲) : ۱۱ .
۲- سورة آل عمران (۳) :۱۷۳.
۳- سورة الانفال (۸) : ۴۰ .
۴- حدیث نبوی ـ لاَ اَحْصِی ثَنَاءَ عَلَيكَ
۵- سورة الاعراف (۷) : ۱۴۳.
۶- أنا الحق : سخن مشهور حسین بن منصور حلاج است (الحلاج و مناجات الحلاج ، ص ۱۰۸).
۷- سبحانی ما اعظم الشانی گفته معروف با یزید بسطامی است . (کشف المحجوب ، ص۳۲۷).
۸- سورة ق (۵۰) : ۳۰.
و گفتار معروف با یزید بسطامی : عطار می گوید :

هنوزش نعرهٔ هَل مِن مَزیدست — گر او را می ندانی با یزیدست

(الهی نامهٔ عطار ، ص ۲۹۵).

۹ - سورة الحديد (۵۷) : ۳.

هُوَ الاوَّلُ و الآخِرُ وَ الظَّاهِرُ و الْبَاطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَئٍي عَلِيْم [۱].

هُوَ الأوّل اوست، پیش از همه اشیاء و پدید آرندهٔ آنها . یعنی قدیم ازلی است که اوّلیت او را بدایت نیست و الآخر و پس از فنای همهٔ موجودات، یعنی باقی ابدی است که آخریت او را نهایت نیست .

اوّل او اوّل بی ابتـــــــدا | آخر او آخر بی انتهـــــــا
بود و نبود این چه بلندست و پست | باشد و این نیز نباشد که هست

وَ الظاهر آشکارا وجود او به کثرت دلایل وَ البَاطِن نهان حقیقت ذات او از تعقل هر عاقل {و} اقوال مفسّران و مذکّران و محقّقان در این آیت از صد و هفتاد تجاوز کرده است و به شرطی تمام و بسطی مالاکلام در جواهر التفسیر مبین است . وَ هُوَ بِكُلِّ شَئٍي عَلِيْم [۲] و او بر همه چیزها داناست. اول و آخر نزد علم او مساوی است و ظاهر و باطن نسبت به دانش او یکسان یعنی معنی علم توحید این است واللّه اعلم .

پس هر وقتی که بندهٔ سر افکنده حضرت حقّ جلّ و علا را بدین علم شناخته باشد . بقضیهٔ اَلعِلْم عِزُّ الدُّنیاوَ شَرفُ اْلاخِره، سر افراز دین و دنیا گردد ، بمنّه کرمه. لامیر خسرو الدهلوی نور اللّه مرقده .

حرف کمالش ز خط کبریا | مهر زده بر دهن اَنبیا
تا صفتش پرده نشیننده تر | کورتر آن چشم که بیننده تر
کی سخن او به حد مردم است | زین دو نفس او نه پُرونَه کم است
زین دم یادی که توان بر گرفت | پرده ز کارش نتوان بر گرفت
سکه حکمش ز تغیّر برون | عرصهٔ ملکش ز تصوّر برون

۱ - سورة الحدید (۵۷) : ۳.
۲ - ایضاً .

نور نظر داد که بینا شدیم مهره کش حقهٔ مینا شدیم
هر چه که شد زنده فرو مرد باز هر چه بر آورد فرو برد باز
تا همه لب ها بود آنجا به بند گو لِمَن اَلْملك بر آرد بلند(۱)

۱- مطلع الانوار ، امیر خسرو ، صص ۲، ۵، ۶.

اَلفصلُ السَّادِس فی العمل

یعنی، فصل ششم در بیان عمل

اهل تحقیق فرمودند که عمل بر دو نوع است ، عمل ظاهری و عمل باطنی .

عمل ظاهری چون علم ظاهری مشترك است میان خواص و عوام ، یعنی چون علم فرض عین و فرض کفایت که شرح آن بالا گذشت . قَالَ عَلیهِ السَّلام بُنِی اْلاِسلاَم عَلَی خمس شَهَادَةَ لاَ اله الاَّ اللّه وَ اَقَامَ الصَّلوة وَ اِیتَاء الزَّکوة وَ صَوم شَهرِ رَمَضَانَ وَ حَجَّ اْلبَیتْ مِن اِستَطَاعْ اِلیهِ سَبِیْلاً.

و علم باطنی عبارت است از حل اسرار و کشف انوار وَ عَلَّمَ آدَمَ اْلاَسْمَاءَ کُلَّها (۱) که علم انبیاء المرسلین است، علیهم الصَّلوات و السّلام . پس این علم حقیقت عمل باشد که از انبیا بر طریق میراث به اولیا رسیده است و تحصیل آن موقوف است بر استیلای فقر و فنا و ظهور فنا موقوف است بر حصول معرفت و معرفت موقوف است بر علم توحید و توحید موقوف است بر خروج عشق و عشق موقوف است بر ظهور جذبه و جذبه موقوف است بر تکرار لاَ اِلهَ الاَّ اللّهَ مُحمّد رَسولُ اللّه و تکرار لاَ اَلهَ اِلاَّ اللّه موقوف است بر اجازت مرشد کامل و پیر واصل .

پس هر سعادتمندی که از روی ارادت خود را تسلیم مقتدایی بکند که او بر سجّادهٔ جادهٔ

۱- سورة البقره (۲) : ۳۱.

اَلشَّیخ فِی القَوم کَانَّبِی فِی اُمتّه (۱) تکیه زده باشد ، چنانچه قولا و فعلا و ظاهراً و باطناً و قلباً و قالباً مظهر اسرار و انوار شریعت و طریقت و حقیقت شده باشد و به رخصت او این کلمهٔ طیبّهٔ مطهّره معطرّ را تعلیم گیرد ، چنانچه او از مقتدای خویش تلقین گرفته باشد . راست لب به لب و زبان به زبان و دست بر دست و دل به دل و سلسله به سلسله تا حضرت رسول الله علیه السّلام . بعد از آن کلمهٔ مذکوره را بر طریق نفی و اثبات که معنی اوست اشتغال نماید. هر مقصودی که از کاف و نون کونین و عین و لام عالمین داشته باشد از عین لامین و های الله بالله که حاصل آید و بدان واصل گردد بمنّه و کرمه : کَمَا قَالَ اْلعِلْمَ عِلْمَانَ عِلْم اَلقَلب فَذلِکَ عِلم نَافِعْ عِلْمَه اْلاَنْبِیَا وَ اْلمُرسَلِین وَ عِلمُ اللّسَانَ فَذلِکَ حُجَّتُه الله تَعَالی عَلی اِبْنِ آدَم عَلَیه السّلام معنی عمل باطنی همین ذکر لاَ اَلهَ اِلاَّ الله است .

اُدْعوا رَبّکُم تَضَرُّعاً وَ خُفیَةً (۲).

پیش چشم پیر معنی چون مرید آید پدید — از وفا باید که در ره بر مزید آید پدید
گم شود در راه معنی چون مرید با یزید — تا به هر صورت به شکل با یزید آید پدید
پیر جام (۳) نَحنُ اَقرَب(۴)گوید او را مرحبا — بر لب لعلش می حَبل اْلورید(۵)آید پدید
گه نهان گه آشکار از موج دریای یقین — گردد اّما در حقیقت ناپدید آید پدید
ریزدش هر لحظه تیغ بیدریغ عشق خون — درمیان خاك و خون خود شهید آید پدید
یابد از شمشیر اِلاّ الله به ملك دل ظفر — در کف دستش ز گنج جان کلید آید پدید
مثل بدری از هزاران روی یك رو نیکرو — تا به هر رویی به هر رنگی شهید آید پدید

۱- کشف المحجوب ، ص ۶۲ . ۲- سورة الاعراف (۷) : ۵۵.

۳- پیر جام : شیخ الاسلام ابو نصر احمد بن ابی الحسن سال ۴۴۱ هـ.ق. در ده نامق نزدیك ترشیز خراسان به جهان آمد . وی به اتفاق همهٔ روایات نود و شش سال بزیست و در ۵۳۶ هـ.ق در گذشت (مقدمهٔ مقامات ژنده پیل (احمد جام) تألیف خواجه سدید الدّین غزنوی : با مقدمه و توضیحات دکتر حشمت الله موید سنندجی ، تهران ۱۹۶۷. ۴ ، ۵ - سورة ص (۵۰) : ۱۶.

اَلفَصلُ السّابِعِ فِی اْلاَدب

یعنی، فصل هفتم در بیان ادب

عرفای دین فرمودند که ادب شرط اعظم طریقت است، بلکه حقیقت طریقت ادب است . کما قال الشیخ رضی الله عنه الطَرِیقةُ کُلُّها آداَبٌ . ادبی است نسبت به درگاه حضرت کبریا عزّشانه و ادبی است نسبت به راه جناب مصطفی علیه السّلام و ادبی است نسبت به اولاد و اصحاب او رضی الله عنهم و ادبی است نسبت به علمای دین پرور و اولیای معدلت گستر رَحمةُ الله عَلَیهم اَجمعَین و ادبی است نسبت به عامهٔ خلایق به مضمون اَلتّعظیمُ لِاَمْرِ الله وَ الشَّفَقَةَ عَلَی خَلقِ الله (۱). علی الخصوص ادبی که نسبت به مرشد کامل و پیر صاحب دل باید، اتم آداب خواهد بود، زیرا که بر منع آواز بلند درشان عالی نشان اصحاب کرام و آل عظام از بارگاه مَلكُ العَلاّم عزّ اسمه آیت با عنایت نازل شده است ، لاَ تَرفَعُوا اَصواَتَکُم فَوقَ صَوتِ النَّبِی الی آخره (۲). نقل است که روزی سلطان العارفین قدس الله سره العزیز پای دراز کرده بود. مرید نیز در برابر پای دراز کرد و سلطان پای خود را جمع ساخت . مرید نتوانست جمع کرد و همچنان ماند . این اشارت است بی ادبان را تا به شیخ طریقت پای دراز

۱- حدیث نبوی ، معارف بهاء ولد ، ج ۲ - ص ۵۵ و محمّد بن حسن صغانی آن را از موضوعات می شمارد، رسالهٔ صغانی به همراه اللؤلؤ و المرصوع مطبع مصر ، ص ۸ - معارف، بهاء ولد ، ج ۲ ، ص ۲۶۱.

۲- سورة الحجرات (۴۹) : ۲ .

نکنند قَالَ الکُبَراء العَارِفِینَ حَقِیقَةُ الأدَب سُکُوةُ القَلب، حقیقت ادب خاموشی دل است . یعنی دل سلطانِ مُلکِ بدن است . هر وقتی که در صحبت اولیا الله از اندیشهٔ متفرقه و وسوسهٔ باطله خاموش گردد هر آینه تمامی اجزای تن و اعضای بدن به اطوار دل آراسته و پیراسته گردد و بعد از آن حضور و آگاهی که حقیقت ادب است ، کماهی در خاتم جوهرِ دل نقش بندد و دل کثیر القلب که لایزال در سیر خیال محال پریشان احوال است، متعرض ارباب حال و اصحاب کمال نگردد ، به فضل مَلِکُ المتّعال :

طریق کبریا غیر از طلب نیست غرض از هر طلب غیر از ادب نیست
سر افراز ادب چرخ فلك شد ز ادب خوش بر فلك جای ملك شد
شد از روی ادب کرسی مکرم ز ادب عرش برین آمد معظم
ز ادب خورشید عالم گشت پر نور ز ادب ماه نو آمد نیز منظور
ز ادب شد خاك آدم نیز موجود که تا خیل ملك را گشت مسجود
تو تخم آدمی راه ادب گیر مؤدب شو پی شاه عرب گیر
مبین یك ذرّه ناکام و امید که با هر ذرّه همراه است خورشید
به زیر پای موری را میازار که دارد روی موری در ره یار
مدان یك پشه را بی حاصل و سود که مسکین پشه ریزد خون نمرود
درین ره نیم پشه بی هنر نیست درین ره نیم موری بی خبر نیست
به آن دیده ببیند مور نادان چو خورشید جهان روی سلیمان
ز پیش مور پشه بی کم و کاست گذر مانند مردان از ره راست
ادب را در ره جانان نگهدار که مور و پشه دررِه نیست بی کار
ز سر تا پا ادب گرد و ادب گیر ادب خواه و ادب دان در ادب میر
معاذ الله ادب ار تو ندانی نیابی پی به ملك بی نشانی

الفصل الثّامن فی العبادة

یعنی، فصل هشتم در بیان عبادت

بدان که حقیقت عبادت ترک دنیاست ، به حکم اِنّماَ اَمْوالُکُم وَ اَولاَدُ کُم فِتْنَة (۱). انبیـاء مرسلین صلوات اللّه علیهم اجمعین فرموده اند، که میان حق و بنده حجاب اعظم همین دنیا است، زیرا که هر فتنه ای که از پس پرده سر بر می زند از اندیشهٔ طلب دنیاست و هر گناهی که بر حاشیهٔ دل کثیر القلب نقش می بندد و منقش می شود از دوستی اوست . کما قَالَ عَلَیهِ السَّلام : «حُبَّ الدُّنیَا رَاسَ کُلَّ خَطِیئَةٍ (۲) وَ قَالَ اَیضاً : تَرکَ الدُّنْیَا رَاسَ کُلَّ عِبَادَةٍ (۳). پس هر وقتی که سر گناهان دوستی دنیا و سر عبادات ترك او بوده باشد، بندهٔ مومن را به هیچ وجه مناسب و سزاوار نیست که سر دو کشتی را گیرد . آورده اند که شبی سلطان العارفین (۴) قدس اللّه سرّه العزیز به عبادت مشغول بود، ذوق آن نمی یافت . خادم را طلب کرد و گفت که ببین در خانه هیچ از اشیای دنیایی باشد . خادم خوشهٔ انگوری یافت. سلطان فرمود که به گدایی بده که خانهٔ ما دوکان بقالی نیست که انگور را نگهداریم .

پیش اویس قَرَنی رَضی اللّه عنه گفته اند که فلان جا شخصی سی سال است که گور کنده و کفن در بر پیچیده ،بر کنار آن نشسته است. نه شب خواب دارد و نه روز آرام. حضرت اویس به زیارت وی رفت . دید که مردی نحیف کفن بر گردن پیچیده از غایت گریه

۱- سورة التغابن (۶۴) : ۱۵.

۲، ۳- کنوز الحقایق ، ج ۱ ، ص ۱۱۷.

۴- سلطان العارفین : با یزید بسطامی .

چشم هایش در مغاکی رفته ، با روی زرد و لب خشك و دل پر درد بر کنار قبر نشسته است.

چون اویس قَرَنی حال او را دید ، گفتش که ای گم شده ، این گور و کفن حجاب راه تو شده و از قرب حق ترا باز داشته است . همان دم از اثر صحبت اویس کفن پوش را کشف حقیقی حاصل گشته، طاقت نیاورد. فریادی زد و در گور افتاد و جان به جانان تسلیم کرد.

کسی را که گور و کفن بند راه و حاجب درگاه گردد، اهل دنیا را بشارت دهید که خوش قابلیتی و استعدادی دارید که با این همه املاك و اموال کسب کمال می کنید و هنوز بدان قناعت ندارید، لامیر خسرو رحمة الله علیه :

ای دم از آیین قناعت زده — مهر به درهای صناعت زده
گر قدمت راست ثباتی درین — بر تو فریضه است زکاتی درین
صبر چو گنج است به کنج خراب — رَو که تویی منعم صاحب نصاب
مرد توانگر به صبوری بود — لیك نه صبری که ضروری بود
طالب زر دان ز درون بی قرار — در شکم مار بود پای مار
کوزهٔ زر بهر تجمّل خرند — آب خوش از مشربهٔ گل خورند
قرص جَو و کوزهٔ آبی به کنج — به که برون شربت سیب و ترنج
آنکه دهن باز دَوَد پیش و پس — سیر نگردد مگر از خاك و بس
گرچه که بتوان بدونان زیستن — باکم ازان نیز توان زیستن (۱)
چند کشی از کم و بیشی گزند — کوش به خرسندی و باش ارجمند(۲)

۱- مطلع الانوار ، امیر خسرو ، صص ۱۶۵، ۱۶۶.
۲- همان ، ص ۱۷۴.

الفصل التّاسِع فی الطلب
یعنی، فصل نهم در بیان طلب

حقیقت طلب بیرون آمدن است از جمیع مطلوبات ، چنانکه به مرگ در طلب مطلوب حقیقی و بحکم : اَفَرأیتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلهَه هَوٰیهُ (۱) . بدانکه هر یکی از هواها و آرزوهای نفس امّاره در راه معبودی است که سر آن را به تیغ بی دریغ « لا » در یاد مولی باید بر انداختن و صفوف لشکر خواطر متفرقه را از ملك دل بر طریق نفی اخراج کردن و منهدم گردانیدن و به کلمهٔ اِلاّ اللّه از روی صدق و اخلاص معبود بر حق و مسجود مطلق را اثبات نمودن . چنانکه به هیچ وجهی من الوجوه چشم محبت باز نباید کرد و بر هیچ مقصودی و محبوبی به دیدهٔ بصیرت نباید نگریست و روز و شب خلیل وار به مضمون : اِنّی وَ جَّهتُ وَجهیَ لِلّذی فَطَرَ السَّمٰوات وَ الْاَرض (۲) الی آخره توجه کرده . یعنی متوجهاً اِلَی تا به قضیهٔ مَن طَلَبَ شَیْأً وَجداً وَجَداَ مطلوب حقیقی به دست آید بمنه و کرمه .

بعد از وفات سلطان العارفین را قدّس سرّه العزیز بزرگی در خواب دید التماس کرد که مرا وصیتی فرمای . فرمود که مردمان در دریایی بی پایان اند . ایشان را در وی کشتی است . توجهد کن تا در این کشتی بنشینی و تن مسکین را از این گرداب برهانی و حضرت مولانا یعقوب (۳) قدس اللّه سرّه در رسالهٔ انسیه نوشته اند که حضرت خواجه

۱- سورة الجاثیة (۴۵) : ۲۳ . ۲- سورة الانعام (۶) : ۷۹.

۳- یعقوب چرخی : مولد و منشأ این عارف بزرگ چرخ، از توابع غزنین است. وی از اصحاب خواجهٔ بزرگ بود. قبر وی در ولایت غزنی واقع است. نفحات الانس ، ص ۴۰۲ و سفینة الاولیاء ، ص ۱۰۳.

نقشبند رضی الله عنه (۱) فرمودند که، ما دویست کس در راه طلب قدم نهاده بودیم، از آنجمله فضل حق به من رسید یعنی مقام قطبیت (۲)، و در مقامات حضرت خواجه آورده اند که خواجه علاء الحق والدّین (۳) نُور الله مرقده از ایشان نقل می کنند که می فرمودند یعنی در اوایل طلب ، روزی گذر ما در قمار خانه ای افتاد . دیدیم که جمعی به قمار مشغول بودند و در آن جمع در کار قمار، دو کس استغراق تمام داشتند و از آن دو یکی مغلوب شده بود و هر چه داشته از نقد و نسیه در باخته . باوجود آن هر لحظه جد و جهد درکار خودش بر مزید بود و با حریف غالب خود می گفت که ای یار شیرین روی، اگر سر رود در این کار روی نگردانیم . ما چون حالت او را دیدیم در مقام غیرت نشستم . ذوق و شوق و جد و جهد ما در طلب زیاده شد و سعی و کوشش ما در ترقی رفته، این زمان رسیدیم آنجا که رسیدیم ، به فضل ملك المتّعال : ذلِكَ فَضلُ اللّهِ یُؤتِیهِ من یّشَاءُ وَ اللّه ذُوالْفَضْلِ الْعَظِیمْ (۴) .

لامیر خسرو الدهلوی طَاب اللّه ثَراه وَ اَحسن مَثواه .

ای قدم اندر ره مردان زده   هفت در گنبد گردان زده
بر نروی یك قدم از جای خویش   تا ننهی بر سر خود پای خویش
خاك شو از بار لگد چون گیا   بو که رسی بر فلك کبریا
لنگر و آرام به یك گوشه گیر   راه بلا را زِ رضا توشه گیر
ژندهٔ محنت علمی ساز کن   بر سر ایوان فلك تاز کن

۱- خواجه بهاء الدّین نقشبند محمّد بخاری از اکابر عرفا و صوفیان قرن هشتم و مؤسس طریقت نقشبندیه است . خواجه علاء الدّین عطار و خواجه محمّد پارسا از مریدان اویند . کتاب دلیل العاشقین در تصوف و کتاب حیات نامه در وعظ و نصیحت از اوست . وی به سال ۷۹۱ مولد خویش در دیه قصر عارفان از توابع بخارا در گذشت. (ریحانة الادب ، ج ۱ ص ۱۸۳) و (معجم المطبوعات ، ص ۵۹۶).
۲- یعقوب چرخی ، رساله انسیه ، به اهتمام محمّد نذیر رانجها ، اسلام آباد ، ص ۱۴.
۳- خواجه علاء الحق : خواجه بهاء الدّین نقشبند.
۴- سورة الحدید (۵۷) : ۲۱.

تا به سما کوس الهی زنی دبدبهٔ نوبت شاهی زنی
باز ندانند ز روی دلیل صیت تو آواز پر جبرئیل
نام تو زان مرتبه افزون کند غلغله در گنبد گردون کند (۱)

۱- مطلع الانوار، امیر خسرو ، صص ۱۵۳، ۱۵۴.

الفصل العاشر فی النیّة

یعنی، فصل دهم در بیان نیّت

به تحقیق مزرعهٔ اعمال بر قضیهٔ «اِنَّمَا الاَعْمَالُ بِا النِّیَات» (۱) از جویبار نیت سبز و خرم می گردد و در کتاب فصل الخطاب (۲) حضرت محمّد پارسا (۳) رحمة اللّه علیه آورده اند که عارف محقق شیخ ابوبکر اسحاق کلابادی (۴) قدّس اللّه سرّه که صاحب کتاب معانی الاخبار است . شبی حضرت رسالت را صَلی اللّهُ عَلَیه وَسلم به خواب دیده که آنحضرت عَلَیه اَفضل الصّلوات وَ اکَمل التّحیات، دستهٔ گل نسرین در دست شیخ نهاده و

۱- کشف المحجوب ، صص ۱۱۱ ، ۱۱۲.

۲- این مطلب در فصل الخطاب (ص ۳۵۸) چنین آمده : « و حکی انه رحمه اللّه رای رسول اللّه صلی اللّه علیه وسلّم فرمبشرة رآها کانه صلی اللّه علیه وسلّم اعطاه باقته ریحان له فیسر حدیثی مادام هذه طریّة فانتیه وبی فریده فکان یفسّر الحدیث» .

۳- خواجه پارسا : اسم کاملش محمّد بن محمّد بخاری و لقبش پارسا بود . این لقب از طرف خواجه بزرگ (بهاء الدّین نقشبند) به او داده شده بود . به سال ۸۲۲ هجری برای حج و زیارت مزار مقدس پیامبر اکرم (ص) رفت . در مدینه رحلت یافت و در جنت البقیع دفن گردید . (نفحات الانس ص ۳۹۷ ، سفینة الاولیاء ص ۱۰۱) .

۴- ابو بکر بن اسحاق کلابادی : ابوبکر محمّد بن اسحاق (ابراهیم) کلابادی (منسوب به کلاباد : محله ای در بخارا ، متوفی ۳۸۰ هـ) از محدثان معروف قرن چهارم . التعرف لمذهب التصوف اثر معروف وی در تصوف است . رك : سفینة الاولیاء ص ۱۹۱.

فرموده اند که ای ابابکر مادام که این دستهٔ گل تر و تازه باشد ، تو شرح احادیث ما نوشته باشد. چون شیخ از خواب خوش بیدار گشته آن دسته گل در دست شیخ هم چنان خوش بوی و تازه روی بوده است . بعد ازآن ، آن دستهٔ گل را در جای متبرك نهاده، هر روز بر آن دستهٔ گل نورسته چون هزار داستان می نگریسته، به شرح احادیث سرور کاینات و مفخر موجودات مشغول می بوده و هر یکی را به هزار داستان از برای مطالعهٔ دیدهٔ پسندیدهٔ آفریدهٔ راستان آستان خاندان عالی بنیان ملایك آشیان و بهر مشاهدهٔ نظر بصر خورشید منظر دوستان بوستان صدق و صفا و مهر و وفای حضرت محمّد مصطفی صَلّی اللّه عَلَیه وَسلم تعبیر می کرد و تقریر می فرمود . و از احادیث صحیحه حدیث نِیّتُ الْمؤمِنِ خَیرٌ مِنْ عَمَلِهِ به شرح آورده، یعنی هر عملی که از دل صادر می شود از آن عمل به نیت تعبیر می کنند و هر عملی که از جوارح و اعضای ظاهره به وجود می آید از آن به عمل تعبیر می کنند.

پس معنی حدیث چنین است که عمل دل مؤمن بهتر از اعمال جوارح اوست . عمل دل را بر سه وجه معنی گفته اند :

وجه اول : آنکه اگر مثلاً لایزال مؤمن اندیشهٔ برکار خیری گمارد و شب و روز در آرزوی آن است ، فامّا به مقتضای قضا و قدر آن کار از دست وی بر نمی آید و یا بر آن کار دسترسی ندارد و بر مثال عدل و احسان و جود و سخا و حج و غزا و غیر آن، پس هر آینه نیت او بهتر از عمل اوست . و اگر آن امور خیریه که در نیت اوست از دست وی برآید ، شاید در آن ریا راه یابد تا نفس و شیطان شرکای غالب او گردند و از تحسین و آفرین خلق مغرور و مسرور گردد . لاشك و لا شبهه از ثواب آن امور چون یتیم مظلوم {و} محروم گردد و در مفتاح الجنان آورده است که فردای قیامت ارباب خیر و اصحاب سخا به مضمون! مَنْ جَاءَ بِا الْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثَالِهَا (۱) اجر عظیم می یابند. جماعتی می گویند که الهی در دنیا ما خیرات کردیم و بناهای عبادات ساختیم و پلها و رباطها بنا نهادیم و جود و سخا و حج و غزا کردیم ، اجر آنها را می خواهیم . جواب آید که شما اجر خود را در دنیا یافته اید. بعد از آن گویند خداوندا ! ما چه یافتیم در دنیا ، فرمان آید که

۱- سورة الانعام (۶): ۱۶۰.

خیرات شما برای ما نبوده است از برای خلایق بوده است. یعنی از روی ریا و ناموس که خلقان بر شما در داردنیا تحسین و آفرین کنند، کردند و دعا و ثنا خوانند ، خواندند. بالاخره ریا کاران به مقتضای اَلرِّیَا مِنَ الْکُفْرِ از اجر عظیم ناامید می گردند.

ریا و کفر کوه آتشین است نمی دانی که کوه آتش این است

و در کتاب نفحات الانس (۱) آورده اند که شیخ نجم الدّین (۲) الکبرا رَحمة الله عَلیه به صحبت شیخ روز بهان قدّس الله سرّه (۳) رفته و به خلوت نشسته اند. به خاطر ایشان گذشته که من مردی ام دانشمند . اکنون که روی به درویشی آوردم از من به خلق الله ظاهر و باطن فواید خواهد رسید. همان دم حضرت شیخ ایشان را از خلوت بدر کرده و گفت که هنوز نیت تو درست نشده است. ترا در خلوت درویشان نشاید نشست. شیخ کبیر فرمودند که از آن اندیشه پشیمان شدیم و با خود گفتیم که اندیشه نیکو نکردی . بعد ازان فکر کرده و بر نفس گفتیم که این خلوت گور تو است و خرقه کفن. تا زنده ای از این گور بر نیایی و کفن از بر خود نگشایی و این چنین خیالات فاسد را در خود راه ندهی که به مضمون : از این اَفَرَأَیتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلهَهُ هَواهَ (۴). ازین هواها، و هوسها هر یکی بر جای بتی است، ترا با بت پرستی چه کار است. چون این اندیشه در دل ایشان تمام شد، در حال

۱- نفحات الانس : نفحات الانس من حضرات القدس ، اثر معروف جامی در شرح حال عرفا و دانشمندان است . مآخذ نخست و عمدهٔ جامی در نوشتن نفحات الانس ، طبقات الصوفیهٔ انصاری است که بر گفتهٔ خود او به زبان هروی بوده . آن را به زبان متداول روزگار خود بر گردانده . رك به نفحات الانس ص ۲۰.

۲- شیخ نجم الدین الکبرا ، مؤسس سلسلهٔ معروف کبرویه شیخ ولی تراش طامة الکبرا ابو الجناب المحمّد بن عمر خیوقی الخوارزمی در سال ۵۴۰ هـ .ق ولادت یافت و در سال ۶۱۸ هـ. ق در فتنهٔ مغول به قتل رسید (مرصاد العباد ، مقدمه).

۳- شیخ روز بهان کبیر مصری : وی کازرونی الاصل است ، امّا در مصر بوده . از مریدان شیخ ابوالنجیب سهروردی است . در اکثر اوقات در مقام استغراق بوده . شیخ نجم الدین صحبت وی رسیده . (نفحات الانس ص ۴۲۲).

۴- سورة الجاثیة (۴۵) : ۲۳.

مقتدا ایشان را پیش خود طلب کرده ، فرموده که بَارك اللّه ، این زمان نیت تو درست گشته و در خلوت بنشین که راه حق این است : (۱)

طفیل هستی عشقند آدمی و پری ارادتی بنما تا سعادت ببری

بالا گذشته که عمل دل را بر سه وجه معنی گفته اند ؛

وجه دوم به حکم : اُدْعُواْ ربَّکُم تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً (۲). (عمل باطن) ذکر دل است و ذکر دل بر طریق حبس نفس خواهد بود و چنانکه به تکرار کلمهٔ طیبّهٔ معطرهٔ مطهّرهٔ معظّمهٔ لاَ اْلهَ اللّه مُحمّد رَسُولَ اللّه ، حضور و آگاهی به حضرت الهی و جناب پادشاهی کماهی به جوهر دل صفت ذاتی شده باشد و بر قضیهٔ رِجَالٌ لَا تُلهِيهِمْ تِجارَةٌ وَّ لابَيْعٌ عَنْ ذكرِاللّهِ (۳) علاقهٔ صوری به علاقهٔ معنوی مانع نیاید. آن چنان که دل کثیر القلب در قلب توحید آرامی اقدس و قراری اتم گرفته و صفت حضور و آگاهی چون شنوایی در سامعه و بینایی در باصره و گویایی در ناطقه لازم گشته .

اَلَّذِيْنَ امَنُواْ و تطمن قُلُوبهم بِذكْرِ اللّه اَلَا بِذِكْرِ اللّه تَطمَئِنُّ الْقُلُوبُ (۴). پس در این مرتبه عمل دل مؤمن به معنی« اَلنِيَّةُ نُورُ اللّهِ فِي قَلْبِ المُؤمِنْ » (۵) بهتر باشد از عمل ظاهری او .

وجه سیوم : آنکه به معنی « تَفَكُّرِ سَاعَةَ خَيْرٌ مِن عِبَادَةِ سِتّيْنَ سَنَةٍ » (۶) معنی این حدیث را از شیخ ابو سعید ابو الخیر (۷) قدّس اللّه سرّه العزیز پرسیدند ، فرمود : که

۱- این مطلب با اندك تفاوت در نفحات الانس ، ص ۴۲۱ مذکور است، ولی به شیخ عمّار یاسر نسبت داده شده است .

۲- سورة الاعراف (۷) : ۵۵. ۳- سورة النور (۲۴) : ۳۷.

۴- سورة الرّعد (۱۳) : ۲۸. ۵- کشف المحجوب، ص ۱۰۹. ۶- همان ، ص ۱۳۵.

۷- شیخ ابو سعید بن ابی الخیر نام وی فضل الدین ابوالخیر است . سلطان وقت بود و جمال اصل طریقت و مشرف القلوب . پیر وی در طریقت شیخ ابوالفضل بن حسن سرخسی است ، چهارم شعبان ۴۴۰ هـ ق وفات یافت . (اسرار التوحید، صص ۴۳ ، ۹۰ و نفحات الانس ص ۳۰۵).

اندیشهٔ بندهٔ مؤمن یك ساعت در نیستی خود، بهتر که عبادت یك ساله در اندیشهٔ هستی خود بکند . پس بدین مرتبه عمل دل بهتر و فاضلتر از عمل اعضای تن و اجزای بدن خواهد بود و مفتاح خزینهٔ اعمال نیت است . کَمَا قَالَ النَّبِی عَلیهِ السَّلاَم : اِنَّمَا اْلاَعمَالَ بِا النّیاتِ .

گفت حضرت مژده ده با یار و دوست نیت مومن به از اعمال اوست
نیت دل هست تخمی در زمین سبز گردد عاقبت زان خوشه چین
دانه های معنوی زان خوشه ها کش بکن در دین و دنیا توشه ها
نیت خیر است رخشان آفتاب بر سپهر قلب و سینه بی سحاب
چـــون برآید آفتاب لایزال در عمل گیرد دو عالم زیر بال
همچو سیمرغ از سر قاف یقین ظل دولت افکند بر یوم دین
نیتی کن خیر و انگه چشم دار تا چه گلهایت نماید روزگار
کار تو گردد بدین نیت تمام همچو مردان در دو عالم والسّلام

الفصل الحادی عشر فی العُجب

یعنی، فصل یازدهم در بیان عُجب

اَلْعُجْبُ ذَنْبٌ عَظِیْمٌ عبارت از عجب هستی است، که در دید عبادت وجود می گیرد که مبدع آن نفس امّاره است و این عجب بدتر از گناه است و سد راه و مانع درگاه و حاجب بارگاه حضرت اله جَلّ جَلاَلُه وَ عَمَّ نَواله . زیرا که شیطان لعین چندین هزار سال عبادت کرده و آن را در نظر آورده و مردود و ملعون و سیاه روی تا ابد الدهر گشته و در هر دو عالم سکه کذابی بر نام بی انجام او زدند و خطبهٔ قلابی بر منبرِ بی سر او خواندند و از اعلی علیّین به اَسفَل سَافلینش راندند .

پس عبادتی که آن را کسی در نظر آرد بدان مغرور گردد و محجوب ازل و ابد خواهد شد . نَعُوذُ بِا اللهِ مِنَ الْعُجبِ وَ الرِّیا وَ الْکُفر وَ النِّفَاقْ. اهل عُجب را هیچ آفریده علاج نمی تواند کرد ، چرا که مرض او علاج پذیر نیست .

نقل است که پیش سلطان العارفین (۱) رضی الله عنه زاهدی آمد، که مشهور زمان و

۱- سلطان العارفین ، با یزید بسطامی : طیفور ابن عیسی ابن سروشان بسطامی ، ملقّب به سلطان العارفین ، شیخ عطار گوید : قطب عالم بود و مرجع اوتاد و ریاضات و کرامات و حالات و کمالات او را اندازه نبود و در اسرار و حقایق نظری نافذ و جدی بلیغ داشت ... مؤلف حبیب السیّر در جلد اوّل ص ۲۹۲ تاریخ وفات بایزید را اربع و ثلثین و ماتین نوشته است . تذکرة الاولیا، ص ۳۶۷.

معروف جهان بوده است . گفت : ای با یزید ، عبادت من از تو بیشتر است و ریاضت بیشتر و لیکن آنچه تو می بینی و تو می گویی مرا ازان بهره ای نیست . حضرت سلطان قدس اللّه سرّه فرمود که از برای آنکه تو به عبادت مغروری و بدان محجوب شدی و بند راه و حاجب درگاه گشته است. از آنچه من می بینم و می دانم آگاه نیستی . گفت ، این مرض را هیچ درمانی هست ؟ فرمود : آری ، گفت آن چیست ؟ شیخ فرمود که آسان ترین مداوای آن ، آن است که ریش و ابروی خود را بتراشی و توبرهٔ جوزی پر کرده برگردن آویزی و در محله ای که ترا عزیز می دارند و نیك می شناسند آنجا بروی و فریاد کنی که هر کس مرا یك سیلی زند او را ده جوز بدهم . پس لایزال سیلی خورده و جوزها را پخش کرده باشی تا آن زمان که بر دل تو ابواب فیض ربانی گشاده گردد و بدان هستی موهوم و عجب معلوم ، معدوم شود .

بعد ازان آنچه با یزید می گوید تو بر مزید خواهی گفت. جواب داد که از این آسان تر کاری فرمای . فرمود : که این کار آسان ترین کارهاست که مردان کرده اند. گفت : سبحان اللّه ، این کار چون توان کرد. شیخ رضی اللّه عنه فرمود: که اگر کافری این کلمه را گوید، لاشك و لاشبه مسلمان گردد. تو از خواندن این کلمه کافر شدی . پس واضح باد که حضرت سلطان العارفین و برهان المحققین قدّس اللّه سرّه اهل عُجبْ را نتوانست علاج کردن . دیگر که را حوصلهٔ آن که درد او که برص هستی است دارو فرماید و شفا بخشد .
بیت .

مذهب زاهد غرور اندر غرور مذهب عارف خراب اندر خراب

حضرت خواجه عبداللّه انصاری رَحمة اللّه عَلیه می فرماید که عمل رها مکن و لیکن گران بها مکن . اَلْحَقیقة تَرك مُلاَحظةُ الْعَمَل وَ لاَ تَركِ الْعَمَل . مریدی به حضرت شیخ شهاب الدّین سهروردی قدّس اللّه سرّه مکتوبی نوشته فرستاده . مضمون مکتوب آنکه یَاَ سَیّدِیْ اِنْ تَرَکْتُ الْعَمَلُ اَخْلَطَتِ الْبِطَالَةَ وَ اِنْ عَمَلْتُ دَاخَلَنِیَ الْعُجْبَ فَکَتَبَ الشّیْخُ فِی جَوَابِه اِعْمَلْ وَ اَسْتَغْفِرِ اللّهَ مِنَ الْعُجْبِ .

آورده اند که چون ملایکه به سجدهٔ آدم عَلیه السّلام اقدام نمودند، در سجده مدت صد سال

بماندند و به روایتی پانصد سال . چون سر از سجده بر آوردند ابلیس را دیدند که ایستاده و روی از جانب آدم گردانیده و از صورت مَلَکی به هیئتِ دیوی مسخ گشته . چون فرشتگان ابلیس را به صورت مسخ و به معنی فسخ دیدند، به شکر گزاری توفیق سجدهٔ دیگر به تقدیم رسانیدند و از آن روز باز سجده مُثنا گشت و سبب تکرار سجده در هر رکعتی نماز یعنی این وجه گفته اند .

چون ابلیس از سجده ابا کرد ، حق تعالی فرمود که ای لَعین ! از سجود خلیفهٔ من چرا ابا نمودی ؟ گفت اَنَا خَیر مِنه خَلَقْتَنِی مِنَ النَّار وَ خَلَقتَهُ مِن طِیْنٍ (۱). من از آدم بهترم ، مرا از آتش آفریدی و آدم را از گل و گوهرآتش از گوهر خاك صافی تر و در صفات کمال و نُعوت حسن و جمال متفوّق تر و با این فکر سقیم و قیاس عقیم تمّسك نمودند . خطایی عظیم کرد ، زیرا که خاك را بر آتش به مراتب ترجیح است و خبر با اثر مَنْ تَوَاضَعَ لله لَرفَعَهُ اللهِ وَ مَن تَکَبَّر وَضَعَهُ الله (۲) در این می جستند .

ای بر افروخته از کبر فراوان آتش — زده در جان و دل خسته چو شیطان آتش
غرقهٔ نار اَنَا الخَیر (۳) شدی در همه حال — سوختی خرمن تحصیل عمل ز آن آتش
دیده نا دیده بکن طاعت و در دیده میار — دیده سیراب کن از غیرت و بنشان آتش
سر بکش خوشه صفت از شجر هستی خویش — که ز هستی فتدت در جگر و جان آتش
اَنْ تَمُوتُوا طلب از عشق نبی تا شودت — چون خلیل الله ازآن علم گلستان آتش
پیش از آن دم که نمردی به غم عشق بمیر — که شوی زندهٔ جاوید و فروزان آتش
یعنی از آتش دل هستی موهوم بسوز — تا شود با گل صد رنگ تو یکسان آتش

۱- سورة الاعراف (۷) : ۱۲.

۲- حدیث نبوی ، کلمات قصار پیغمبر (ص) از قاضی قضاعی با مقدمه و تصحیح میر جلال الدّین حسینی ارموی ، تهران ۱۳۴۲، ص ۱۴۱.

۳- سورة ص (۳۸) : ۷۶.

اَلفصلُ الثّانی عَشر فِی الرّیَا

یعنی، فصل دوازدهم در بیان ریا

بدان که ریا اعظم ذُنوب است ، کَمَا قَالَ النَّبِی عَلَیهِ السَّلام : اَلرِّیَا مِنَ الْکُفرِ .

بزرگان گفته اند، کاری که به مقتضای روح کرده می شود، آن عدل است و کاری که به اقتضای نفس امّاره وجود می کردد آن ریاست. حَقِیقَـةَ الرِّیا خُرُوج مِن مِیزَان الْعَدل اِلَی الْبَاطِلِ وَ قَطعَ مِن قُربُ الْحَقْ عَلی مُرادِ النَّفس اَمّارة ، حقیقت ریا بیرون آمدن است از میزان عدل به سوی باطل و بریدن است از قرب به حق بر مراد نفس امّاره .

ریا بر دو گونه است : ریای جَلی و ریای خَفی. ریای جلی در ارباب جاه و اصحاب منصب، مثل صدور سلاطین و نواب ملوك که در مجالس و محافل بنا بر پاس خاطر پادشاهان، کلام خوش آمد آمیز و کلمات فتنه انگیز و حروف دل آویز می کنند ، تا مال و منصب ایشان زوال نپذیرد و خوش آمدی این قوم چندین هزار حق را ناحق و ناحق را حق می سازد و سبب ویرانی ملك و باعث خرابی دل ها می گردد و این بیت را دلیل علم معاش ساخته، هر چه می خواهند می گویند و هر چه می خواهند می کنند.

اگر شه روز را گوید شب است این تو گوی اینك برآمد ماه و پروین (۱)

۱- گلستان سعدی ، به اهتمام محمّد علی فروغی، تهران ، ۱۳۶۹، ص ۶۴.

علم معاش کجاست که آن عین ریا است : کَمَا قَالَ رَسُول اللّٰه صَلّی اللّٰه عَلیه وَسلّم اِنَّ اللّٰهَ تَعَالی لَا یَنْظُرُ اِلی صُوَرِکُمْ وَ اَعْمَالِکُمْ لکنْ یَنظُرُ اِلی قُلُوبِکُمْ وَ نِیَّاتِکُمْ صَدَّقَ یَا رَسُولَ اللّٰه (۱).

و ریای خفی آنکه اکثر در امور خیرات ریاکاران نفس و شیطان راه می یابد. چنان که به مضمون اِنَّمَا الْاَعْمَالُ بِا النِّیَاتْ (۲)، عوام الناس بنابر این آفرین و تحسین خلق کارهای خیر می کنند . چنانکه در عدل و احسان و جود و کرم و لطف و سخا و مهمات و مرادات از طرف فقرا و ضعفا و غربا و مساکین چشم رحمت برداشته ، بر جانب اغنیا و اقربا و ارباب حکم و اصحاب جاه می افکنند و از ایشان امید مکافات می دارند . خلق پندارند که آن از برای خداست. برای خدا چه باشد که در حقیقت همه ریاست که اعمال بوریاست . سخن حضرت خواجه عبداللّٰه انصاری (۳) است رحمة اللّٰه علیه که نیکی را نیکی خر خاریست و بدی را بدی سبك ساریست . حضرت خواجه بهاء الدّین نقشبند قدّس اللّٰه سرّه العزیز به خدمت مولانا یعقوب نور اللّٰه مرقده وصیت کرده بودند، تا توانی این حدیث را عمل کن : صَلّ مَن قَطَعَكَ وَاعطِ مَن حَرمَكَ وَاَعفُ عمن ظُلمِكَ (۴) که سعادت بسیار است و معنی وی آن است که پیوند با آنکه از تو بریده است و بده چیزی آن را که ترا محروم کرده است و چیزی در وقت احتیاج به تو نداده است و عفو کن بر کسی که ترا ستم رسانیده است . این همه خلاف هوای نفس امّاره است . ریا کاران را همین حدیث بس است .

ای نام تو علم شده در دهر بوریا — بیرونت نقش صوف و درون روی بوریا
آمد ریا به قول نبی کفر و در گذار — افروز از درون و برون گوهر صفا
ایمان که اصل آدمی از عرصهٔ اَلَست — آمد طلب به جان و دل از حلم و از حیا

۱- تذکرة الاولیاء ، ص ۷۲ .

۲- کشف المحجوب ، ص ۱۱، ۱۰۲.

۳- رسائل جامع ، خواجه عبداللّٰه انصاری ، به تصحیح و مقابلهٔ وحید دستگردی ، تهران، ۱۳۴۹، ص ۶۳.

۴- مسند احمد بن حنبل ، ج ۳ ، ص ۱۵۸.

اصل حیا به معنی اِلاّ بلی است لیک افتاده ای زِ رُوی هوا و هوس به لا
بگذر ز لا بلا مَطَلب از پی بلی اللّه گو که هر دو جهانت بود کفا
از رنگ شرك صاف کن آیینۀ وجود پیوسته بین درون وی انوار کبریا
کفر و ریا و خشم و حسد نارِ دوزخ است خود را مسوز ز آتش دوزخ تو بدریا

اَلفَصْلُ الثَّالِث عَشر فِی اَلآلِهَةُ الْبَاطِل

یعنی، فصل سیزدهم به مضمون اَرَایْتَ مِن اتَّخَذَ اِلهَهُ هَواهَ (۱)

در نفی اِلهه باطِله

به تحقیق آنچه از حقیقت کلمهٔ لاَ اِلهَ الاَّ اللّٰه معلوم می شود، اِلههٔ باطله نهایت ندارد. زیرا که به مقتضای قضا و قدر دلِ کثیر القلب آدمی به هر چه فریفته می شود، بدان تعلق می گیرد و رنگ آن می پذیرد. لاشك و لاشبهه در راه معبود او می گردد و او را از مقصود حقیقی باز می دارد.

اهل تحقیق الههٔ باطله را به طریق اجمال چهار فرقه ساخته اند ، دو فرقه صوریه و دو فرقهٔ معنَویه . دو فرقهٔ صوریه خاصه ازآن کافران و مشرکین است و دو فرقهٔ معنویه مشترك است میان کفار و اهل هوا و فرقهٔ صوریهٔ اول به ارباب کفر و ضلالت تعلق دارد. فرقهٔ صوریهٔ دوم به اصحاب شرك و جهالت تعلق یافته. فرقهٔ الههٔ باطلهٔ اول این است که از قدیم الایام باز نقاشان صورت بین و صورتگران رسم و آیین از شیطان لعین تلقین یافته و تعلیم گرفته ، به قلم تصویر « لا » صور شیرین و اشکال زهره جبین اصنام متعددهٔ اصل ظلاّم بی سر انجام نافرجام به تکلفات تمام به لب و دهان و خط و خال و چشم و ابروی و زلف و گیسوی و قد و بالا از آب و رنگ لاجورد و زنگار و زعفران و نقره و طلا در در و دیوار نقش و نگار کرده و بنگاشته و آن صُورِ اصنام را لات و منات نام نهاده و از سر جهالت و

۱- سورة الفرقان (۲۵) : ۴۳.

روی ضلالت هر یکی را ازآن اصنام معبود بر حق دانسته مسجود مطلق ساخته ، چنانکه در مشاهدهٔ آن چشم عقل کفار حیله کردار حیران مانده و در مطالعهٔ آن دل و جان بدگمان ایشان سرگردان شده و این طایفهٔ کافران مطلق اند که در بلاد چین و ماچین و ختا و ختن و هند و فرنگ می باشند .

فرقهٔ دوم اِلهه باطلهٔ مشرکین که قرار یافته اند. قضیّه آن است که بعد از حضرت ادریس و نوح و ابراهیم صلواة اللّه عَلیهم به تعلیم ابلیس پر تلبیس، صنعت گران صورت اندیش کافر کیش، در بتخانهٔ آذری و صورت خانهٔ سامری صور موزون و اشکال بوقلمون را به آلات جهالات از سنگ و چوب خوب تراشیده و از سیم و زر و لعل و گوهر زیب و زیور آنها ساخته و مرصّع و ملمّع گردانیده . چنانکه از صورت با سیرت حضرت خلیل جلیل و کلیم کریم عَلیهِمَا السّلام نظیر نموده و از روی دلجوی یوسف صدیقؑ و مسیح فصیح عَلیهما السّلام تحقیق کرده و تصدیق داشته ، مثال کشیده اند و به چندین حسن و جمال و خط و خال و جاه و جلال آن صور أنبیا را علیهم السّلام و الصّلوة بیاراسته و در حریر بی نظیر چینی و در دیبای زیبای شامی به هر لباس بپیراسته، چنانچه مشرکان گمراه بعضی را ازآن صور معبود مستحق عبادت ساخته و معبود مطلق و مسجود بر حق را عز شانه شریك آورده ، لَعنَتُ اللّه عَلَی الْمُشْرِکِین وَ المشرکان ... بعضی ازآن صور جمادات را توسل مستحق عبادت لِذاته آورده و این هر دو فرقهٔ اِلههٔ باطلهٔ اصنام خاصه ازآن ارباب کفر و ضلالت و اصحاب شرك و جهالت است، لَعنَتُ اللّهِ عَلَیهِم اَجْمَعِین .

چون عیان سلطان حسنت برقع از رخ بر گرفت — آب و رنگ از عکس آن بت خانهٔ آذر گرفت
شد برون از راه معنی سامری بر یاد تو — از غلط صورت پرستی در ره دیگر گرفت
قصد کویت کرد زاهد بهر طوف کعبه رفت — در خیال زلف تو حلقه به دست از در گرفت
در حقیقت کافر و مؤمن که جویان تواند — آن یکی بتخانه دیگر مسجد و منبر گرفت
عاشق از بتخانه و از راه کعبه روی تافت — در گذشت از کفر و از ایمان و ترك سر گرفت
یك تبسم کرد لعلت آتش عشق خلیل — آب شد گل خنده زد باز آب آتش در گرفت
بس که بدری چون هزاران بی گل روی تو سوخت — عین آتش گشت و منزل زیر خاکستر گرفت

باوجود، با این همه کفر و ضلالت و شرك و جهالت اگر مثلاً کافری و یا مشرکی به توفیق ازلی و تحقیق لم یزلی از اعتقاد استحقاق اصنام بی سر انجام به تصدیق تمام بر گردد و از سر صدق و اخلاص کلمهٔ لاَ الهَ الاّ اللّه مُحمَّد رَسُول اللّه را بر لب و زبان راند، لاشك و لاشبهه مسلمان گردد و مؤمن شود و از نار جهنّم ایمن گردد و مستحق بهشت عنبر سرشت شود.

فرقهٔ سوم الِهه باطلهٔ معنویه الِههٔ طبیعت است و آن به اهل هوا و ارباب هوس تعلق دارد و مشرك اند. اولاد آدم اینها را چنانکه عدد آن از ریگ بیابان و برگ درختان فراوان تر است، که حساب آن را خدا داند عزّ و جلّ. به تحقیق خروج الِههٔ طبیعت که از حب دنیا و اهل اوست آن هوس های گوناگون و آرزوهای بوقلمون و هواهای روز افزون ز اندازه بیرون. نفس امّارهٔ بی تدبیر بیچاره است که بعضی از آن عین کفر و شرك و بعضی قرین کفر و شرك و بعضی دلیل کفر و شرك و بعضی عین نفاق و بعضی قرین نفاق و بعضی دلیل نفاق. کَمَا قَالَ اللّهُ تَعالی: اَفَرایْتَ مَنِ اتَّخَذَ الِهَهُ هَواهُ (۱) این آرزوهای باطله که ذکر کرده شد دم به دم و قدم به قدم به موجب فرموده اِنَّ الشَّیطَانُ یَجْرِیْ مِنْ عُرُوق ابنِ آدَمَ مَجرِیْ الدَّم الی آخره (۲).

نفس امّارهٔ بیچاره از شیطان رجیم تعلیم گرفته، در رگ و پی پیاپی نقش نگین خاتم دل می بندد و بر خط بطلان اَعدَی عَدُوك نَفْسكَ الّتِی بَینَ جَنْبَیكَ (۳) مهر جرم و عصیان می کند. اگر چنانچه باور ندارید باری طرفة العینی سر تصدیق در گریبان تحقیق فرو برید و خیالات فاسدهٔ و اندیشه های باطلهٔ نفس امّاره که عبارت ازآن کفر خفی است و آن خیالات را اکابر دین رَضِی اللّه عَنهُم اَجمَعِین الِههٔ طبیعت گفته اند، یکان یکان در شمار آرید که از برگ درختان و ریگ بیابان فراوان تر است و سلطان العارفین قدّس اللّه سرّه فرمود که در مدت سی سال به مضمون اِنَّ اللّه تَعالی سَبْعِینَ الف حِجَابٍ مِن نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ (۴)،

۱- سورة الفرقان (۲۵):۴۳. ۲- جامع الصغیر، ج ۱، ص ۸۲، احیاء العلوم، ج ۳، ۳۵.
۳- کشف المحجوب، ص ۲۶۰. ۴- مرصاد العباد، صص ۱۰۱، ۳۱۱.

هفتـاد هزار زنّار از خـود ببـریدم ازآن یکی باقی مـاند و هر چند کـه جـهد کـردم آن را نتوانستم برید . بر سرم ندا آمد که ای بایزید کار تو نیست که این زنّار را توانی قطع کرد. پس هر وقتی که سلطان العارفین زنّار حجاب را نتوانست برید، دیگر کرا زهره که زنّارهای نفس امّاره را تواند برید، مگر آن که از آب و گل به جان و دل پی برد .

ای در آب و گل ندیده نو بهار جان و دل — کرده گم مهر و مه لیل و نهار جان و دل
شد خزان در باغ عمرت از هوای نفس سرد — ریخت از نخل حیاتت برگ و بار جان و دل
باز ماندی مور وش در کاروان ما و طین — چون ضعیفی کی بری ره در دیار جان و دل
برف و کافورت به پرّ زاغ و مشك تر فتاد — آتش عشق آرد افزوزان آن شرار جان و دل
آب و رنگ اَحْسَنِ تُقویِم از روی تو ریخت — تا به هر رنگت تبه شد روزگار جان و دل
جان و دل افشان به روی زرد و خون دیده ریز — ز آب و خاکت تا شـود وا لاله زار جان و دل
چار رکن و پنج حس و شش جهت را کرده گم — در مقام جمع بـدری کرد یار جان و دل

فرقهٔ چهارم اِلهۀ باطله از معنویه انتقاش صور کونیه است و در این انتقاش اثبات غیر است و نفی حق و اولیای خدای تعالی عزّ اِسمَهُ این انتقاش را شرك خفی می گویند و میان قرب حق و بنده حایل است و حجاب اعظم . پس از برای رفع حجاب و دفع غفلت که ملك دل را فرو گرفته است ، بزرگان دین رضوان اللّه تَعالی عَلیهم اَجمَعِین ذکر لاَ اِلهَ الاّ اللّهُ مُحمَّد رَسُول اللّه اختیار کرده اند و این کلمهٔ مطهره مرکب است به نفی و اثبات . چِنانچه نصف آن در نفی اُلوهیّت غیر است و نصف دیگر در اثبات مر حق را جلّ جلالُهُ. باید که از سر تصدیق و اِخلاص انتقاش کونیه را برطریق معنی لاَ اِلهَ الاّ اللّهُ نفی کنند تا از آینهٔ دل هر چه از گرد و غبار غیر و غیریّت است بالکل مرتفع شود . بمنّه و کرمهِ . ان شاء اللّه تعالی در فصل ذکر به قلم تفصیل حقیقت نقوش کونیه معلوم شود. در این فصل بر طریق اجمال مرقوم گشته است ، نام تمام وَ السّلام .

دل به دست آور که حج اکبر است — از هزاران کعبه یك دل بهتر است

قلب مومن هست عرش اللّه در و (۱) گم هزاران آفتاب خاور است
جهد کن تا بر مقام دل رسی کان نظر گاه خـــدای اکبر است
دل که از یك قطرهٔ خون بیش نیست گوی اعظم ز آسمان اخضر است
یعنی از فرش ثری تا فرق عرش شد محیط و آدمی را در برست
دل مگو کایینهٔ عالم نماست حسن وَجهُ اللّه در و جلوه گرست
کرد بدری گم دل و از بیدلی
خاك راه نایب پیغمبر است

۱- اشاره است به حدیث - قَلبِ مُؤمِنْ عَرْشِ اللّه .

اَلفَصل الرّابع عشر فی النّفَاق

یعنی، فصل چهاردهم در بیان نفاق

اَلنِّفَاقُ ذَنْبٌ عظِیْمٌ . امیر کبیر عارف ربانی سیّد علی همدانی (۱) قدس الله سِرّه العزیز در کتاب ذخیرة الملوك آورده است (۲). آن که اگر کافری در اول عمرو یا آخر و یا اوسط ایمان آرد ، لاشك و لاشبهه مسلمان می زید و مسلمان می میرد. زیرا که در روز الست در سجدهٔ دوم به مؤمنان موافقت کرده است و منافق در سجدهٔ اول موافقت و آخر از آن پشیمان گشته و سجدهٔ شکرانه به جای نیاورده ـ چنانکه در فصل اول شرح آن گذشت . حقیقت منافقان این است. بنابر ترس شمشیر اسلام به وحدانیّت حق جلّ و علا و بر رسالت پیغامبر علیه السّلام و کتب رسل و روز قیامت و بهشت و دوزخ به زبان اقرار دارند و از دل بدان تصدیق ندارند. بر متابعت منافقان که در زمان خلفای حرمین شریفین، زاد هما الله تعالی تعظیما و تکریما ، بالاخره بی ایمان می روند. در حقیقت منافق صد هزار روی دارد. در هر

۱- امیر کبیر سّید علی همدانی ، اسم پدرش شهاب الدّین محمّد بود. در طریقت مرید شیخ شرف الدّین محمّد خرد کانی و از مریدان حضرت علاءِ الدّولهٔ سمنانی می باشد. برای ترویج و گسترش اسلام به کشمیر (شبه قارهٔ پاك و هند) سفر کرد. ۶ ذی الحجه ۷۷۰ هـ ق در همانجا در گذشت و قبر وی به مقام ختلان واقع است .

۲- ذخیرة الملوك ، به تصحیح و تعلیق دکتر سیّد محمود انواری، تبریز، ۱۳۵۸، ص ۱۰.

روی صد هزار زبان و در هر زبانی صد هزار بیان و در هر بیانی صد هزار داستان . چنانکه این بیان بدان بیان می ماند و این داستان بدان داستان نمی ماند. از برای آنکه در باطن معلّم او شیطان رجیم است و ماوای او آتش جهنم. کَمَا قَالَ اللّٰه تَعَالی: اِنّ الْمُنَافِقِیْنَ فِی الدَّرْكِ الْاَسْفَلِ مِنَ النَّارِ(۱). نفاق از بیست و سه صفت وجود می گیرد. اول کبر، دوم منی ، سوم بغض ، چهارم بخل ، پنجم ریا ، ششم حرص، هفتم کینه ، هشتم عداوت، نهم حسد ، دهم دروغ ،یازدهم غیبت، دوازدهم عجب، سیزدهم غم، چهاردهم خیانت ، پانزدهم حقارت ، شانزدهم انکار، هفدهم ظلم، هیجدهم خلاف وعده، نوزدهم سخن چینی، بیستم بی رحمی ، بیست و یکم خود بینی، بیست و دوم پی روی ، بیست و سیم خشم . حاصل الکلام مظهر این بیست و سه صفت لاشك و لاشبهه منافق است. غرض که این صفات ذمیمه از نفس اماره سر بر می زند و او به هیچ وجه مسلمان نمی شود حضرت سلطان العارفین قدّس اللّٰه سرّه العزیز فرمود ، که نفس صفتی است که هرگز نمی رود به غیر باطل . پس به مضمون وَ قَدْ رَجَعْنا مِنَ الْجِهادُ الْاَصْغَرَ اِلَی جِهَادُ الْاَکْبَر (۲) بر بندهٔ مومن واجب و لازم است، که هر نفس را اخیر نفس دانسته به تیغ بی دریغ لاَ اِلٰهَ اِلاَّ اللّٰهُ ، سر نفس و هوا را قطع کند تا به سرحد فنا رسد و از اخلاق بد که اوصاف منافقان است بالکل خلاص گردد ، بِمنه و کَرَمه .

فلك را با مه و خور اتفاق است ‌ ‌ ‌ که از کفر و گنه بدتر نفاق است
منافق آمده با کفر اکمل ‌ ‌ ‌ چو جای اوست نارِ درك اسفل
نفاق و شرك از دیو لعین زاد ‌ ‌ ‌ بدان شد هفت درك دوزخ آباد
منافق روز و شب غرقِ وبالست ‌ ‌ ‌ که او را ز آتش دوزخ کمالست
منافق از مسلمانی چه داند ‌ ‌ ‌ بغیر از مکر شیطانی چه داند

۱- سورة النساء (۴) : ۱۴۵.

۲- اشاره است به حدیث نبوی .

به قول کل مخلوق اوست شیطان	کجا شیطان شود یعنی مسلمان
چو رویش بنگری لاحول را گوی	پناه از وی بِبُر با حق ببر روی
عمروش دیو ملعون را ببر قول	بزن سر بی امان با تیغ لاحول

اَلفَصلُ اْلخَامِس عَشر فی اْلبخُل

یعنی، فصل پانزدهم در بیان بخل

بدان که بخل صفتی است {از} زشت ترین صفات ذمیمه و بر سه قسم منقسم می گردد ، یعنی بخیل و لئیم و مَناعٍ لِلْخَیر . بخیل آن است که آنچه دارد خود می خورد و به دیگری نمی دهد و صفت لئیم آن است که نی خود می خورد و نه ایثار دیگری می کند و صفت مناعٍ للخیر آن است که خیر دیگری را منع می کند و از خود کجا خیر می کند . الغرض ظاهر و باطن مظهر این هر سه صفت اوست « اَلْبَخِیلُ عَدُوُّ اللّٰهِ وَ لَو کَانَ زَاهِداً » درشان وی است .بخیل صفت موش دارد و لئیم صفت مور دارد و مناعٍ لِلخیر صفت مار دارد. زیرا که موش خیانت گر هر چه از مال حرام بر طریق خیانت جمع می کند ، به قدر قوت لایموت می خورد به دیگر نمی دهد لئیم صفت مور دارد که هر چه جمع می سازد اصلاً و قطعاً نه خود نمی تواند خورد و ایثار دیگر چگونه تواند کرد و حکما گفته اند که مور سالی نصف دانه گندم معاش دارد و لایزال کار او دانه کشی است . قَالَ عَلیهِ السَّلام : لَوکَانَ لا بْنِ آدَم مِن لمال اَدِیان یُطْلبُ ثَالِثاً وَ یَشْبِعُ عَینَهُ اِلاَّ بَالتُّرَابُ و مناع للخیر صفت مار دارد، که پیوسته بر سر گنج رنج می برد و خاک می خورد و کسی را نگذارد که گرد آن گنج تواندگشت . و به تحقیق این هر سه طایفه فردای قیامت بر صورت موش و مور و مار

محشور خواهند شد. اَلمرءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ (۱) و در شان ایشان احادیث و اخبار بسیار واقع شده است ، تحمل آن این رساله ندارد و لیکن از آن جمله این آیت مرقوم گشته قَالَ اللّٰهُ تَعَالی : وَالَّذِیْنَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لاَ یُنفِقُونَهَا فِی سَبِیْلِ اللّٰهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ اَلِیْمٍ (۲)

هر چند سر کشیده ز دنیای دون بخیل آخر شده چو مار سیه سر نگون بخیل
یعنی چو مار رنج بسی برد بهر گنج از رنج گنج بر دل و جان بست خون بخیل
چون زالِ زر زِ زال زر افروخت آتشی آتش پرست شد ز درون و برون بخیل
آذر صفت ز زر صنمی بهر زال زر آراسته به جان و دل قیر گون بخیل
از زور زر چو رستم زالست و زال وار آمد به نزد اهل سخاوت زبون بخیل
از شوق ذره ذرهٔ زر سیم وش گداخت سیماب گشت و زیر زمین رفت چون بخیل

بدری گذر ز کوی بخیل ارچه جنت است
کن اختیار دوزخ و افکن درون بخیل

۱- حدیث نبوی : کلمات قصار پیغمبر خاتم ، از قاضی قضاعی با مقدمه و تصحیح میر جلال الدّین حسین ارموی ، تهران ۱۳۴۶، ص ۶۶ .
۲- سورة التوبه (۹) : ۳۴.

اَلفَصل السّادِس عَشر فِی الجود

یعنی، فصل شانزدهم در بیان جود و فضیلت آن

خَیرُ النّاس مَنْ یَنفعُ النّاس وَ شَرُّ النّاس مِن یَضرُّ النّاس ، جود بر دو نوع است کرم و سخا . کریمی صفت حق جلّ جَلاله که ازاکل و شرب منزّه است و بر هجده هزار عالم رزق بی منت و روزی بی محنت می رساند، خواه بر دشمن و خواه بر دوست و کرم بی ریا صفت اوست . سخا و احسان از صفات انبیاست صَلَوات اللّه عَلَیهم . بعد ازآن بر طریق میراث بر اولیای امت این صفت ختم شده ، که ظاهر و باطن هر چه دارند، ایشان بر درویشان راه و پاك کیشان آگاه و دل ریشان درگاه ایثار می کنند و نثار می سازند و اسباب و اموال دنیایی را در نظر همت عالی این برگزیدگان چه اعتباری . چنانکه در قدم اوّل از هر دو عالم بگذشته، در حریم حرمت حضرت کبریا آرام گرفته قرار پذیرفته اند .

بعد از اولیاء قدّس اللّه تَعالی اَسرارُهم ، خلعت جوانمردی برای(۱) سایر النّاس به قدر توفیق حضرت الهی و به فضل جناب شاهنشاهی حواله گشته که از اموال و اشیای دنیایی هرچه دارند بی ریا و بی منت ایثار فقرا و غربا و مساکین می کنند . بلکه قلب و قالب و جان و تن خود را وقف راه خدای تعالی عز شانه می کنند .

۱- در متن « براز » آمده است .

هر آینه ارباب احسان و اصحاب سخا مستحق رحمت الهی اند و مکرمت جناب پادشاهی و این آیت درشان ایشان است . قَالَ اللّٰهُ تَعالی : اِنَّ اللّٰهَ لاَ یُضِیْعُ اَجْرَ الْمُحْسِنِیْنَ (۱) . کما قال النبّی عَلیهِ السّلام : اَلسَخِیِ حَبِیبُ اللّٰهِ ، به درستی که ارباب جود و سخا دوستان حضرت حق اند و مستحق رحمت او . در اخبار آمده است که حضرت سلیمان پیغمبر علیه السّلام عَلی الدّوام روزه داشتی و زنبیل بافتی. آخر روز آن زنبیل را به چند درم بفروختی و گرده ای {نان} خریدی . نماز شام به مسجدی درآمدی که کسی او را آنجا نشناختی . درویشی را پیش خود طلب کرده با وی بدان گرده اِفطار کردی . آورده اند که روزی بر خوان احسان امیر المؤمنین شهزادهٔ حسن أعرابی مهمان شده بود . حضرت امام به تکلفات تمام برای وی نعمت ها مرتب ساخته . اعرابی نماز شام به مسجدی درآمده دید که یکی بعد از نماز از سر طاق گردهٔ نانی برگرفته، ازآن پاره ای بدان اعرابی داده و پاره ای خورده و باز با نماز مشغول شده . اعرابی از مسجد برآمده پیش امام رفت . چون خادمان پیش مهمان خوان احسان حاضر ساختند، اعرابی گفت ، یا امیر المؤمنین ، در مسجد شخصی است گرسنه بغیر از پارهٔ تلقانی نخورده است و نماز می گزارد ، اگر حکم عالی شود این طبق نعمت با آن نماز گزار خورم . امام تبّسم کرد ، فرمود که او پدر ما مُرتضی علی است، کَرم اللّٰه وَجهِهُ . وی خود را از این نعمت ها گذرانیده ، لقمهٔ فقر اختیار کرده . ما و تو آنچه می خوریم از آن اوست .

بدانکه در لباس سخا اُویس قَرَنیٔ رضی اللّٰه عنه روش خاصه داشته که صائم الدّهر و قائم (الصّلواة) بوده است . چنانکه گاه گاه دانه های خرما برچیدی و پاره ای ازآن صدقه دادی و باقی آن را قوت لایموت کردی و جامهٔ او خرقهٔ کهنه بود ، که از مزابل برچیده ، بشستی و بر هم دوخته در بر پوشیدی و قیام نماز نمودی و اکثر اوقات از کودکان سنگ بر سینه و ساق خوردی و از کرم عمیم گناه آنها را عفو فرمودی، تا به رحمت حق واَصل گشت، رضی اللّٰه تَعالی عنه . امیر خسرو (رح) می فرماید :

تجربه کردم ز هر اندیشه ای نیست نکوتر ز سخا پیشه ای

۱- سورة التوبه (۹) : ۱۲۰.

سیم که اندر کف مردم دهند / آخر ازآن به که به خاکش نهند
زر نبود چون به مغاك اندرست / خاك بود هر چه به خـاك اندرست
هر چه نخوردی و نهادی چو مور / خاك خورد ، روزی تـو سنگ گور
خاص ز بهر کرم آمد درم / بین گذر قافیه آمـــد کرم
جانوری کو بجز از مردم است / در علف یك شکم خـود گم است
آدمی است آنکه به نیروی کار / پُر کند او صد شکم و صد هزار
حال چو این است پس او آدمی است / کو دگران را سبب بی غمی است
نام سخی بر شد و پرواز کرد / زآنکه ز خـود لنگر زر باز کرد
نام بخیلان به زمین ماند پست / زآنکه زدش سنگ گران هر که هست
هر چه کرم بهر خدا گستری / مزد بری نام نکـو بر سَری (۱)

۱- مطلع الانوار ، امیر خسرو ، ص ۳۲۱.

اَلْفَصلُ السَّابِع عَشر فِی اْلعَدلْ

یعنی، فصل هفدهم در بیان عدل

بدانکه عارف ربانی شیخ ابوالحسن خرقانی (۱) قدّس الله سِرّه العزیز فرمود که حقیقت عدل آن است که آنچه بر نفس خود بپسندی ، بر دیگری هم بپسندی و آنچه بر خود روا نداری، بر دیگری هم روا مدار. بلکه بار دیگری را بر نفس خود نهی و از آنچه داری ایثار در مانده بکنی که کار جوانمردان این است .

سلطان العارفین بعد از طواف کعبهٔ معظمه به همدان رسید. پاره ای تخم گل معطر از آنجا بر گرفت . چون به بسطام آمد دید که در آن تخم مورچهٔ ضعیفی می گردد و در حال باز به همدان رفت و مور لنگ را به وطن خود رسانید و گفت : از عدل نیست که مور عاجز را در غربت گذارم . اَلتَعْظِیم لِاَمْرِالله وَ الشَّفَقَة عَلَی خَلقِ الله .

نقل است که شیخ ابوبکر واسطی (۲) قدّس الله سرّه روزی بر دراز گوشی سوار بود و

۱- شیخ ابوالحسن خرقانی . نام وی علی بن جعفر است . یگانه و غوث روزگار خود بود. سه شنبه عاشورای سال ۴۲۵ هجری در گذشت (نفحات الانس ، ص ۳۰۳ با مقدمه و تصحیح و تعلیقات دکتر محمود عابدی ، تهران ۱۳۷۰).

۲- ابوبکر واسطی : نام وی محمّد بن موسی است . از قدمای اصحاب جنید و نوری است .

مرکب کاهلی کرد و در راه سست رفت. یك بار شیخ تازیانهٔ محکم بر دراز گوش حواله کرد. مرکب زبان بگشاد ،گفت : ای ابوبکر ، بر من سوارهم می شوی و هم تازیانه می زنی ، عدل چنین است که تو داری ؟ در حال شیخ از دراز گوش فرود آمد و دانست که اشارت از کجاست .

ای زاده پاك گوهرت از ماه و سال عدل
بر پاکی تو داده گواهی کمال عدل
مردان راه چون نظر دل گشاده اند
کاری ندیده اند نکو بر مثال عدل
گر عادلی تو صدق و صفا پیشه کن که هست
آن نزد اهل باصره حسن و جمال عدل
قارون هلاك شد که چهل خانه گنج داشت
نوشیروان نمرد که خورد او زلال عدل
بر دیگری مدار روا آنچه افکنی
از فرق خویش کان بود انصاف و حال عدل
بدری که داد دل ز کف و خون دیده ریخت
بر روی زرد و گفت که اینست دال عدل
یعنی که رفته با همه عمری به راه دور
نا کرده عدل و کاسته جان در خیال عدل

اَلْفَصلُ الثّامِن عَشر فِی الظُّلْمِ
یعنی، فصل هجدهم در بیان ظلم

به مضمون : اَلظُّلْم ذَنْبُ اْلاَعْظَم ، قَالَ اللّهِ تَعالی : اَلَا لَعْنَةُ اللّهِ عَلی الظّالمین (۱).

اهل ظلم دو بهره اند : فرقهٔ ظالم نفسِ خود و فرقهٔ ظالم نفس غیر. فرقه ای که ظالم نفس خویش اند، کافران و مشرکان و منافقان اند، که از روز ازل باز به وحدانیت و ربوبیّت حق جلّ و علاً و ملایکه و کتب و رُسل و حشر و نشر و میزان و صراط و بهشت و دوزخ تصدیق ندارند و از رحمت بی منتهای حضرت الهی محروم شده و مستحق آتش دوزخ گشته اند تا ابد الا باد. انّ لَعْنَةُ اللّهِ عَلی الظالمین در شأن ایشان نازل است . فرقه ای که ظالم نفس غیر اند جّباران اند، که از راه انصاف بیرون رفته، هرچه بر نفس خود روا ندارند بر نفس غیر می پسندند و بار خویش را بر سر دیگری می نهند . بدانکه بدن بنی آدم به هفت جزو مرکب است که بدان عامل است . در شر و خیر، یعنی به دست و پای و چشم و گوش و زبان و اندام نهانی . فامّا ظلم از دست و زبان وجود می گیرد و به اعضای دیگر ، چنان که اعمال صالحه در حالت نزع . حّجاج را پرسیدند که کیف حالك ؟ گفت از دست و زبان کِشتم و به دل و جان می دروم ، به زبان گفتم و فرمودم و به دست گرفتم و ریختم . یعنی به زبان گفتم کلام نا مشروع و ناشایع مثل غیبت و دروغ و دشنام و غیر اینها و

۱- سورة هود (۱۱) : ۱۸.

فرمودم ، سرهنگان را که بیداد کردند و به دست گرفتم حق العباد را و ریختم خون ناحق را به تیغ بی دریغ . قَالَ عَلیهِ السَّلاَم « اَلْمُسْلِمُ مِنْ سَلِمَ اَلْمُسْلِمُون مِن یَدِهِ وَ لِسَانِهِ . بعد از وفات او را به خواب دیدند ، گفتند با تو چه کردند ؟ گفت که مرا به جای خون هر یکی، یك مرتبه کشتند و برای خون سعید زبیر هفتاد بار کشتند و زنده کردند. چون ابن زبیر را بردار کرد، مادر وی روی کنده و موی کنده و پلاس سیاه بر سر کشیده پیش حجّاج (۱) ظالم آمد و گفت که رَسُول عَلَیهِ السَّلام خبر داده بود که بعد از خلافت خلفا دو کس خروج خواهند کرد . یکی موافق و دیگری منافق. موافق مختار بود و منافق تویی. حَجاج گفت : من منافق منافقانم . مادر سعید گفت که از کردار تو معلوم است . ظالم دیگر نفس نزد . لامیر خسرو :

ای ز جفا کرده دل خلق ریش — تیشهٔ آزار گرفته به پیش
نی به جفا بار بهی بسته اند — مشت زنان مشت تهی بسته اند
هر که به راه بهر کسی چاه کرد — از پی خود زیر زمین راه کرد
کشته شود زود عقاب دلیر — دیر زید مرغ کم آزار دیر
گربه که مرغی به زبان آورد — گوش و دم خود به میان آورد
غصّه مخور زآنکه شقاوت دروست — خشم فرو خور که حلاوت دروست
زهر کشنده که زبانت بود — چون بکشی داروی جانت بود
هر که نه رویش به مسلمانی است — عاقبت کار پشیمانی است
هر که مسلمان نه، پشیمان ترست — وآنکه پشیمان نشود کافرست
ظلم رها کن به ره داد باش — زآنچه ملامت رسد آزاد باش
هر چه که اول به ملامت کشد — آخر کارش به ندامت کشد (۲)

۱- حَجاج : ابن یوسف ابن الحکم بن عقیل بن مسعود بن عامر بن معتب بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف بی قسی و هو ثقیف . مکنی به ابو محمّد . حجّاج از جانب عبدالملك بن مروان ولایت عراق و خراسان داشت . طبری در تاریخ خود نوشت که حجّاج روز جمعه ۲۱ رمضان سال ۹۵ در گذشت و در واسط مدفون گردید (الوزراء و الکتاب : ص ۲۶).

۲- مطلع الانوار ، امیر خسرو ، ص ۱۵۴.

اَلْفَصلُ التّاسِع عَشر فِی الصَّبرِ

یعنی، فصل نوزدهم در بیان صبر

حضرت خواجه عبدالله انصاری قدّس الله سِرّه العزیز گفت که، از حسن ابن الرّازی (۱) شنیدم که کنیتش ابو عبید است ، گفت که مرا سرما و گرسنگی دریافت . در خواب شدم هاتفی آواز داد که پنداری که همه نماز و روزه عبادت است . صبر بر احکام الهی از نماز و روزه افضل است (۲).

حضرت امیر کبیر سیّد علی همدانی قدّس الله سِرّه فرمود که حقیقت صبر بیرون آمدن است از حُظوظ نفسانی و حبس کردن نفس در محنت عبادات و ثبوت قدم بر بساط مجاهدات. چنانکه به مرگ . زیرا که اگر سالك نفس امّاره را در بوتهٔ مجاهده تزکیه حاصل نکند، ضرورتاً بعد از مرگ در بوتهٔ دوزخ به بالوان عذاب تحمل باید کرد. پس هر آینه تحمل بر محنت عبادات و صبر بر انقطاع نفس لعین از مألوفات محبوبات، که بدان تصفیهٔ قلب و تزکیهٔ روح حاصل است. اولی از صبر در عذاب جاودانی ،صبر مفتاح فتوح کنوز معانی است، اَلصَّبْر مِفْتَاحُ اَلْفَرَج (۳). ابو علی (۴) کاتب نور الله مرقده گفت که

۱- حسن ابن الرازی : حسن بن محمّد الرازی (ابو عبید) رك : نفحات الانس، ص ۱۶۷.

۲- این مطلب در نفحات االانس ، ص ۱۶۷ مذکور است .

۳- مناسب است با مضمون حدیث نبوی : بِا الصَّبْرِ یَتَوَکُّلُ فَرَجَ(سفینة البحار، ج۲ ، ص ۵).

۴- ابو علی کاتب : از مصر بود و به دست شیخ ابو علی رودباری بیعت کرده بود . اجدادش هم ازمصر بودند به سال ۳۵۶ هـ.ق فوت کرد .(سفینة الاولیاء ، ص ۹۶).

حق جلّ وَ علا فرموده است وَصَلَ اِلَیْنَا مَنْ صَبَرَ عَلَیْنَا (۱) .

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر آری شود و لیك به خون جگر شود (۲)

آیا نمی بینید که سنگ بدخشان در نظر آفتاب تابان مدتی مدید صبر می کند و تحمّل پیش می آرد ، آخر الامر لعل رخشان و یاقوت درخشان می شود. آیا نمی بینید که قطرۀ باران از ابر سرگردان به دریای عمان می ریزد و در قلب صدف مدتی مدید صبر می کند و تحمل پیش می آرد ، آخر الامر دُرّ غلطان می گردد و آیا نمی بینید که اشجار بوستان از باد خزان تاراج یافته و تالان دیده ، سر و پا برهنه در مدتی صبر می کنند و تحمل پیش می آرند ، آخر الامر به لباس فرشتگان و اثمار الوان مخصوص می شوند . آیا نمی بینید که زمین پژمردۀ افسرده چون سینۀ عاشقان خشك و بریان شده در مدتی مدید صبر می کند و تحمل پیش می آرد ، آخر الامر به عنایت لامتناهی و مکرمت پادشاهی به فَانْظُرْ اِلی آثَارِ رَحْمَةِ اللّٰهِ کَیْفَ یُحْیِی الْاَرْضَ بَعْدَ مَوتِهَا (۳) از سر مستحق لباس زندگی و پاس فرخندگی می گردد .

آیا نمی بینید که برگ تود (۴) در شکم کرمان مدتی مدید صبر می کند و تحمل پیش می آرد و آخر الامر دیبای زیبای چین و حریر بی نظیر ما چین و خلعت ملوك و سلاطین می شود . آیا نمی بینید که قطرۀ آب منی از صلب پدر در بطن مادر نزول می کند به مدتی یك اربعین در آنجا صبر و تحمل پیش می آرد. از قطرۀ آب دُرّ نایاب می گردد و درجۀ دویم لعل نایاب می شود و از لعل نایاب درجۀ سیوم پارۀ گوشتی نیم خاییده می گردد و باز درجۀ چهارم صورتی می بندد بی رگ و بی استخوان . چون صورتش مکمل می گردد به خلعت جسم و پوست مشرّف می شود. باز در مقام صبر به نسیم عنبر شمیم و نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی (۵) زنده می گردد و از سرچشمۀ نور ذات آب حیات

۱- وَصَلَ اِلَیْنَا مَنْ صَبَرَ عَلَیْنَا : (ابو علی کاتب گفت این کلام الهی است : نفحات الانس، ص ۲۰۸).
۲- دیوان حافظ ، ص ۶۰. ۳- سورة الروم (۳۰): ۵۰ .
۴- برگ تود : برگ توت (آنندراج). ۵- سورة الحجر (۱۵): ۲۹.

می خورد و بعد از نه ماه تمام به قدرت ملك العلاّم چون آفتاب تابان که از زیر غمام در لباس وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُم ثُمَّ صَوَّرْنَا كُم (۱)، آن صورت با سیرت از شکم مادر بیرون می آید و به انواع غذا تربیت یافته . القصه از مقام طفلیت به سرحد بلوغت رسیده ،چنانکه درآن مقام تمام لَقَدْ خَلَقْنَا الانْسَانَ فِی اَحْسَنِ تَقْوِیْم (۲)، در روی دلجویش غزالین عینین رشك آهوان چین و ما چین و غیرت ترکان ترکستان مبین با تیر و کمان عنبر فشان مشك افشان شکار شیران کرده و خون دلیران با خاك سیاه یکسان ریخته و پریشان کرده و زلفین عنبر بیز مشك آمیز دل آویز رابر طرفین یمین و یسار فرو آویخته ، آنچنان که بر هر تارموی عنبر بوی آن صد هزاران هزار جواهر زواهر جان های جهانیان پیوسته سرگردان ساخته . بعد ازآن یك دستهٔ بر بستهٔ خود رستهٔ سنبل چین و ما چین نرم و خم در خم ، اژدردم ، پیچ در پیچ ، حلقه در حلقه ، تاب در تاب ، گره بر گره ، زره بر زره از فرق سر سرو ناز باز پراکنده گردانیده و آویزان کرده و پریشان ساخته و خال مشکین را از کعبهٔ حسن چون سنگ حرم نمایان گردانیده و چشمهٔ خورشید عالم تاب را عین آب حیات ساخته که در دور آن بر سبزه نوخیز خضر و مسیح با زبان فصیح همدم گردانیده ، القصّه آن صورت زیبا با هزار معنی و صد هزار حسن و جمال وجود و جلال و عطا و نوال و فضل و کمال آراسته شده و با عقل و ادراك و فهم و هوش و دل و جان و روح و روان پیراسته گشته . آنچنان در خلعت رفعت وَ صَوَّرَكُمْ فَاَحْسَنَ صُوَرَكُم (۳) جلوه گری کرده و دلبری نموده که در قلب توحید جوهر جان عشاق مشتاق را با لعل جانان همرنگ گردانیده و یك رنگ ساخته و بی رنگ برآورده و در این مقام عاشق صادق را اسرار و انوار مَا رَاَیْتُ شَیاءً وَ اِلَّا رَاَیْتُ اللّه فِیْه (۴) روی نموده.

بَلی قَالَ اللّهُ تَبارَك و تَعالی : وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الانْسَانَ من سُلَالَتِه منْ طِیْنٍ ۝ ثُمَّ جَعَلْنَهُ نُطفَةً فِیْ قَرَارٍ مَّكِینٍ ۝ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةَ فَخَلَقْنَا الْعَلَقةَ مُضْغَةَ فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظْما فَكَسَوْنَا الْعِظَم لَحْماثُمَّ اَنْشَانَاهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبَارَكَ اللّهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِیْنَ (۵) .

۱- سورة الاعراف (۷) : ۱۱. ۲- سورة التین (۹۵):۴
۳- سورة غافر (۴۰) : ۶۴ .
۴- از سخنان صوفی معروف محمّد بن واسع است . رك به : تذکرة الاولیاء ص ۵۸.
۵- سورة المؤمنون (۲۳) :۱۲- ۱۴.

ای مانده از زمین به فلك نردبان صبر رو پایه پایه تا گذری ز آسمان صبر
از نُه سپهر پایهٔ صبرست بس بلند صبر آر پیش و ساز وطن در مکان صبر
خون نوش همچو طفل که در بطن تا رسد تیر مراد بر هَدفت از کمان صبر
چهل سال صبر کردم و روزی هزار بار مُردم که باز زنده شدم در زمان صبر
صبرستِ زهر قاتل و در جان ما بریخت ای نا صبور جو ز ضمیرم نشان صبر
مارا که هست محنت ایوب و عمر نوح بایست تا شکفتی ازآن گلستان صبر
ای دوستان ز بهر تماشا چه می روید جز خار نیست در چمن بوستان صبر
باران صبر دیدهٔ بدری که ریخت لیك
نشکفت درد شوق ز خار و خزان صبر

اَلفَصلُ الْعِشرُون فِی الْشکْرِ

یعنی، فصل بیستم در بیان شکر

بدانکه معنی شکر اثبات کردن است مر نعمت های حقَ سُبحانه را، که با بندهٔ خود ظاهر و باطن با لطف ازل و فضل لَم یَزَل بی منت و ریا عطا کرده است . مثل عقل و ادراك و فهم و هوش و دل و جان و روح و روان و سمع و بصر و کام و زبان و دست و پای و از رزق و روزی و غیر اینها در دنیا و آخرت که به شرح راست نیاید . پس باید که بنده بر همه حال پاس شکر و سپاس نعمتهای بی قیاس حضرت پروردگار عالم و عالمیان و آفریدگار آدم و آدمیان جلّ جَلالَهُ وَ عَمّ نَوالَهُ از دل و جان دارد، تا دم به دم نعمت های او افزون گردد. و کَمَا قَالَ اللّهُ تَبَارك: لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیْدَنَّکُمْ (۱). یکی از مریدان مولانا علاءِ الدّین مکتب دار، قدّس اللّه سِرّه العزیز روزی این رباعی سلطان ابو سعید ابو الخیر را رحمة اللّه عَلیه می خواند :

من بی تو دمی قرار نتوانم کرد　　احسان ترا شمار نتوانم کرد
گر برتن من زبان شود هر مویی　　یك شکر تو از هزار نتوانم کرد (۲)

و به خاطر وی گذشت که صدق نیست ، کذب است، که برتن این کس از صد هزار موی

۱- سورة ابراهیم (۱۴) : ۷.

۲- محمد بن منور ، اسرار توحید ، به اهتمام دکتر ذبیح اللّه صفا ، چ ۲ ، تهران ،۱۳۴۸، ص ۱۹. سخنان منظوم ابو سعید ابوالخیر ، با تصحیح و مقدمه سعید نفیسی ، چ ۵ ، تهران ، ص ۱۹۵.

زیادت است و نعمت های حقّ جلّ وَ علا معلوم است که چند است . از سمع و بصر و حیات و غیرها شکر در برابر نعمت می باشد. پس معنی این بیت :

گر برتن من زبان شود هر مویی　　　یك شکر تو از هزار نتوانم کرد

راست نیاید . باز به خاطر رسید که بر زبان مبارك حضرت شیخ، کذب چون گذرد. با خود گفتم که به ملازمت ایشان باید رفت تا ببینم که ایشان چه می فرمایند . چون به ملازمت حضرت ایشان رسیدم ، بر مقصود من مطلع شده فرمودند که صدق است، کذب نیست. آنچه من در دل خود نفی کرده بودم آن را اثبات کردند و آنچه من اثبات کرده بودم، حضرت ایشان آن را نفی کردند و فرمودند ، زیرا که شکر در برابر نعمت می باشد و در هر نفسی حضرت حق را دو نعمت است بر بنده . پس در هر نفسی دو شکر بر بندهٔ بوده باشد و فرمودند که چون در هر نفسی دو نعمت است بر بنده ، زیرا که نفسی برآمد حضرت حقّ قادر است بر آن که نفس را نگذارد که باز فرو رود. پس خود نفسی که فرو رفت نعمتی باشد از حقّ سبحانه و باز چون نفسی فرو رفت ، حقّ سبحانه قادر است که نگذارد که بر آید. چون نفس برآمد نعمتی دیگر باشد . پس واضح شد که در هر نعمتی بر بنده دو شکر بوده باشد . فرموده اند که شب و روز بیست و چهار ساعت است و در هر ساعتی هزار نفس می زند فرزند آدم و این انفاس مجموعهٔ بیست و چهار هزار است و علی الحساب در برابر انفاس پاس و شکر و سپاس باید داشت از دل و جان و روح و روان . بیت :

از دست و زبان که بر آید　　　کز عهدهٔ شکرش بدر آید(۱)

حضرت شیخ مصلح الدّین سعدی شیرازی نُور اللّٰه مَرقدُه ، {در} خطبهٔ کتاب گلستان نوشته اند، که « منّت خدای را عزّ و جلّ که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت. هر نفسی که فرو می رود ممد حیاتست و چون بر می آید مفرّح ذات . (۲) پس

۱- از دیباچهٔ گلستان سعدی است، کلیات سعدی، به کوشش محمّد علی فروغی، ص ۶۸. ۲- همان .

در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب. قَولُهُ تَعَالی: اِعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُکْراً وَ قَلِیْلٌ مِنْ عِبَادِیَ الشَّکُور (۱) المؤلفه :

غرض از آفرینش جز دمی نیست / که جان را خوشتر از وی همدمی نیست
نفس کز جان بر آید ذوق ذاتست / چو گردد باز دمساز حیاتست
به عالم بهر این دم آدم آمد / ز آدم تا به این دم عالم آمد
به هر دم نعمتی از حق روانست / بـــدو نشو و نمای باغ جانست
خطـــــاب اِعْمَلُوا بر آل داود / به شکر نعمت این دم ز معبود
شـــود لطفش منادی بر منادی / به تفسیر قَلِیْلٌ مِنْ عِبَادِی (۲)
ز شکر او که دم زو قرب جان یافت / ز جان دم جوهر تیغ زبان یافت
به شکر این دم اندر نکته دانی / کند هر دم زبان گوهر افشانی

۱- سورة سبا (۳۴) : ۱۳.
۲- ایضاً.

اَلَفَصلُ الحادی وَ العِشرُون فِی الرّضا

یعنی، فصل بیست و یکم در بیان رضا

بدانکه امیر کبیر ربانی سیّد علی همدانی قدّس اللّه سِرّه العزیز فرموده است، که حقیقت رضا بیرون آمدن بود از رضای خود، به دخول رضای محبوب حقیقی چنانکه به مرگ آنچنان که او را هیچ خواستی و بایستی به غیر رضای محبوب نباشد.

شیخ فخر الدّین عراقی عَلیه الرحمه در لمعات آورده که « غیرت معشوقی آن اِقتضا کرد که عاشق غیر او را دوست ندارد و به غیر او محتاج شود . لاجرم خود را عین همه کرد تا هر چه را دوست دارد و به هرچه محتاج شود او بود » (۱). و شیخ ابوبکر ابن عبداللّه الطوسی قدّس اللّه سِرّه گفت که حق سبحانه را به خواب دیدم . گفتم : الهی مَا اَلْحِکْمَةَ فِی خَلْقِی؟ جواب آمد که : اَلْحِکَمَه فِی خَلْقِکَ رُؤیَتِی فِی مِراةِ رُوحَکَ به خواب یعنی حکمت آن است که جمال خود را در آینهٔ روح تو به سم و محبت خود را در دل تو افکنم . اهل غفلت را بشارت دهید و از ایشان مژدگانی بستانید، که چگونه از حلقهٔ وفای محبوب ازل و از دایرهٔ رضای معشوق لَم یَزَل بی بدل برآمده و از خارزار گلستان آب و گل شکوفهٔ علم و معرفت ندیده و بر شاخسار بوستان جان و دل میوهٔ مهر و محبت نچیده و آینهٔ عالم آرای روح را با غبار حواس اَعْدِی عَدَوَکَ نَفْسُکَ الّتِی بَیْنَ جَانْبَیْکَ (۲) تیره ساخته و جام جهان نمای روان را

۱- کلیات شیخ فخر الدین عراقی، ص ۳۸۱-۳۸۰. ۲- کشف المحجوب ، ص ۲۶۰.

به زنگار وسواس اِنَّ الشَّیْطَانَ یَجْرِی مِن عُـرُوقِ ابْنِ آدَمَ مَجْرَی الدَّمِ اِلی آخره (۱) تاریک گردانیده و از تماشای جان فزای ، حسن و جمال بی مثال لایزال خورشید مطلق که ذرات جمیع موجودات و تمام مخلوقات سرگشته و کشته از عدم به وجود آمد و از وجود به عدم می روند چون کور مادر زاد محروم و مایوس شده اند. به حکم : اَفَرَاَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوَاهُ (۲) هر یکی را از هواهای مذکوره و هوسهای مستوره و آرزوهای متعدده و خیالات متفرقه زیر گردون دون زنگار گون بوقلمون، چون مشرکان حیله کردار و کافران تاتار معبودی و مطلوبی ساخته . در لباس هستی و پلاس خود پرستی بر مثال ساجدان لات و منات و بر منوال عابدان هبل و عزی عبودیت مولی را فراموش کرده ، مست و مدهوش، سبیل وفا را گم ساخته و طریق رضا گذاشته و چراغ صفا فرو نشانده . در تنگنای قلب و قالب شش جهت ، پنج حس ، چهار ارکان به جان و روان در مانده اند.بِاِذْنِ اللّٰهِ مِنْ شُرُورِ اَنْفُسنَا وَ سَیِّاٰتِ اَعْمَالِنَا. قَالَ النَّبِی عَلَیهِ السَّلام : اَلْکَاسِبُ حَبِیبُ اللّٰه .

حضرت خواجه بهاء الدّین نقشبند رضی اللّٰه عنه فرموده اند که عبارت از این کسب ، کسب رضاست . یکی از بزرگی پرسید ، یعنی من چه دانم که خدای تعالی از من راضی هست یا نی ! عزیز گفت : اگر تو از وی راضی هستی، به تحقیق دان که او از تو راضی است . گوش کنید . ادای آن عزیز، یعنی از دنیا و ما فیها دل بر کنید و راه توکّل پیش گیرید، تا حقیقت رضای شما معلوم شود ، نامه تمام والسّلام .

ای سوی حسن و عشق ترا راه بر رضا — این هر دو جو به احسن تقویم در رضا
باز از خود آی و راه رضای خدای خواه — بر فرق سر قدم نه و شو سر بسر رضا
عنقا مثال کرد خوش از بیضهٔ وجود — بیرون که بخشدت ز هوا بال و پر رضا
دو دیده پوش از دو جهان دیده گیر آن — اینست در طریقت اهل نظر رضا

۱- جامع الصغیر ، ج ۱ ، ص ۸۳ و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۳۵.

۲- سورة الجاثیه (۴۵) : ۲۳.

چون آفریـد ز احسن تقویم حق ترا از خامه و صورکم کرد سر رضا
راضی مشو به دولت کونین زان ترا بخشد ز نون نصرت و از را ظفر رضا
بدری برای تیر قضا و قدر بساز
اخلاص خـاص جوشن و تیغ و سپر رضا

اَلْفصَل اُلثَّانِی وَ العِشْرون فِی التَّوکل

یعنی، فصل بیست و دوم در بیان توکل

حقیقت توکل بیرون آمدن است در کل امور از تدبیر عقل و در آمدن به دایرۀ تقدیر حضرت الهی، کماهی عز شانه و در باب رزق ، حضرت پیغمبر علیه السّلام و الصّلوات فرمودند که توکل از مرغان بیاموزید که هر صبحگاه از مساکن خود بیرون می آیند گرسنه و شبانگاه به شکم سیر باز به اماکن خویش می در آیند. قَالَ علیه السّلام : اَلْمُؤمن کَمثْلِ الطیْر وَ اللّهُ یَرْزُقُه بِغَیر حِیلَةٍ (۱). کَمَا قَالَ اللّهُ تَعَالی : وَ مَا مِن دَابَّةٍ فِی اْلاَرْضِ اِلاَّ عَلَی اللّه رِزْقُهاَ (۲). ابراهیم ادهم (۳) قدّس اللّه سرّه العزیز روزی در بادیۀ توکل در آمده بود ، اتفاقاً به مسجدی درآمد . به خاطرش گذشت که اینجا دوستی است اگر از من خبری یابد شاید که چیزی بیاورد . دانست که اندیشۀ غلط کرد و گفت تَوکَّلْتُ عَلَی المَلِكِ الحَیِّ الَّذِیْ لاَیَنَامَ

۱- عین القضاة همدانی ، تمهیدات ، ص ۷۰.

۲- سورة هود (۱۱) : ۶ .

۳- ابراهیم بن ادهم کنیتش ابو اسحاق است . اسم پدرش ادهم بن سلیمان بن منصور بلخی می باشد . در اوایل فرمانروای بلخ بود . در نتیجۀ تحولاتی که در درونش پدید آمد پادشاهی را ترک گفت و راه طریقت را پیش گرفت . وی صحبت اِمام اعظم ، سفیان ثوری و ابو یوسف غولی را دریافته بود . خرقۀ خلافت از فضیل بن عیاض دریافت و ۱۶ جمادی الاولّ سال ۱۶۲ هـ.ق در گذشت و در سوریه دفن است .

وَ لاَ یُمُوتَ . در حال هاتفی آواز داد که حق سبحانه و تَعالی روی زمین را از این متوکلان پاک‌گرداناد.

یکی از شیخ ابوبکر همدانی قدّس اللّه سرّه پرسید که توکل چیست؟ گفت : تَرکَ الطَّمَع وَ الْمَنع وَ الْجَمع، یعنی طمع از کس به چیزی نکنی و آنچه بر سر تو آید منع نکنی. و چون بِستانی جمع نکنی(۱).

روزی شیخ ابو علی دقّاق قدّس اللّه سرّه (۲) در خانقاه نشسته بود. دستار طبری به تکلف بر سر داشت . شخصی پیش شیخ در آمد و دلش به دستار شیخ مایل شد . گفت أیُّهَا الْشَیخْ مَا ء التّوکل ؟ گفت توکل آن است که دندان طمع را از دستار بر کنی . در حال شیخ دستار را پیش دست آر انداخت (۳) . خواجه بهاء الدّین نقشبند قدّس سرّه العزیز فرموده اند که اگر مثلاً کسی توکلی داشته باشد، باید که آن را در کسب خود بپوشد. بزرگان دین رضوان اللّه تَعالی عَلَیهم اَجمْعَین از چهار کتاب حق سبحانه و تَعالی چهار سخن برگزیده اند. از تورات ، مَنْ قَنَعَ شَبَعَ و از زبور، مَنْ صَمت نَجاَ و از انجیل، مَنْ اَعتَزَلَ سَلَم و از فرقان، وَ مَن یَتوکّل عَلَی اللّه فَهُوَ حَسبُه(۴) .

شیخ شقیق بلخی قدّس اللّه سرّه (۵) در علم توکل نظیر نداشت . مرید وی عزیمت کعبه

۱- نفحات الانس ص ۲۰۳.

۲- ابو علی حسن ابن محمّد ابن دقّاق نیشابوری معروف به ابو علی دقّاق : صاحب تذکرة الاولیاء گوید : او امام وقت بود و شیخ عهد و در احادیث و تفسیر و بیان و تقریر و وعظ و تذکیر شانی عظیم داشت . مرید نصر آبادی بود ، ابو القاسم قشیری از شاگردان و داماد اوست. وفات وی به قول صاحب نفحات الانس و صاحب حبیب السیر در ذیقعدهٔ ۴۰۵ به نیشابور بود و مدفن او نیز بدانجاست و ابن اثیر مرگ او را در حوادث سال ۴۱۲ نوشته است و خاقانی شیروانی گوید :

دقائقی که مرا در سخن به نظم آید　　به سیر آن نرسد و هم بو علی دقّاق

(دهخدا ، ج ۲).

۳- نفحات الانس ، ص ۲۹۷.　　۴- سورة الطلاق (۶۵) : ۳.

۵- ابو علی شقیق بن ابراهیم بلخی از قدمای مشایخ بلخ بود . وی خرقهٔ خلافت از ابراهیم ادهم دریافته بود. شقیق در سخاوت ، شجاعت ، زهد و توکل و علم و معرفت بی نظیر بود . وی در سال ۱۷۴هـ ق به مرحلهٔ کولان (میان ختلان و واشگرد) به شهادت رسید. نفحات الانس، ص ۴۹ و فضایل بلخ، ص۱۲۹.

کرد. شیخ با وی گفت که چون به بسطام برسی زیارت با یزید از دست ندهی. چون به بسطام رسید شیخ ابو یزید را قدّس سِرّه دریافت . گفت از کجا می آیی ؟ جواب داد که مرید شیخ شقیق ام و به کعبه می روم . گفت ، شیخ تو چه می گوید . گفت شیخ من می گوید که اگر از آسمان باران نیاید و نسیم بهاران نوزد و روی زمین رویین گردد و تمام خلق عیال من باشند، از راه توکل روی نگردانم . شیخ گفت که اگر با یزید کلاغی شود بر بام این مشرك نپرد ، وی خدای را در عالم دَخَلی نمی دهد. مرید شیخ ازآن سخن بر آشفت ، باز به بلخ رفت . چون نظر شیخ بروی افتاد ، فرمود که زود آمدی . آنچه از عارف بسطامی شنیده بود به شرح تمام پیش پیر خود بیان کرد. استادش گفت : زود پیش با یزید روی و گوی که شیخ ما آن است ، تو چونی؟ در حال مرید پیش سلطان العارفین رفت و آنچه رسالت بود بیان کرد . حضرت شیخ فرمود که اگر از حقیقت خود با تو گویم ، فهم آن نداری و بیان آن نمی توانی کرد .

پارهٔ کاغذی بیار . چون کاغذ آورد ، نوشت که بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيْمِ، با یزید این است ، یعنی با یزید در راه پدید نیست ، توکل صفت مخلوق است . چون رسول متوجه بلخ شد ، شیخ به مرض موت افتاد. هر لحظه بر بام کسی را بر می آوردند تا بینند که رسول جواب با یزید چه خواهد آورد . چون مرید نامهٔ نامی عارف ربانی شیخ ابو یزید بسطامی در نظر انور شیخ شقیق آورد ، مطالعه کرد. بعد از مطالعه گفت ، اَشْهَدُاَنْ لاَ اِلٰهَ اِلاَّ اللّٰهُ وَ اَشْهَدُاَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُه و جان به جانان تسلیم کرد . لِمَثنِوی المولی رحمة اللّٰه علیه :

رو توکل کن مجنبان پا و دست — رزق تو بر تو ز تو عاشق ترست
همچو موری تابکی دانه کشی — دام رزقت دانه داری کرد پست
حرص تو از مور افزون تر چو مار — زهر ریزی هیچ جانی زو نَرست
نفس امّاره است مار و مور حرص — مارکش بگذار مور و حق پرست
حسبنا الله کفی گوی ای عزیز — زآن بر آی از عهدهٔ عهد الست

پشت دست از حسرت روزی مگز
نان روزی از کف دستت نجست
کی تـوکل آری و زر افکنی
مُهر مهر زر که در قلبت نشست (۱)

۱- مثنوی مولانا روم ، دفتر پنجم ، چاپ رمضانی، ص ۳۲۷ .

اَلْفَصلُ الثَّالِث وَ الْعشرون، فِی الصّدق

یعنی، فصل بیست و سیوم در بیان صدق

بدان که ، حقیقت صدق متابعت رضای محبوب حقیقی است . چه محبوب راضی نیست که محبّ گوشهٔ خاطری به هیچ محبوبی و مطلوبی از محبوبات و مطلوبات صوریّه و معنویّه افکند : مَا زَاغَ الْبَصر وَ مَا طَغَی (۱) .پس باید که محب صادق به همگی روی توجه به حضرت احدیّت آورده و به حکم : کُونوُا مَعَ الصَّادقِیْن (۲)، به ارباب صدق و اصحاب صفا صحبت دارد، تا هم رنگ ایشان گردد، معنی صِبْغَتُ اللّه این است . بزرگان دین قدّس اللّه تَعالی اسرار هم فرموده اند که اگر مثلاً مقامات همهٔ پیمبران با وی عرضه دارند ، نظر همت بدان نیندازد و از حقّ جلّ و علا بدان مشغول نگردد . شیخ فرید الدّین عطار عطر اللّهُ تُرَبتُه می فرماید که سلطان ابو یزید بسطامی رَحْمَة اللّهِ عَلیه شبی به زیارت مزارات برآمده بود. از پی وی یحیی معاذ (۳) علیه الرّحمه نیز رفته . شیخ را دید که از دو پای باز ایستاده ، داد و ستَد می کند و می گوید که نَعُوذُ بَااللّهِ من هذاَ الْمَقَامَات. چون روز شد یحیی گفت : ای شیخ ازآن فتوحی که به تو رسیده است مرا هم نصیب کن . شیخ

۱- سورة النجم (۵۳): ۱۷. ۲- سورة توبه (۹) : ۱۱۹.

۳- یحیی مُعاذ : ابن معاذ رازی . کنیت او ابو زکریاست و لقب او واعظ . از رجال اهل طریقت است. وی معاصر با یزید بَسطامی و احمد خضرویه بوده و تصانیف بسیار دارد . یحیی به سال ۳۵۸ هـ.ق. در نیشاپور در گذشت .(حبیب السیر، ج ۱، ص ۲۹۶، نفحات الانس ، ص ۵۳).

فرمود که ای یحیی ! امشب هفتاد مقام به من حواله کردند و از آن یگان یگان از یك دیگر برتر و عالی تر، قبول نکردم و هر مقامی درجه به درجه بالاتر مرا نمودند . بر آن چشم عنایت باز نیفکندم . این داد و ستد از جهت آن بود. ای یحیی ! اگر ترا صفوت آدم دهند و خُلّت ابراهیم و قربت موسی علیهم السّلام عرضه دارند . زنهار قبول نکنی (۱) و بدان فریفته نشوی و سر فرود نیاری . سیّد الطایفهٔ ابوالقاسم جنید قدّس اللّه سرّه العزیز می فرماید که لَوْ اَقْبَلَ صِدّیقٌ عَلَی اللّهِ تَعالی اَلف اَلف سَنَةٍ ثُمّ اَعْرَضَ عَنْهُ لَحْظَه فَما فاتَه اَكْثَر مِمّا نَالهُ. فرمود که اگر سالکی صادق هزار هزار سال در راه حق قدم صدق زند، اگر یك لحظه از حضرت غافل ماند ، آن مقدار سعادت که در آن لحظه از وی فوت شود، بیشتر از آن بود که در آن هزار هزار سال حاصل کرده باشد .

ای همچو ماه و مهر رخت در سحاب صدق — بنمای رخ که تا نگریم آفتاب صدق
صدّیق وار الغرض از صف صادقین — در دست تست کلكِ قضا و کتاب صدق
چشمت که ریخت سیل فنا بر رخ صفا — خورشید زد به سیل سر شکت حباب صدق
بر رخش دل سوار شدی از فلك هلال — شد خم برای آنکه بگردد رکاب صدق
از سر همیشه سبز بود مزرع فلك — کز جویبار صدق خورد آب ناب صدق
صدق آر پیش و گوی بلی چون دم اَلست — گفتی بَلی بلا بگذار از جواب صدق

بدری ز خون دیده بشو ساغر یقین
بگزین مقام وحدت و درکش شراب صدق

۱- تذکرة الاولیاء ، ص ۱۲۰ .

اَلْفَصلُ الرَّابِع وَ العشرون، فِی الْخَوف

یعنی، فصل بیست و چهارم در بیان خوف

بدان که حقیقت خوف از خود گریختن است و به حضرت حق جلّ جَلالُهُ و عَمّ نَوالهُ پناه بردن و کرده را نا کرده ساخته ، تکیه بر رَحْمِت اَرْحَمُ الرَّاحِمِینْ کردن .

در فصل اوّل گذشت که روز اَلَست منافقان در سجدهٔ شکرانه به مؤمنان موافقت نکرده مخالفت نمودند و دردم آخر کافر خواهند رفت . اَعَاذَنَا للّٰه پس چون آخر الامر اعتبار کار بر این قرار است ، هیچ کس از روز ازل نشان امان به طغرای ایمان به دست طلب و کف کفایت نمی آورده تا به طاعت مجازی و مصلاّی نمازی مست و مستغرق خواهد بود . بر همه حال صدیقان راه و مقربان درگاه بدان جود و جلال و فضل و کمال از دل و جان چون برگ بید لرزان و ترسان اند .

نزدیکان را بیش بود حیرانی کایشان دانند سیاست سلطانی

آورده اند که دردم آخر پیش سلطان العارفین ابو یزید بسطامی رَحمةُ اللّٰهِ عَلیه سایلی آمد . پرسید که یا شیخ مرد کیست ؟ گفت : فردا بیا و جواب خود بشنو . روز دیگر آن سایل آمد ، دید که حضرت سلطان از دنیای فانی به عالم جاودانی کوس رحیل زده بود . سایل آهی کشید و گفت جواب صواب نیافتم . چون جنازهٔ شیخ برداشتند، وی نیز یك پایه را برگرفت ، آوازی شنید که مردمنم که چراغ ایمان حقیقی همراه بردم . گفت چون این جواب بر امروز موقوف بود. فرمود : که دی در گمان بودم که بر مقصود خود ظفر توانم یافت یا نی، اَلحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ العَالَمِینْ امروز آنچه مقصود بود بدان واصل شدم . پس معنی

خوف این بوده باشد که لایزال از نفس امّاره که به کردار زشت دلیر و قوی است به حق سُبحَانَهُ پناه باید آوردن . ابو حمزهٔ بغدادی (۱) گفته است که حق سُبحَانَهُ فرموده است که وَ اَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِین (۲) نفس بدترین جاهلان است. سزاوارتر آن است که از آن اعراض کنی. نقل است که امام حسن بصری (۳) رَحمَةَ اللّهِ عَلَیه از کمال ترس روزی بربام سرای چندان گریسته است که آب از ناودان ریختن گرفت . شخصی از پایان فریاد زد که آیا آب نمازی هست که جامهٔ مرا تر ساخته است . امام گفت لباس خود را بشوی که به آب چشم عاصیان تر شده است (۴) . آورده اند که در وقت طهارت گل روی امام زین العابدین رَضی اللّه عَنه به رنگ لاله زرد گشتی . از وی سؤال کردند که یا ابن رَسول اللّه ! طهارت روی دلجوی تو چرا چون خورشید نیم روز زرد می گردد . امام گفت هیچ می دانید که در برابر که ایستاده ام . واضح باد که تغییر بشرهٔ امام انام بنا بر این صفت بوده باشد که به معنی اَلصَّلواة مِعْرَاجُ الْمُؤمِنِ . در وقت طهارت نماز به قَضیه مَارَاَیْتَ شَیْئاً اِلاّ وَرَاَیْتَ اللّهَ فِیْهِ (۵). اسرار الوهیت و انوار ربوبیّت در دیدهٔ شهود او متجلی گشته و از کمال اشتیاق دل و جان او متغیر شده و اثر آن در عارض عالم آرایش هویدا و آشکارا شده .

۱- ابو حمزهٔ بغدادی : یکی از بزرگان طریقت متصوّفه . مرید حارث محاسبی است و با سرّی صحبت داشت . اوراست ، اِذَا سَلِمتُ مِنکَ نَفسکَ فَقَد اَدَیتَ حَقّهَا وَ اِذَا سَلِم مِنك الخَلق قَضَیْت حُقوُقهمُ . از هجویری و تذکرة الاولیاء ، عطار (دهخدا ج ۲) .

۲- سورة الاعراف (۷) : ۱۹۹.

۳- ابو سعید حسن بن یسار بصری از بزرگان تابعین و از مشاهیر زهّاد و عرفای عهد اموی است که به خدمت هفتاد تن از صحابه رسیده و صحبت ایشان دریافته بود . انتساب وی در تصوّف به حضرت علی(ع) است . حسن در سنهٔ ۲۱ هـ.ق در مدینه به دنیا آمد و در سال ۱۱۰ هـ.ق در بصره در گذشت . حسن بصری از معاصرین عارفه معروف رابعه عدویه بود و با وی صحبت داشت، خزینة الاصفیاء، ج ۱، ص ۲۲۲ و سفینة الاولیاء، ص ۴۶.

۴- این داستان در تذکرة الاولیاء عطار ، ص ۳۶ نیز آمده .

۵- از سخنان صوفی معروف محمّد بن واسع . تذکرة الاولیاء ، ص ۵۸ .

بیت :

گر در روزی هزار بارت بینم بارِ دگرم آرزویت خواهد بود

دال بر این حال است، الغرض ارباب کمال به همه حال در خوف اند باوجود اینکه این آیت با عنایت درشأن ایشان است : اَلاَ اِنَّ اَولِیاءَ اللّهِ لاَخَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لاَ هُمْ یَحْزَنُونْ (۱).

دریای غصه را بن و پایان پدید نیست کار زمانه را سرو سامان پدید نیست
در بوستان دهر بجستیم چون انار بی خون دیده یك لب خندان پدید نیست
آب حیات در ظلمات است نزد ما ظلمت بسی است چشمهٔ حیوان پدید نیست
خورسند گشته ام به خیال رخش ولی آن نیز هم ز غایت حرمان پدید نیست
جان داد دل ز فرقت جانان هزار بار یکبار دل ز جان شد و جانان پدید نیست
بر قول اولیا که فشاندیم در دو کون نام و نشان و نقش دل و جان پدید نیست
حسن حسین و عشق حسن جو که زیر چرخ بر حسن و عشق شاهد و برهان پدید نیست

۱- سورة یونس (۱۰) : ۶۲ .

اَلْفَصلُ الْخَامِس وَ الْعشرون، فِی الْقَبض

یعنی، فصل بیست و پنجم در بیان قبض

بدان که حقیقت قبض از ظهور اوصاف جلال بر دل است که واصلان حضرت احدیّت مظهر تجلیات مختلفهٔ جلال می گردند و بدان پرورش می یابند . شیخ عبدالله تستری را قدّس اللّه سِرّه (۱) پرسیدند که شب ها را چون می گذاری ؟ گفت که سیخ کباب بر سر آتش سوزان چون می گردد حال من بر آن منوال است آه .

از گل خامی چسان روید گیاه خرّمی   کاندرین ویرانه تخم محنت و غم ریختند

در اخبار آمده است که چون خاك آدم صفی را صلوات اللّه عَلیه السّلام به حکم خَمَّرْتُ طِینَت آدَمَ بِیَدِی اربعَین صَبَاحاً (۲) سرشته اند ، در آن خاك چهل روز باران بارید و به روایتی چهل سال . یعنی درسی و نُه روز و یا سی و نُه سال از بحر الاحزان که زیر عرش است ، باران غم بارید و در یك روز و یا یك سال از بحر الحیوان باران شوق ؛ و محققان گفته اند که عبارت ازآن باران سحاب جلال و جمال است واللّه تَعالی اعلم .

۱- شیخ عبدالله تستری : سهل بن عبدالله تستری ، کنیتش ابو محمّد ، حنفی المذهب و از مریدان ذوالنّون مصری بوده، یکی از مشایخ عراق است . در ماه محرم ۲۸۳ هـ ق در گذشت (سفینة الاولیاء ، ص۱۶۵ و نفحات الانس ، صص ۶۶ و ۶۷).   ۲- اشاره است به حدیث نبوی (مرصاد العباد ص ۲۳).

پس بدین مرتبه اکثر اکابر دین و اشراف پاك آیین رضوان اللّه تَعَالی عَلیهِم اجمعین مظهر تجلیات جلال خواهند بود و از هزاران یکی و از بسیاران اندکی مظهر جمال اند و بعضی موصوف هر دو صفت و بعضی را ظهور جلال بیش و بعضی را بر عکس آن .

شیخ فرید الدّین عطار قدّس اللّه سِرّه فرموده است که شیخ ابو تراب نخشبی را مریدی بود گرم رو . شیخ گفت ، چنین قابلیتی که تو داری باید که به صحبت با یزید روی . مرید گفت ای شیخ ! کسی که در صحبت تو روزی هفتاد بار خدای را عزّ و جلّ می بیند، وی را چه احتیاج با یزید است . شیخ گفت غلط کردی ، چون پیش با یزید روی به چشم بایزید حق را خواهی دید و پیش من به نظر من حق را می بینی. بالاخره مرید رفت پیش سلطان العارفین ، دید که سلطان پوستین کهنه در پوشیده و کوزهٔ آبی بر دست حق پرست گرفته . چون آفتاب چاشت رخسار پر انوار را به بوارق تجلیات جلال و جمال بر افروخته خرامان می آید .

ناز در سر چین در ابرو تند خوی من رسید
فتنه را سر کرده اینك فتنه جوی من رسید

به یکبار حضرت سلطان العارفین و برهان المحققین رضی اللّه عنه نظر انور خورشید منظر را از روی غیرت در عین حیرت بر مرید حضرت شیخ ابو تراب (۱) انداخت. محل کشف آن نتوانست کرد و تاب نیاورده چون چشمهٔ آفتاب سیماب شده و جان به جانان تسلیم کرد. شیخش گفت یك نظر و مرگ . حضرت سلطان بخندید ، فرمود که چون زنان مصر ، جمال یوسف را دیدند اکثر دست های خود را قطع کردند. بعد ازآن گفت ، در نهاد این نارسیده کاری باقی مانده بود. به یك مرتبه کشف او شد طاقت آن نتوانست آورد و از حق به حق رفت و محو مطلق گشت (۲).

۱- شیخ ابو تراب نخشبی . عسکر بن حسین نخشبی (نسفی) از اجلّهٔ مشایخ خراسان و سادات ایشان . گویند در ۲۴۵هـ ق در بادیهٔ بصره درگذشته و جسد او ددگان در چندین سال که بدانجا ببود، نخوردند (لغتنامه دهخدا ، ج ۲).

۲- عطار، تذکرة الاولیاء ، ص ۱۶۹.

حضرت خواجه محمّد پارسا قدّس اللّه سرِّه در مصنفات خود آورده که آن مرید به صفت جمال پرورش یافته بود . شیخ ابو یزید رَحمة اللّه علیه در صفت جلال بر دلش تجلی نموده لاجرم وجود او مضمحل شد.

حضرت خواجه بهاء الدّین نقشبند قدّس اللّه سرِّه العزیز مریدان خود را امر کردند. یعنی کاری کنید که مظهر قبض و بسط گردید. یعنی جلال و جمال ، و در نفحات مذکور است که شبی دو جوان نازنین به خانقاه شیخ العبّاس قصّاب (۱)قدّس اللّه سرِّه العزیز در آمدند. از شیخ احوال قبض و بسط پرسیدند. گفت اَلحَمدُ اللّه ! پسر قصّاب از این هر دو صفت فارغ است یعنی قبض و بسط صفت مخلوق است . مریدان پرسیدند که اینها کیان بودند . گفت، شیخ ابوالحسن خرقانی و شیخ ابو سعید ابو الخیر قدّس اللّه سرّهُما .

شیخ ابوالحسن رحمة اللّه علیه فرمود که خون همهٔ جانوران سرخ می باشد و خون عاشقان کبود است . همانا که شیخ مظهر جلال بوده است . قَالَ الْشَیخ قدّس سرِّه (۲) :

بو سعید مهنه در قبض عظیم	شد به صحرا دیده پر خون دل دو نیم
دید مرد روستایی را ز دور	گاو می بست و ازو بارید نور
شیخ سوی او شد و کردش سلام	شرح داد احوال قبض خود تمام
پیر چون بشنید گفت ای بو سعید	از فرود فرش تا عرش مجید
پُر کنند از ارزني تا دیر گاه	بگذرد بر وی هزاران سال و ماه
گر بود مرغی که چیند آشکار	دانهٔ ارزن پس از سالی هزار
ور ز بعد آنکه با چندین زمان	مرغ صد باره بپرد از جهان
از درش بویی نیابد جان هنوز	بو سعید ازود باشد آن هنوز

۱- شیخ ابو العبّاس قصّاب اسمش احمد بن محمّد بن عبدالکریم است. وی مرید ابو محمّد جریری و صاحب کشف و شهود. درویش بوده به سال ۵۰۷ هـ ق در گذشت . مزار وی در مرو است .(نفحات الانس ، ص ۲۹۲. تصحیح و مقدّمه از دکتر عابدی . سال ۱۳۷۰ ، تهران .

۲- دیوان کامل جامی، ویراسته هاشم رضی، صص ۳۹۶ - ۳۹۵ .

درد باید در ره او انتظار تا برین هر دو بر آید روزگار
در طلب صبری بباید مرد را صبر خود کی باشد اهل درد را
خون خور و در صبر بنشین مردوار تا بر آید کار تــو از کردگار
طالبان را صبر می باید بسی طالب مــا بر نیفتد بر کسی

اَلفصلُ السَّادِس وَ الْعِشرون، فِی الْبَسط

یعنی، فصل بیست و ششم در بیان بسط

بدان که عبارت از بسط، گشادن خزینهٔ دل کثیر القلب است روز وصال لایزال در شهود حسن و جمال بی مثال . اَلْبَسط مِفْتَاحُ الْقُلوُب چون دل سالك مظهر تجلیات جمال بی مثال حضرت ذوالجلال گردد ، لایزال نسیم عنبر شمیم نو بهار و نَفَخت فیْه من رُوحی (۱) در گلستان جان و بوستان روان وزیدن گیرد و آب زلال چشمه سار وَ نَحْنُ اَقْرَب اِلَیه مِن حَبلِ الْوَرید (۲) در صحرای وجود پدید آید و بر مزید گردد کَما قَال فرید الدّین عطار عطر الله مرقده :

چون در آید وقت رفعت های گل　　از برای تست خلعتهای گل
شادیٔ جاوید کن از دوست تو　　تا نگنجی همچو گل در پوست تو

حاصل الکلام آن وقت در خلوت سرای محبّ و محبوب بر قضیهٔ لِیَ مَعَ اللّهِ وَقْتٌ لاَیَسْعَهُ فِیْه مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَ لاَ نَبّی مُرسَلُ ، اندوه غم و رنج و ماتم را چگونه راه باشد. کَمَا قَالَ العَارِف مدظله :

۱- سورة ص (۳۸) : ۷۲ .
۲- سورة ق (۵۰) : ۱۶.

ما دو تنهاییم و هیچ انبوه نی   این همه شادی و هیچ اندوه نی

در تذکره نوشته اند (۱) که روزی امام حسن بصری رضی الله عنه به زیارت رابعه رضی الله عنها (۲) رفته بود . رابعه را در عین شهود از خود غایب یافت . چون به باطن وی متوجه شد. رابعه به حال اصلی باز آمد و گفت ، بیا بیا نزدیك تر و چشم مرا ببین . چون حسن نزدیکش رفت دید که نی بوریای در برابر سوزنی در دیدهٔ رابعه خلیده است. چون آن را برآورد گفت ای رابعه ! ترا درد نکرده است که این قدر نی دروی خلیده بود . جواب داد که گاهی مرا حالی است که اگر هفت دوزخ به دیدهٔ حق دیدهٔ من درآید ، از آنم خبر نباشد. بعد از آن گفت امشب در نماز بودم . پندارم که این نی در سجود به دیدهٔ من خلیده است . حضرت مولوی قدّس الله سرِّه العزیز می فرماید که :

چون به غایت تند شد این جوردان   غم نیاید در درون عاشقان

همانا مولانا جلال الدّین (۳) رحمة الله علیه مظهر جمال بوده است و شیخ ابو سعید ابوالخیر قدّس سرّه نیز مظهر بسط بوده است و لیکن روزی بروی صفت قبض غالب شده بود. بر طرف دشت خاوران گذشت . اتفاقاً آن موسم بهار بود، دید که چون گلستان خلیل لاله زاری در غایت تری و تازگی و در نهایت نازکی و خرمی بر افروخته و برشکفته . شیخ به یك بار از روی غیرت در عین حیرت به دیدهٔ رمد دیدهٔ فراق و اشتیاق برطرف لاله زار نظر انور خورشید منظر انداخته و گفته که شما به من سرخ روی می نمایید . همان دم چون شاخ زعفران و برگ خزان رزان زرد گشته و گویند که ازآن باز در

۱- کشف المحجوب صص ۳۶۵، ۴۸۰.

۲- رابعه بصری بنت اسماعیل ، مشهور به رابعه عدویه از اهالی بصره - زنی پارسا و زاهده بود . وی در سال ۱۳۵ هـ.ق فوت شد. (جهت اطلاع به شرح احوالش رك ، تذکرة الاولیاء ، ج ۱، ص ۵۲).

۳- مولانا جلال الدّین محمّد بلخی معروف به ملای رومی (۶۰۴-۶۷۲ هـ). تاریخ ادبیات در ایران ، صفا، ج ۳ ، صص ۸۶ -۴۴۸.

دشت خاوران در یمین و یسار لاله های سرخ و زرد است . یعنی برطرفی که شیخ نظر افکنده لاله های زرد است و بر طرفی دیگر سرخ ، القصه این رباعی در آن حالت از شیخ سر بر زده است :

اندر همه دشت خاوران سنگی نیست کز خون دل و دیده درو رنگی نیست
در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست کز دست غمت نشسته دل تنگی نیست (۱)

شنیده شد که روزی ابوالحسن و شیخ ابو سعید صفت های خود را مبادله و معاوضه کرده بودند . شیخ ابوالحسن چون منبسط شد به رقص درآمد ، چنانکه اهل مجلس از اثر آن مست و مدهوش شدند . ابو سعید ابوالخیر فریاد زد که ای شیخ ! از شوق تو عمارت های هفت آسمان و زمین از هم خواهند فروریخت، بس کن . در حال نسبت خود را از شیخ باز گرفت رَحمة اللّه علیهما . نظم .

مردان رهش به همت و دیده روند چون در ره او هیچ اثر پیدا نیست

مثنوی

گر فزاید در توسط از تحت و فوق غرق گردی درمیان بحر ذوق
مثل ماهی صد هزاران بحر راز یکنفس پیمایی از شیب و فراز
قبض و بسط و هجر و وصل از روی ذات دان یکی و مختلف بین از صفات
مظهر هر چار شو زین چار چیز تا یکی بینی به بصار تمیز
جنگ داری بر گل هفتاد رنگ چون شود گل آب و بگریزی ز جنگ
جمله گلها دان که جز یك رنگ نیست در حقیقت غیر صلحت جنگ نیست
چون به بیرنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی

۱- سخنان منظوم ابو سعید ابوالخیر : به تصحیح و مقدمه سعید نفیسی ، چ۵ ، تهران ، ص ۱۳۹.

اَلْفصَلُ السَّابِعِ وَ الْعشرون، فِی الْکَشف

یعنی، فصل بیست و هفتم در بیان کشف

بدان که کشف بر انواع است و لیکن اکابر دین رضی الله عَنْهم اَجمَعین آن را بر سه نوع قرار دادند . کشف قبور، کشف قلوب و کشف ملکوت .

حضرت خواجه عبیدالله (۱) ولی قدّس الله سِرّه وارث حضرت محمّد علیه السّلام و علی کرم اللّه وجهه فرمودند که کشف قبور آن است که روح صاحب قبر مُتمثّل می شود به صورتی مناسب از صور مثال و صاحب کشف وی را در آن صورت به دیدهٔ بصیرت مشاهده می کند . امّا چون شیاطین را قوت تَمثل و تشکل به صور و اشکال مختلفه هست، خواجهٔ ما قدّس الله اسرارهم از این کشف اعتباری نگرفته اند و طریقهٔ ایشان در زیارت اصحاب قبور آن است که چون بر سر قبر عزیزی می رسند، خود را از همهٔ نسبت ها و کیفیت هاتهی ساخته منتظر می نشینند، تا چه نسبت ظاهر می شود. از آن نسبت حال صاحب قبر را معلوم می کنند.مویّد این قول فرمودند که روزی

۱- خواجه عبیدالله احرار : معروف به ناصر الدّین احرار بود . اسم پدرش خواجه محمود بن شهاب است . وی از مریدان خواجه مولانا یعقوب چرخی بود . مردم ماوراء النهر و خراسان به او اعتقاد داشتند . عبدالرّحمن جامی هم به او عقیده داشت . در سال ۸۰۶ هـ.ق در باغستان تاشقند متولد و ۲۹ ربیع الاوّل ۸۹۵ هـ.ق در گذشت . مزار وی در سمرقند است (سفینة الاولیاء ، صص ۱۰۳-۱۰۴) .

مولانا نظام الدّین (۱) الخاموش قدّس اللّه روحه ،به فقیر گفتند که امروز به طواف مزارات ولایت شاش می رویم، در ملازمت ایشان رفتیم خدمت مولانا. بر سر قبری بسیار نشستند. بعد از آن به کیفیت تمام برخاستند و فرمودند که بر صاحب این قبر نسبت جذبه غالب بوده است و آن قبر خواجه ابراهیم کیمیاگر بود که از مجذوبان زمان خود بوده است.بر سر قبری دیگر رفتند و لحظه ای توقف نمودند، بعد ازآن برخاستند و فرمودند که نسبت علمّیه بر صاحب این قبر غالب بوده است و آن قبر شیخ زین الدّین کوی عارفان (۲) بوده که او از علمای ربّانی بوده است .

علم کشف قلوب را حضرت خواجهٔ خواجگان علیه الرّحمه و الرضوان نیز به زبان گوهر افشان بیان کرده . یعنی کشف قلوب در صحبت مردم بیگانه هم بر این وجه است که هر کسی پیش این طایفهٔ عالیه می نشیند به باطن خود نظر می کند . هر چه بعد از آمدن آن کس ظاهر می شود ، می دانند که این نسبت از وی است و ایشان را در آن دخلی نیست به حسب آن به وی زندگانی می کنند از لطف و قهر .

حضرت شیخ محی الدّین عربی (۳) این صفت را تجلّی مقابله گفته است و ظهور این معنی به واسطهٔ کمال جلا و صفا است که باطن منوّر ایشان را حاصل شده است و آینهٔ ایشان از گرد و غبار انتقاش صور کونیه منزّه و مصفا گشته. چنانکه در آن جز تجلی ذات از غیر و غیریت هیچ نمانده . پس هر چند گاه که ایشان را به طبع خود باز گذارند، عکوس احوال هر کس در مرآت ادراك پاك ایشان منعکس می گردد و علوم انکشاف ملکوت را امام

۱- حضرت مولانا نظام الدّین خاموش . از بزرگان و عارفان قرن نهم هـ.ق است و خدمت سیّد قاسم تبریزی،مولانا ابو یزید بورانی و شیخ بهاء الدّین رسیده و از آنها کسب فیض کرده . هفتم جمادی الآخر ۸۶۰ هـ.ق فوت شده و در هرات دفن است (سفینة الاولیاء ، ص ۱۰۴).

۲- شیخ زین الدّین کوی : برادر شیخ نور الدّین محمّد بود که در سلك احفاد قطب سپهر هدایت شیخ زین الدّین خوافی منتظم بود . شیخ زین الدّین کوی که از اقسام فنون بهره مند است ... آثارش مخزن دقّایق ...(رجال حبیب السیر، ص ۲۱۱).

۳- محی الدّین عربی : اسمش محمّد بن علی بن عربی است . با شیخ عبدالقادر جیلانی نسبت دارد و با شیخ شهاب الدّین سهروردی ملاقات کرده . به سال ۵۶۰ هـ.ق در شهر مریسه (اندلس) متولد گردید و به سال ۶۳۸ هـ.ق در دمشق فوت شد .

الاتقیا یعنی خواجه محمّد پارسا قدّس اللّه روحه مشروح کرده اند :یعنی چون سالك را بعد از سیرِ الی اللّه سیر فی اللّه میسر گردد و در آن سیر به عین الیقین صور انبیاء عَلیهم و اشکالِ ملایکه مطالعه کند و مشاهده نماید از خواص الوهیّت به بیند. چنانکه ازآن خبر نتوان داد و این راه رفتنی است نه گفتنی .

در این مشهد که انوار تجلّی است   سخن دارم ولی ناگفتن اولی است

هر کسی را به قدر استعداد ازلی و عنایت لم یزلی پیش می آید ، واللّه اعلم .

ای بر دلت ز ذکر هو اللّه بهار کشف   آمد دمید ز آب و گلت لاله زار کشف
خورشید فقر کرد طلوعت ز شرق قلب   زآن شد پدید گردش لیل و نهار کشف
یعنی که گاه اسود و گه ابیضت طریق   آید به پیش چون گذری بر دیار کشف
گم کرد از سفید و سیه زیر جسم جان   تا رفع گردد از ره وحدت غبار کشف
ذکر خدا که زندگی روح آدمی است   بروی بود نظام یقین و مدار کشف
جز روی وحدت آنچه به حشمت شود پدید   آنرا بسوز در نفس نور و نار کشف
بدری بگوی ذکر به عین الیقین ببین
یعنی ز تحت و فوق و یمین و یسار کشف

اَلفَصل الثَّامِن وَ العشرون، فِی الْوِصَال

یعنی، فصل بیست و هشتم در بیان وصال

به حقیقت یُحِبُّهُم وَ یُحِبُّونَهُ (۱) وَ نَحْن اَقْرَبُ اِلَیهِ مِن حَبْلِ الْوَرِیدِ (۲) جناب ولایت مآب حضرت خواجهٔ احرار رحمة اللّه علیه فرمودند که اگر پرسند که وصل چیست ؟ بگو ، نسیان خود به شهود نور وجود حق سبحانه . غرض که وصل بر سه قسم است . در حقیقت وَ اْذکُر رَبَّكَ اِذَا نَسِیّتَ (۳) اِنّی نَسِیْتَ غَیْرَكَ ثُمَّ نَسِیتَ نَفْسَكَ ثُمَّ نَسِیّتَ وَصْفَكَ فراموشی اولّ به مبتدیان تعلق دارد . فراموشی دوّم به متوسطان تعلق دارد . فراموشی سوّم به منتهیان تعلق دارد . وَ اللّه تَعالی اعلم . یعنی سالك راه بر این سه فراموشی منتهی می گردد. وصال اهل هدایت و وصال اصحاب وسط و وصال ارباب نهایت . قسم اولّ را حضرت خواجهٔ احرار قدّس اللّه سرّه به معنی « اْذکُر رَبَّكَ اِذَا نَسِیْتَ (۴) » فرموده اند که هر چه گاهی که آیینهٔ دل در سرا پردهٔ آب و گل به صیقل ذکر لاَ اِلهَ اِلاَّ اللّه مصفا و مجلا شده . چنانکه صفت حضور و آگاهی به حضرت اِلهی کما هی بر سبیل ذوق حاصل شده باشد . آن را اکابر حال ، وصال تعبیر کرده اند. قسم دوم آن است که چون دل کثیر القلب به حکم :

۱- سورة المائده (۵) : ۵۴ . ۲- سورة ق (۵۰): ۱۶.

۳- سورة الکهف (۱۸) : ۲۴.

۴- همان .

اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُم بِذِکْرِ اللّهِ ، الاَ بِذِکْرِ اللّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ (۱) آرام گیرد و قرار پذیرد و به معنی حقیقة الذکر طَرْدُ الْغَفلَه ، غفلت کلی که میان قرب الهی و سلطان روح حجاب غلیظ است مرتفع گشته . چنانکه ذکر به منزلهٔ جذبه رسیده و به حکم وَ اُذکُر رَبَّکَ اِذَا نَسِیْتَ اِی نَسِیْتَ غَیْرَکَ ثُمَّ نَسِیْتَ نَفْسَکَ . به واردات غیبیّه و تجلیات لاریبیّه مظهر جذبات خاصه و عنایات خالصه شده باشد. چنانکه در عین استغراق صاحب این حال را از کاف و نون کونین و عین و لام عالمین شعور نمانده و شعور برعدم شعور نیز این نوع وصال به متوسطان قرار یافته .قسم سیوم به معنی ثُمَّ نَسِیْتَ وَصْغَکَ وصال منتهیان است که حیرت ایشان به وجود خود است . یعنی از فَنَا فِی اللّه بَابَقَا بِاللّه . از عین دریای جمع به ساحل تفرقه آمده و از جهت ارشاد و تکمیل ناقصان بر سجادهٔ جادهٔ شریعت و طریقت و حقیقت به مضمون اَلشَّریعة اَقْوَالِی وَ اَلْطرِیقَة اَفعَالِی وَ الْحَقِیقَة الاحْوالِی و به حکم اَلشَّیخ فِی الْقَوْمِ کَالنَّبِی فِی الْاُمَّته (۲) چون آفتاب عالم تاب نقاب سحاب اِنَّ لِلّه تَعَالی سَبْعِیْنَ اَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُوراٍ ظُلْمَتِهِ (۳) از عارض عالم آرای وَ نَفَخْتَ فِیْهِ مِنْ رُوحِی (۴) بر گرفته باشد و آینهٔ عالم گیر جان در برابر نهاده اسرار و انوار عالمین و کونین عیان دیده باشد و دم به دم و قدم به قدم از ساقی باقی وَ نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْد (۵) جام جهان نمای دل در خلوت خانهٔ آب و گل مالا مال کرده . به طالبان صادق و سالکان موافق ازآن جام جهان گیر جرعه ای و پیاله ای حواله می کند . چنانکه دل های مشتاق و جان های پر اشتیاق به اتفاق بدین صدا ندای هَلْ مِنْ مَزِیْد(۶) ادا کرده باشند یعنی :

چو آفتاب می از مشرق پیاله برآمد   ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآمد

شنیده ام که شیخ ابو یزید بسطامی قدّس اللّه سرّه العزیز لب های جانفزای خود را دم به دم می مزید و می گفت هم ساغرم ، هم شراب ، هم ساقی :

۱- سورة الرّعد (۱۳) : ۲۸.   ۲- کشف المحجوب ، ص ۶۲.
۳- مرصاد العباد ، ص ۱۰۱و ۳۱۱.   ۴- سورة ص (۳۸) : ۷۲.
۵- سورة ق (۵۰) : ۱۶.   ۶-.سورة ق (۵۰) : ۳۰.

الاَ یَا اَیُّهَا السَّاقِی اَدِرکَاساً وَ نَاوِلْهَا که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالك بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها
مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم جرس فریاد می دارد که بر بندید محملها
شب تاریك و بیم موج و گردابی چنین حایل کجا دانند حال ما سبك باران ساحلها
همه کارم ز خود کامی به بدنامی کشید آخر نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها
به بوی نافه ای کاخر صبا زآن طره بگشاید ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها
حضوری گر همی خواهی ازو غایب مشو حافظ
متی مَاتَلَق مَن تهوی دع الدنیا و اهملها (۱)

۱- دیوان حافظ شیرازی، ص ۱.

اَلْفَصلُ التَّاسِعِ وَ الْعشرون، فِی الفِراق

یعنی، فصل بیست و نهم در بیان فراق

بدان که فراق در برابر وصال بر سه قسم منقسم گشته است . یعنی بر قسم کوری و قسم مهجوری و قسم دوری . کوری صفت کافران و منافقان است ، مهجوری صفت غافلان است و دوری صفت طالبان است .

قسم اوّل که عبارت از آن کوری است، یعنی چون روز ازل حق سبحانه و تعالی بر اولاد آدم عَلیه السّلام خطاب مستطاب اَلَسْتُ بِرَبِّکُم (۱) کرد . از پی آن برق تجلی ذات بدرخشید، چنانکه از اسرار و انوار آن عین عالمین منور و روشن گشته .

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد — عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
جلوه ای کرد رخش دید ملك عشق نداشت — عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد
عقل می خواست کزین شعله چراغ افروزد — برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد
مدعی خواست که پا در حرم عشق نهد — دست غیب آمد و بر سینهٔ نامحرم زد
دیگران قرعهٔ قسمت همه بر عیش زدند — دل غمدیدهٔ ما بود که هم بر غم زد
جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت — دست در حلقهٔ آن زلف خم اندر خم زد

۱- سورة الاعراف (۷) : ۱۷۲.

حافظ آن روز طرب نامهٔ عشق تو نوشت که قلم بر سر اسباب دل خرّم زد (۱)

ارواح مؤمنان گفته اند ، بلی ، و ارواح کافران و منافقان که به حکم صُمٌّ بُکْمٌ عُمیٌ فَهُم لاَ یَرجِعُون (۲) ، به مقتضای قضای الهی و اقتضای قدر پادشاهی کور و کر و بی عقل بودند . آن آواز دلنواز را نشنیده اند و اسرار و انوار تجلی ذات ندیده اند و از کمال بی عقلی به فراست {در نیافته،} که ما را که آفریده است . لاجرم آفریدگار عالم و عالمیان و پروردگار آدم و آدمیان را سجده نکردند و در فراق ابد الآ باد مانده . از روی کوری مستحق آتش دوزخ گشته اند، اِنَّ الْمُنَافِقِینَ فِی دَرْکِ الْاَسْفَلِ مِنَ النَّارِ (۳) .
قسم مهجوری به ارباب غفلت قرار یافته و حواله گشته و لیکن چون به وحدانیّت حقّ سبحانه و تعالی و به رسالت انبیا و رسل صلوات الله عَلَیهم اجمعین اقرارکرده و تصدیق داشته، به مقتضای قضای حضرت الهی به نفس و هوای تعلقات دنیا گرفتار شده اند . در جرم و گناه افتاده به حکم لاَتَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ (۴) بر ایمان خود ثابت قدم اند و امیدوار اِنَّ وَعْدَا اللّٰهِ حَقٌ (۵) با دل زار و دیدهٔ خونبار و سینهٔ افکاراند .
فردا بعد از حشر و نشر و حساب و کتاب و عتاب و خطاب از عرصهٔ مهجوری برآمده و بهشت عنبر سرشت نصیب ایشان است ، بمنه و کرمه .

هر که او عیب گنه گاران کند خویش را از خیل جبّاران کند

شیخ ابو یزید بسطامی قدّس الله سرّه فرمود که اگر مثلاً همهٔ بی دولتیها بر طرف شما افتد، ناامید مگر دید و اگر همهٔ طاعتها حوالهٔ شما شود بر آن اعتماد مکنید که کار او کُنْ فَیَکُونْ است (۶).

۱- دیوان حافظ ، ص ۱۶۵. ۲- سورة البقرة (۲) : ۱۸.
۳- سورة النساء (۴) : ۱۴۵. ۴- سورة الزمر (۳۹) : ۵۳.
۵- سورة الکهف (۱۸) : ۲۱. ۶- سورة النحل (۱۶) : ۴۰.

قسم دوری حوالهٔ طالبان و سالکان راه است که چند روزی به وجود بشریت به مقتضای قضای کبریا گرفتارآمده ، که در لیل و نهار بی صبر و قرار گشته، لاجرم ذوق آواز اَلَستُ در گوش جان و نور تجلّی ذاتی در دیدهٔ روان ایشان است. چنانکه آن لذت از سر سودای این برگزیدگان بر نعم هر دو جهان فرود نیاید و با انواع ریاضات و مجاهدات کوشیده سیر و سلوك می کنند، که وجود بشریت را در دریای توحید و تجرید و تفرید نیست و ناچیز می سازند، تا بعد از سَیر اِلَی اللّه به سیَر فِی اللّه مشرف می شوند. و از عرصهٔ دوری {به} ورطهٔ صبوری برآمده به مقام وصال لایزال می رسند ، کَا اْلفَنَا فِی اللّهِ وَ الْبَقَا بِا اللّهِ و مضمون این مقامات عالیه که در این رسالهٔ شریفه در هر فصلی مرقوم گشته ، کمتر از آن است که این برگزیدگان در یك ساعت حاصل کرده اند وَاللّه تَعَالی أعلم.

ترا که بر دل و جان داغ فرقت یارست — دو چشم چشمه دو رخسار زعفران زارست
فراق یار اگر اندك است اندك نیست — درون دیده اگر نیم موست بسیار است
گذر ز کوری و مهجوری و ز دوری هم — که این سه راه حجاب حریم دلدارست
فروغ نور کلیم ارغوان ز باغ نمود — شعاع نار خلیل از جمال گلزار است
به نور و نار گداز این طلسم هفت اورنگ — وگرنه بند رهت گاه نور و گه ناراست
جهان و کار جهان جمله هیچ بر هیچ است — خوش آن دلی که به غمهای عشق خونبار است
کسی که عشق نورزید و عاشقی نگزید — هزار سال اگر زاهد است بیکار است

اَلْفَصلُ الثَّلاثُون، فِی الْیَقِین

یعنی، فصل سی ام در بیان یقین

و به تحقیق ، یقین بر سه قسم منقسم گشته است ، یعنی عِلم الیقین و عین الیقین و حق الیقین .

به حکم آیت کریمه قَالَ اللّهُ تعَالی : وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْاِنْسَ الاَّ لِیَعْبُدُوْنِ (۱). عبادت نیز بر سه قسم است . عبادت و عبودت و عبودیّت . از عبادت حصول علم الیقین است و از عبودت حصول عین الیقین و از عبودیّت حق الیقین . وَاللّٰه تَعَالی اعلم .

علم الیقین صفت مبتدیان و عین الیقین صفت متوسطان و حق الیقین صفت منتهیان است.

قسم علم الیقین آن است که چون سالك صادق از پیر کامل ذکر لاَ الٰهَ الاَّ اللّٰهُ تلقین گرفته باشد، علی الدوام بر طریق نفی و اثبات. چنانکه معنی این کلمۀ مطهَّرۀ مَطیبّه است، به حبس نفس، به تکرار کلمۀ طیبّه مشغول گردد و هر چه از غیر و غیریت در دل اوست ، آن را نفی سازد و حق سبحانه را اثبات کند . چنانچه بیان قواعد آن در بعضی فصول سراج الصالحین گذشته است و در فصل ذکر قلم به تفصیل معلوم خواهد کرد .

۱- سورة الذاريات (۵۱) :۵۶.

انشاء الله تعالی .

بعد ازآن وی را به تکرار کلمهٔ حضور و آگاهی به حضرت الهی کماهی که اهل غفلت منکر آنند حاصل گردد و در آن حضور علم او یقین شود . به تحقیق داند که این چنین حضوری که وصف آن شنیده بودم راست بوده است و این حضور و آگاهی به حضرت الهی عبادت است و علم الیقین سالك را در مقام بدایت . قسم دوم مقام عین الیقین است که حصول آن از عبادت است ، یعنی از حضور و آگاهی . بعد ازآن که حضور دل سالك را حاصل شده باشد باید که ذکر را بس نکند تا غفلت از جان و دل بالکل مرتفع گردد . چون آگاهی به حضرت الهی به درجهٔ کمال رسید، در این مقام باشد که شبی و یا نیم شبی و یا سحری از بارگاه احدیت او را لشکر جذبه فروگیرد و بدان مغلوب گردد. چنانکه او در ذکر و ذکر در مذکور نیست شود . در این مقام هر چند خواهد که ذکر گوید نتواند گفت، زیرا که موکل او جذبه گشته که بدان اسرار و انوار «لاَفَاعِلُ فِی الْوَجُودِ الاّ اللّه»معلوم او شده است. لاجرم در برابر مذکور ذکر نتواند گفت . اگر مَثلاً گوید هر آینهٔ مغلوب و مستغرق شود بعد از آن به جذبات غیبیّه و واردات لاریبیّه یقین او عین گردد ، که هرگز در گمان او این صفت نبوده است و مقام جذبه را عبودت می گویند . این صفت متوسطان است . قسم سوّم حق الیقین است که مقام منتهیان است و حصول حق الیقین بعد از سَیر اِلی اللّه است . یعنی چون سَیر اِلی اللّه به نهایت رسید و سالك راه مظهر جذبات و واردات و تجلیّات مختلفه گردد و ناگاه به فنا فِی اللّه مشرّف شود و مرغ روحانیتش از بیضهٔ بشریّت خروج کند، چنانکه هرگز در گمان او این دولت نبود که به یکبار طایر روح پرفتوح او چون سیمرغ به پرواز درآید و به عالم ملکوت و جبروت طیران نماید و عجایبات و غرایبات آن عالم که از عقل و نقل بیرون است ببیند و این مقام حق الیقین و عبودیّت است .مفصل این علم در فصل ذکر معلوم خواهد شد، اِنشاالله تَعالی .

از طریق شـك بر آی و روی دل نه در یقین
گوی ابراهیـم آسـا لا اُحِبُّ الاّ فِلِیْن

چهرهٔ وَجّهتُ وَجهی ز دویی کن در یکی
بگذر از جنّاتِ عدْنٍ فَادْخُلوها خَالِدینْ[1]
علم درس عَلَم الأسما آدم یاد گیر
دمبدم از لوح عشق انبیاء مرسلین
صورت «لا» ساز حك با تیغ «اِلاّ» از ضمیر
نقش الله خاتم دل را بکن نقش نگین
جام جم در دست تست آینهٔ اسکندری
تیره روزی خشك لب گردی به گرد ما و طین
مثل مردم کرد گُم از چشم مردم تا چو نور
در دو چشم شاهد و مشهود گردی راست بین
بر ملائك خواند بدری این غزل از نُه فلك
بر دلش آمد ندای آفرین باد آفرین

۱- سورة طٰه (۲۰): ۷۶.

اَلْفَصلُ الحَادِی وَ الثَّلاثُون، فِی الْوِلاَیَة
یعنی، فصل سی و یکم در بیان ولایت

قلم مشکین رقم خلیل خصال، کلیم خُلق، یوسف جمال، خِضر خوی، یعقوب خیال،الیاس پاس، مسیح نوال بر ارباب حال معروض می گرداند. یعنی مؤلف ضعیف عَفا اللّه عَنه می خواست که در علم کرامت فصلی جدا نویسد، اما گنجایش آن در این رسالۀ شریفه نیافت . دیگر آن که این رساله مبنی است بر احکام و ارکان سَیر سلوك مقامات مختلفه و مکاشفات متّصفه و رفع حجب صوّریه و معنویّه به جذبات غیبیّه و واردات لاریبیّه و دریافتن اسرار و انوار تجلّیات جلالیّه و جمالیّه و ذاتیّه و صفاتیه و دانستن انفاس نفسانیه و وساوس شیطانیّه و دیدن آثار احوال قلبیّه و قالبیّه که بدان طالبان راه و سالکان درگاه را حصول درجات و کمالات است . دیگر آن که اکابر ملّت و اشراف امّت قدّس اللّه تعالی اسرارهم کرامات و خارق عادات را چندین اعتباری نکرده اند . بنا بر همین عذر مصنّف رساله و مؤلّف کتاب ختم اللّه تعالی آماله با الرُّشد وَ الصَّواب ، علم کرامت را در این مجموعۀ مشروعه دخلی نداده . اگر مثلاً از دل صاف بصر انصاف گشایی و نظر الطاف نمایی، در این اوراق براق از بای بِسمِ اللّه تا تای تمت بپیمای ، به تحقیق ببینی و بدانی که در هر لباس پاس انفاس بی قیاس شکر و سپاس بدرالدّین مسکین عفا اللّه عنَه تتمۀ کرامات است که بدان از عالم کثرت راه به عرصۀ وحدت توان برد .

پیش شیخ ابوالحسن خرقانی رحمة اللّه عَلیه گفتند ، که شخصی طرفة العینی به کعبه

می رود و باز می آید . فرمود که شیطان نیز یك لحظه از مشرق به مغرب می رود و باز می آید .

در صحبت مولانا جلال الدّین رومی قدّس اللّه رُوحه، سلطان وَلَد گفت که شیخ بدرالدّین تبریزی (۱) روزی به علم کیمیا دویست مثقال مِس را طلای احمر می سازد و صرف فقرا می کند . حضرت مولوی فرمود که پهلوان آن است که زر را خاك سازد و بعد ازآن از سر غیرت دست حق پرست را بر ستون مرمر مالید . ستون عین طلای خالص شد و چون آفتاب درخشیدن گرفت. بعد ازآن باز دست را بر ستون نهاد ، بر حالت اصلی آمده سنگ شد . فرمودند که ما در هر دو کار پهلوانیم ، زر را خاك می سازیم و خاك را زر .

ابو اسماعیل خواجه عبداللّه انصاری قدّس اللّه سِرّه فرمود که اگر بر آب روی خسی باشی و اگر بر هوا گذری مگسی باشی ، دل به دست آر تا کسی باشی (۲) .

دل به دست آر، یعنی خود را به دایرهٔ ولایت در آر تا از شیر مردان گردی. اگر مثلاً پرسی که اینجا اظهار کرامات را منع کردند، پس انبیا و رسل صلوات اللّه عَلَیهِم اجمعین چون از تجلّیات جلالیّه و ذاتیّه و صفاتیّه در احوال ظاهره معجزات باهره نمودند . بر مثال آتش نمرود که از معجز خلیل اللّه گلستان گشته کما قال عزّ شانه : قُلنَا یَا نَارُ کُونِی بَرْداً و سَلاَماً عَلَی اِبْرَاهِیم (۳)، الی آخر .

چون یدبیضا و عصای کلیم اللّه که در دست حق پرستش چون آفتاب می درخشید و از عصا اژدها سر می کشید ، علی هذا القیاس . همهٔ انبیا را اهل تحقیق جواب سوال فرمودند که اظهار اعجاز رسل بنا بر تنزیل و وحی و امر و نهی بوده است ، تا دین و ملت و شرع و سنت نظام گیرند و استحکام پذیرند و بدان ارباب کفر و اصحاب شرك چون

۱- شیخ بدرالدّین تبریزی . ابو المعصر اسماعیل تبریزی از محدثان قرن هفتم بوده . مدتی در اربل و سپس در حلب بسر برده . در سال ۶۰۱ هـ.ق کتابی در حدیث املا کرده که به اربعین بدرالدّین مشهور است ، (ریحانة الادب ، ج ۱، ص ۱۴۸).

۲- رسایل جامع خواجه عبداللّه انصاری ، به تصحیح و مقابلهٔ وحید دستگردی ، تهران ، ۱۳۴۹، ص ۳۴ .

۳- سورة الانبیاء (۲۱) : ۶۹.

مشرکان قریش به خدا و رسل ایمان آرند . لمولوی قدّس الله سرّه :

بر همه ارباب ایمان روشن است معجزات از بهر قهر دشمن است

چنانچه حق سبحانه موسی را امر کرد « فَقُولاَ لَهُ قَولاً لَّیِّناً، الی آخره (۱) ، این سخن درشأن فرعون است . پس در این امت هیچ فرعونی از نفس امّاره بدتر نیست . اگر ارباب سلوك اظهار کرامت خواهند، باید که نفس لعین را بکشند تا کان کرامت و پیغمبر وقت گردند. کَمَا قَالَ عَلیهِ السَّلام : قَدْ رَجَعْنَا مِن جِهَادِ الْاَصْغَرِ الی جِهَادِ الْاَکْبَر (۲)، المراد درجات اولیا به تفاوت است . به حکم : وَلَقَد فَضَّلْنا بَعض النَّبِیِّنَ عَلَی بَعْضٍ (۳) الی آخره، بعضی را بر بعضی فضل است، چون اوتاد و ابدال و اقطاب و از سالکان هیچ کس را معلوم نیست که بر کدام صفت تمام خواهند شد. لاجرم اختیار و جهد بنده تا به ساحل دریای فناست که نهایت سَیر الی الله و بدایت سَیر فِی الله است .

صفت ولی این است که گفته اند. اَلوَلی فَانِی فِی الْحَق ، رَجَع مِنَ الحَقْ مَعَ الحَق الی الحق و باقی فی الحق، « یعنی ولی پیش از مرگ اضطراری به حکم : مُوتُوا قَبل اَن تَمُوتُوا (۴) از اوصاف بشریّت مرده و فانی است در حق رجوع کرده است . از حق با حق سوی حق و باقی ابدست در حق . و وی را ترسی و غمی و اندوهی از هیچ حادثه نمی باشد .

گر موج خیز حادثه سر بر فلك زند عارف به آب تر نکند رخت بخت خویش

به مضمون : الاَ اِنَّ اَوْلِیاءَ اللهِ لاَ خَوفٌ عَلَیْهِمْ وَ لاَهُمْ یَحزَنُونَ (۵) و بدان که نهایت عامه بدایت مؤمنان است و نهایت مؤمنان بدایت ابرار و نهایت ابرار بدایت اولیا و نهایت اولیا بدایت شهدا و نهایت شهدا بدایت صدیّقان و نهایت صدیقّان بدایت انبیا و نهایت انبیا بدایت اولی العزم و نهایت اولی العزم بدایت رُسل و نهایت رُسل بدایت

۱- سورة طه (۲۰) : ۴۴ . ۲- کشف المحجوب ص ۵۸۵ .

۳- سورة الاسراء (۱۷) :۵۵.

۴- تفسیر حدایق الحقایق، ص ۴۷۹ و فردوس المرشدیه ، ص ۲۳۵ و فیه مافیه ، ص ۱۲.

۵- سورة یونس (۱۰) : ۶۲

حضرت مصطفی علیه الصّلوات و التحیّات و نهایت مصطفی(ص) در علم کبریا پیداست والله اعلم .

چنین است که سلطان العارفین مرشد گرامی ابو یزید بسطامی قدّس الله سرّه فرمود که مدت سی سال درعالم ملکوت و ملك جبروت سَیر کردم ، آخر دیدم که سر من زیر پای نبی بوده است . تفسیر این قضیه نهایت ندارد. در این کتاب همین سخن کافی است والسّلام عَلی من اتبع الهدی .

هست درین دایرهٔ لاجورد مرتبهٔ مرد به مقدار مرد

* * *

اولیا کز روی معنی خاك را زر می کنند نقش بر دل صورتِ الله اکبر می کنند
خاك انسانرا به غربال سما بر روی ارض باید الله بی جهت از سر محمّر می کنند
بعد ازآن نُور نَفَختُ فِیهِ مِن رُوحِی (۱) در آن در دمیده همچو خورشیدش منوّر می کنند
صد هزاران دل ز آب و گل به منزل می برند چو مسیحا جلوه در شکل پیمبر می کنند
دمبدم نافه گشایی کرده از ماء معین حور و رضوان را مشام جان معطر می کنند
صحبت مردان به جان و دل گزین کز یك نظر مردگان خاك و خون را زنده از سر می کنند
این غزل را خواند بدری بر صف ارواح قدس کش ملایك آفرین بر چرخ اخضر می کنند

۱- سورهٔ ص (۳۸) : ۷۲.

اَلْفَصلُ الثَّانِی وَ الثَّلاثُون، فِی اْلاَسْتَغْفَار

یعنی، فصل سی و دوم در بیان استغفار

بدان که استغفار تتمۀ عبادات است و بر سه قسم منقسم شده . استغفار مبتدیان و استغفار متوسطان و استغفار منتهیان .

استغفار مبتدیان از عصیان و نسیان است واستغفار متوسطان از خیالات متفرّقه که ازآن عبارت انتقاش صور کونیه مختلفه است . و استغفار منتهیان از وجود بشریّت ، زیرا که وجود بشریّت نزد اهل تحقیق اعظم ذنوب است. کَمَا قَالَ النَّبِی عَلیهِ السَّلام : وَجُودُكَ ذَنبٌ لاَ یَقَاس بِه ذَنبٌ (۱) و بدان که اقلّ مرتبۀ استغفار بر سه عدد است . چنانکه شیخ ابوالحسن خرقانی قدّس اللّٰه روحه فرموده است، که چون بعد از نماز سلام دهی ، سه بار استغفار کن تا آنچه از غیر بر دلت گذشته کفارت آن شود . زیرا که بعد از سلام حضرت پیغمبر عَلَیهِ السَّلام برهمین حساب اَستَغفَرُ اللّٰه می گفتندی . و گفت : استغفار را استغفار نیامده است و گفت که تکرار در دعا مستحسن است، اگرچه به دو بار حاصل آید، فَاَمّا ختم بر عدد فراوان است، زیرا که در صحیح آمده که پیغمبر فرمود عَلَیهِ السَّلام ، حق سبحانه طاق است و دوست می دارد طاق را . و اولّ مکرر که فرد باشد ثلثه است و لیکن کمال مبالغه در استغفار آن است که به مرتبۀ هفتاد رسد .

۱- رك : حدیقه الحقیقه ، تعلیقات ، ص ۳۱۰.

به حکم آیت کریمه قَالَ اللّهِ تبَارَکْ و تَعالی : اِنْ تَسْتَغْفِرلَهُم سَبْعِیْنَ مَرَّةٍ فَلَنْ یُغْفِرَاللّهُ لَهُمْ (۱) به این مشعر است. حاصل الکلام اگر کوشی تا توانی استغفار کفار را نهایت رسانی . حق سبحانه این دعا از تو نخواهد شنید و ایشان را هرگز نخواهد آمرزید . بدان که فضیلت استغفار آن است که حق عزّ شانه وعده فرموده است در کلام مجید و فرقان حمید یعنی بنده هر گناهی که کند آمرزش خواهد البته گناه او را بیامرزم . چنانکه گفت : وَ مَنْ یَعْمَلْ سُوءً اَوْ یَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ یَسْتَغْفِرِ اللهِ یَجِدِاللّهَ غفوُراً رَحِیماً (۲) یعنی هرگاه که از وی واقع شود گناه کبیره و یا ظلمی کند بر نفس خود به گناه کبیره ، بعد ازآن آمرزش خواهد از حق جلّ و عَلا می یابد خدای را آمرزنده و رحمت کننده و این عبارت از انعام اوست. پس در این قول که یَجِدِاللّهَ غَفُوراً رَحِیماً (۳) فرموده ، اشارت است بر کمال الطاف و عنایات حضرت حق عزّ و جلّ بر حال بندگان گنه کار، زیرا که به آن اکتفا نکرده یَجِدِاللّهَ غَفُوراً بلکه گفته یَجَد الله غَفُوراً رَحِیْما . یعنی بنده چون استغفار کند به آن اکتفا نکنیم که گناه او را بیامرزیم بلکه آمرزش که مطلوب اوست بیفزاییم بر آن انعام و اکرام نیز نماییم . چنانچه پادشاه مجازی گناه زندانی را بخشد و خلعت نیز پوشاند وی را .

در صحیح آمده که پیغمبر گفت صَلّی اللّه عَلَیهِ وَسلّم که حق سبحانه می گوید که ای بندگانِ من شما گناه می کنید در شب و روز و من می آمرزم همه گناهان را پس آمرزش جویید از من تا بیامرزم شما را . و لیکن باید دانست که گناهی که به استغفار آمرزیده شود گناهی است که به حق اللّه تعلق داشته باشد و آن نیز ورای نماز و روزهٔ فرض بوده باشد و اگر مثلاً حق العبد باشد به توبه و استغفار آمرزیده نشود .

در صحیح بخاری آمده که پیش پیغامبر عَلَیهِ السَّلام جنازه ای آوردند و گفتند: یا رسول اللّه ، نماز کن بروی. فرمود :آیا هست بروی قرضی ؟ گفتند: هست سه دینار قرض . فرمود :آیا گذاشته است چیزی ؟ گفتند ، نی . بروی نماز نکرد و گفتند نماز نا کردن از جهت این است که نماز جنازه استغفار است میّت را و حق العبد به استغفار دفع نمی شود .

۱- سورة التوبه (۹) : ۸۰ .

۲ ، ۳- سورة النساء (۴) : ۱۱۰.

پس هر گاه که استغفار پیغامبر عَلَیهِ السّلام دفع نکند حق العبد را از کسی، به کدام استغفار دفع خواهد شد. بلکه حق العبد از کسی به هیچ سبب دفع نمی شود، بغیر ادایای استحلال از صاحب حق.

در کتاب ابن ماجه (۱) و دارمی (۲) و مسند امام احمد (۳) رحمة الله تَعالَی عَلَیهِم اَجمَعِین آمده است که حضرت سیّد المرسلین گفت عَلَیهِ اَفضَلُ الصَّلَوات الطیّبات و التحیّات الزّاکیات النّامیات نفس مؤمن معلّق است به قرض او تا آن زمان که ادا کرده شود آن قرض از وی. نیز درخبر است که حق العبد در برابر کفر است. از کفر بدتر گناهی نمی باشد و به قلم تفصیل به روایات صحیحه و اشارات صریحه آن را در کتاب کامل الخطاب معراج الکاملین در فصل استغفار مرقوم کرده ایم. باید که آنجا طلب دارند.

گر همی خواهی که یا بی دولت دنیا و دین
پیشه کن استغفر الله گرد از مستغفرین
هر گناهی کز دل و جانت زند سر القضا
پوش استغفار بروی در لباس تایبین
چیست حق الله حق العبد یعنی نزد حق
سخت تر از فرض عین و حق گذار از روی دین

۱- ابن ماجه. ابو عبدالله محمّد بن یزید بن ماجه قزوینی ربعی بالولاء. از کبار آئمه محدثین، صاحب یکی از صحاح ستـه و آن کتاب به نام سنن ابن ماجه معروف است. مولد او به سال ۲۰۹ هـ.ق در قزوین و وفات او در سال ۳۷۲ هـ.ق بوده است (لغتنامه دهخدا).

۲- دارمی. عبدالله عبدالرّحمن بن فضل بن بهرام (یا مهران) بن عبدالصّمد متولد سمرقند و ساکن آن شهر بود، او را از بزرگان حدیث می شمارند. کتابهای او عبارت انداز: ۱- التفسیر. ۲- الجامع الصحیح یا سنن دارمی یا المسند. به سال ۲۵۵ هـ.ق. فوت شد و خاك او در آن شهر است (ریحانة الادب، ج ۲، ص ۲۴۰ و لغتنامه دهخدا).

۳- ابو عبدالله احمد محمّد بن حنبل که یکی از ائمۀ اهل سنت و الجماعت است. به سال ۱۶۴هـ. ق در بغداد به دنیا آمد. و در صبح جمعه ۱۲ ربیع الاول سال ۲۴۱ هـ.ق در بغداد فوت شد، (شذرات، ج ۲، ص ۹۶ و ابن خلکان، ج ۱، ص ۱۶ و سفینة الاولیاء، ص ۴۹).

توبهٔ عام از گناه و توبهٔ خاص از وجود
گرد فانی کز وجود خود رهی ای خویش بین
شد چو حق العبد پیدا حاملش نا یافت ماند
عرش حق بر آسمان و آسمانش بر زمین
مهر از تُوبُوا اِلَی(۱) اللّه نه به لب از روی مهر
همچو مهر از خون دل کن غسل زیر ما و طین
توبه از سر کرد بدری بعد صد بار گناه
کن قبول از لطف عامش یَا اِلٰه العٰلَمِین

۱- سورة النّور(۲۴) : ۳۱.

اَلْفَصلُ الثَّالِث وَ الْثَلاثُون، فِی التَّوبه

یعنی، فصل سی و سوم در بیان توبه

توبه بر دو نوع است . توبهٔ حقیقت و حقیقت توبه . المراد تا بنده توبهٔ حقیقت نکند، حقیقت توبه ظاهر نشود و در بوستان دل و جان و گلستان روح روان درخت توبه به شاخ و برگ و بار و بر جلوه گر نگردد و نشو و نما نگیرد. توبه بر دو گونه است : توبهٔ صغیرهٔ عوام و توبهٔ کبیرهٔ خواص . توبهٔ عوام به اخلاص تمام صبح و شام بلکه علی الدّوام .ترک جرم و گناه بر درگاه حضرت اله کَمَا قَالَ اللّه تَعَالی: تُوبُواْ اِلَی اللّه جَمِیْعاً اَیُّهَا الْمُؤمِنُونَ لَعَلّکُم تُفْلِحُون (۱) . توبهٔ خواص از روی اخلاص قطع ما سوی اللّه به تیغ بی دریغ لاَاِلهَ اِلاّ اللّه مُحَمّد رَسول اللّه و به حکم : یَا اَیُّهَا الّذِیْنَ آمَنُوا تُوبُوا اِلَی اللّه تَوبَةً نَصُوحَا (۲). یعنی معنی توبهٔ خواص محرم شدن است در حریم محترم حرم، لی مَعَ اللّهِ وَقْتٌ لاَیَسْعَنِی فِیهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَ لاَ نَبِیٌ مُرْسل مُرْسل (۳) . بدان که در توبه سه چیز شرط است ، که بی آن سه چیز توبه وجود نگیرد. یکی از آنها به ماضی تعلق دارد، دوم تعلق به حال دارد، سیوم به استقبال دارد. و آنچه تعلق به ماضی دارد و پشیمانی از گناهان گذشته است و آنچه تعلق به حال دارد این است که فی الحال از گناه باز ایستد و آنچه تعلق به استقبال دارد آن است

۱- سورة النور (۲۴) : ۳۱ . ۲- سورة التحریم (۶۶) : ۸ .

۳- کشف المحجوب صص ۳۶۵ ، ۴۸۰ .

که براین عزیمت باشد که بعد ازآن مطلقا بر سر آن گناه نرود و چون این سه چیز حاصل آید توبه درست گردد و گناه او آمرزیده شود . اگر مثلاً برسرآن گناه رود توبه شکسته شود. فامّا از گناهان پیشین نخواهند پرسید . دیگر فضیلت توبه آن است که چون درست شود به جای هر یکی از گناهان پیشین در نامهٔ اعمال او حسنه نویسند، کَمَا قَالَ اللّهِ تَعالی : فَأُولئِكَ یُبَدِّلُ اللّه سَیِّآتِهِم حَسَنَاتٍ (۱) . در فضیلت توبه آیات بیّنات و احادیث حضرت سیّد کاینات و مفخر موجودات عَلَیه السّلام و الصّلوات بسیار واقع است، ازآن در این رساله چند حدیث بر طریق اختصار مرقوم گشته :

حدیث اول ، قَالَ رَسولَ اللّهِ صَلّی اللّهُ عَلَیهِ وَسلّم : مَا مِن شَیءٍ أحبَّ اِلَی اللّه تَعالی مِن شَابٍّ تَائبٍ . پیغامبر گفت عَلَیهِ السّلام ، نیست هیچ چیزی نزد خدای تعالی دوست تر از جوان توبه کننده ، رباعی :

ای واقف اسرار ضمیر همه کس در حالت عجز دستگیر همه کس
یارب تو مرا توبه ده و عذر پذیر ای توبه ده و عذر پذیر همه کس

« قَالَ رَسُولَ اللّهِ صَلّی اللّهُ عَلَیهِ وَسَلّم : عَجِّلوُا بَا التَّوبةِ قَبْلَ الْموت (۲) . پیغامبر گفت عَلَیهِ السّلام تعجیل کنید بر توبه پیش از مرگ .

گر من گنه روی زمین کرد ستم لطف تو چنان است که گیرد دستم
گفتی که بروزِ عجز دستت گیرم عاجز تر ازین مخواه کاکنون هستم

قَالَ رَسُول اللّهِ صَلّی اللّه عَلَیهِ وَسلّم : تُوبُوا اِلی اللّهِ ربّکُم قَبْل اَن تَمُوتُوا (۳). پیغمبر گفت صَلّی اللّه علیه وسلّم توبه کنید پروردگار خود را پیش ازآن که بمیرید .

۱- سورة الفرقان(۲۵) : ۷۰ . ۲- فروزانفر، احادیث مثنوی ، چ ۵ ، ص ۶۴ .
۳- قاضی قضاعی، شهاب الاخبار، مقدمه و تصحیح میر جلال الدّین حسینی ارموی . ادارهٔ کل اوقاف ، تهران ۱۳۴۶، ص ۳۲۱.

از لطف تو هیچ بنده نومید نشد　　مقبول تو جز مقبل جاوید نشد
لطفت به کدام ذرّه پیوست دمی　　کان ذرّه به از هزار خورشید نشد

قَالَ رَسُولَ اللّه صَلّی اللّه عَلَیهِ وَسلم : تُوبُوا اِلی اللّهِ مَرَّةً فَانّی اَتُوبُ اِلی اللّهِ فِی الْیَوم مَائةً مَرَّةً (۱) .

پیغامبر گفت عَلَیهِ السّلام توبه کنید به خدای تعالی یك بار که من توبه می کنم در روزی صد بار .

بر چهرهٔ زرد و زار من رحمت کن　　بر دیدهٔ اشکبار من رحمت کن
در عشق تو جان و دل فگار آوردم　　بر جان و دل فگار من رحمت کن
یارب به شب دراز من رحمت کن　　بر نالهٔ جان گداز من رحمت کن
بر خاك درت روی نیاز آوردم　　بر چهرهٔ با نیاز من رحمت کن

۱- التصفیة فی احوال المتصوّفه ، ص ۵۴.

اَلْفَصلُ الرَّابِع وَ الثَّلاثُون، فِی الْبَاس الانفاس

یعنی، فصل سی و چهارم در فضیلت حبس انفاس

به معنی اَلَّطرُقُ اِلَی اللّٰه بِعَدَدِ اَنْفَاسُ الْخَلاَیَق

حضرت ارشاد پناهی یعنی خواجه عبیداللّٰه ولی قدّس اللّٰه سِرّه العزیز فرمودند که در جمیع انفاس حیوانات لفظ هُوست . هر چند گاهی که نفس می زنند، یعنی در خروج و دخول نفس ذکر هو ادا می شود به مضمون حدیث که بالا نوشته شده و جناب فضایل مآب حافظ حمید فرمودند که پاس انفاس غیر حبس انفاس است . آری راست است . امّا حافظ الدّین طریق متوسط و منتهی بیان کردند که در نهایت ذکر دل حضور و آگاهی که به جوهر قلب چون شنوایی در سامعه و بینایی در باصره یکی شده باشد که آن محل جذبه است . در آن محل احتیاج به حبس انفاس نیست و لیکن مبتدی را در هنگام ذکر گفتن حبس نفس واجب است تا بدان مقام ذکر دریابد . چنانچه بعد از این در فصل ذکر به قلم تفصیل معلوم خواهد شد انشاء اللّٰه. بدان زنده اند . پس معلوم شد که حیوانات به نام پاك او به وجود آب و گِل زنده اند، که آن نام آن را بر طریق غفلت بر وزن النفس مذکور می گردانند. در این مرتبه خلایق هر وقتی که این همه انفاس را در پاس حضور و آگاهی به حضرت الهی صرف کنند به جان و دل زندۀ جاوید شوند و لیکن حضور و آگاهی بدان انفاس که از سر غفلت می زنند حاصل نمی شود موقوف بر حبس نفس است و حبس نفس موقوف به تکرار لاَ اٰلهَ اِلاَّ اللّٰه مُحمّد رَسُول اللّٰه است . هر وقتی که بر طریق حبس نفس این کلمۀ مطهره بخوانند

هر آینه بدین درجه مشرف گردند و بدان که حضرت پروردگار عالم و آفریدگار بنی آدم عز اسمه نظام زندگانی و قیام حیوانی بر انفاس مانده است و حصول درجات و کمالات و مکاشفات و اسرار و انوار تجلیات جلال و جمال و ذات و صفات و اسما و افعال در پاس انفاس شکر و سپاس بی قیاس نهاده است. چنانچه شب و روز فیروز خسرو ماه عالیجاه فلك پناه ، نجوم سپاه و شهنشاه آفتاب عالم تاب ، فیضیاب عالی جناب ، حسن المآب علی الحساب بیست و چهار ساعت است و فرزند آدم در این بیست و چهار ساعت بیست و چهار هزار نفس بر طریق شمار در لیل و نهار بر می زند . یعنی در هر ساعتی هزار نفس بر می کشد .

اگر بر فرموده «اَلْطرقُ اِلَی اللّٰهِ بِعَدَدِ اَنْفَاسِ الْخَلاَیِقَ» سالك راه و طالب جمال اللّٰه به ذکر لاَ اِلهَ اِلاَّ اللّٰه این بیست و چهار هزار انفاس را به پاس شکر و سپاس بی قیاس بگذراند و به قانون حبس از بیست و چهار هزار در لباس پاس به دوازده هزار آرد و نیز بر طریق ورزش در لباس پاس عدد از دوازده هزار به شش هزار نفس آرد و نیز بر طریق ورزش در لباس پاس عدد این شش هزار نفس را به سه هزارآرد و نیز از سه هزار به هزار و پانصد آرد. علی هذا القیاس تا یك نفس ، المراد باید که فرزند آدم این انفاس شکر و سپاس را در لباس دل و جان صرف کند به این دستور که در خوردن و خفتن و در سکوت و گفتن و درآمدن و رفتن به حضور و آگاهی حضرت الهی و در فکر جناب شاهنشاهی کماهی این انفاس شریفه رابر طریق یقین قناعت کرده به ذکر لاَ اِلهَ اِلاَّ اللّٰه مشغول گردد ، هر آینه جان و دل در سرا پردهٔ آب و گل از غبار اندیشهٔ اغیار و از زنگار فکرت نفس غدار و از گرد وسواس شیطان حیله کردار چون مرآت آفتاب عالم تاب مصفا و مجلا گردد و روشن و منوّر شود . چنانچه در آن عالم نمای ضمیر منیر غیر از سلطان جمال اللّٰه تجلی نکند و روی ننماید قَلْبُ الْمؤمِنِ عَرَشِ اللّٰهِ تَعَالی (۱) :

گر بخواهی که دهی جوهر جان در توبه حَسْبُنَا اللّٰهَ (۲) کفا گوی و کن از سر توبه
عمر تو کشتی و روح آب و نفس باد مراد بادبان پاس نفس آمد و لنگر توبه

۱- تمهیدات ، ص ۱۴۷. ۲- سورة آل عمران (۳) : ۱۷۳.

کشتی خویش روان ساز و بر آ زین گرداب چون نصوح از سر تصدیق برآور توبه
گر حیات ابدی می طلبی پاس نفس دارو نهِ روی به خیر و بکن از شر توبه
فرض هر روز به صد بار ترا استغفار باز صد بار ترا داد پیمبر توبه
نیست شرمت که چنین توبهٔ تقوی شکنی یعنی این توبه نیاری به یقین بر توبه
توبه بر توبه بود عین یقین ای بدری
بین یقین جوی یقین گرد سراسر توبه

اَلْفَصلُ الْخَامِس وَ الثَّلاثُون، فِی الذّکر
یعنی، فصل سی و پنجم در بیان ذکر

این فصل مشتمل بر هفت قسم { است }،

قسم اوّل :

بدان که این کلمهٔ معطّره مطهّره معظّمهٔ شجرهٔ حقیقت است و مقامات عالیّه و درجات والیّه و مراقبت رفیعه مثال کرامات واضحه و مکاشفات لایحه و واردات غیبیّه و جذبات لاریبیّه و تجلیات مختلفه اثمار آن ، پس در این صورت غرض از آغاز و انجام کتاب مسیح پیام همین ذکر لاَ الَهَ اِلاَّ اللّهِ خواهد بود . چنانکه مؤلف صادق الاخلاص از برای مطالعهٔ انظار و مشاهدهٔ ابصار عوام و خواص بر طریق اخلاص در لباس پاس سپاس بی قیاس آیات منزله و احادیث صحیحه و روایات فصیحه و اشارات صریحه بر این ذکر بکر دلایل و شواهد آورده است .

بشنو که حضرت پیغمبر علیه الصّلوات و التّحیات الزّاکیات چه فرموده است، یعنی قَالَ النَّبِی عَلَیهِ السّلام : اَفْضَلُ الذِکْرِ لاَ الَهَ الاَّ اللّه (۱) در مصابیح و مشکات آمده از شرح سنت که گفت مصطفی صلی اللّه علیه وسلّم ، یعنی موسی گفت علیه السّلام که یَا رَبّی

۱- مرصاد العباد ، ص ۲۶۷ .

تعلیم کن مرا چیزی که بدان یاد کنم ترا . گفت که بگوی لاَ اَلهَ الاّ اللّهِ . پس گفت موسی که ای پروردگار من ، همه بندگان تو می گویند این کلمه را ، مَن می خواهم چیزی را که مخصوص گردانی مرا به آن . گفت ای موسی اگر هفت آسمان و ساکنان او را و هفت زمین و ساکنان او را نهاده شود در یك پلۀ ترازوی و لاَ الهَ الاّ اللّه را در پلۀ دیگر، هر آینه که میل دهد، میل دهد آن را لاَ الهَ الاّ اللّهُ یعنی گران تر آَید اَز آنها لاَ الِه الاّ اللّه .

سلطان ابو سعید ابوالخیر قدّس اللّه سِرّه العزیز فرمود که چون به صحبت شیخ ابوالفضل حسن (۱) رحمة اللّه علیه رسیدم ،دیدم که جزوی برگرفت و در آن نظری می کرد. ما را چنان که عادت دانشمندان است طلبی در سینۀ بی کینه پدید آمد که در آن جزو چیست ؟ پیر بدانست و گفت : یا ابا سعید ! صد و بیست و چهار هزار پیغامبر را به خلق فرستادند و مأمور شدند که بگویند « اللّه» . ایشان با پیغام حضرت ملك العلاّم آمدند و رسالت را به اتمام رسانیدند . بعد ازآن کسانی که این کلمۀ طیبّه مطهّرۀ معطّره را بگفتند با قدم اول در این کلمه مستغرق شدند و محو مطلق گشتند، چنانکه خویش را باز نیافتند.یعنی زیر لباس پاس حریر بی نظیر و دیبای زیبای خَلَقتُ آدَمَ بَیْنُ الْمَاءِ وَ الطّین (۲) به مضمون « نَفخْتُ فِیْهِ مِن رُوحی (۳) با جمال لایزال بی مثال شاهد روح واصل شدند . لسلمان علیه الرحمه :

مصوّر ازل از روح صورتی می خواست مثال قد ترا بر کشید و آمد راست

* * *

زهی به مصحف رویت به کلك صنع آله به خط سبز عیــــان لاَ اله الا اللّه
کشید چون الف قامت تو خامۀ صنع به لوح آب و فرو سرو شد به خاك سیاه
بر آفتاب رخت آفتاب آمــد دال به نون ابروی تو مد آفتاب گواه
چو صاد چشم تـوام یك نظر ز عین خمار فکند و بُرد دل از دست گو کـه دار نگاه
ز عین میم تو گردد پدید سیمین سین به وقت حرف و فروزد ستاره در دل ماه

۱- شیخ ابوالفضل حسن برخس : نام وی محمّد بن الحسن است . وی مرید ابو نصر سراج و پیر شیخ ابو سعید ابوالخیر است رك : تذکرة الاولیاء صص ۸۱۷ -۸۱۶ و نفحات الانس ، ص ۲۹۰.

۲- مرصاد العباد ، ص ۱۳۷. ۳- سورة ص (۳۸) :۷۲ .

گرفت ساق تو از پای طوبی آن رفتار　　سر تو از سر خورشید برده رهن کلاه
ز لطف بر دل بدری خود فکن نظری　　بدین امید که بنشسته است بر سر راه

قسم دوم :

در صفت طلوع آفتاب حسن و جمال و فضل و کمال صورت لاَ اِلهَ الاَّ اللّه مُحمَّد رَسُول اللّه ؛

بدان که این کلمهٔ معظّمهٔ معطّرهٔ مطیبّه مرکب است به اسم ذات پروردگار جمیع مخلوقات و آفریدگار تمام موجودات بر طریق نفی و اثبات. یعنی نفی ما سوای حق و اثبات معبود مطلق بر حق . پیش از آن که از عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و لوح و قلم و آسمان و زمین و عالم و اهل عالم و آدم و بنی آدم به تختهٔ دانش و لوح آفرینش نام و نشان نبود ، این کلمهٔ طیبه در مخزن جود و جلال غیب و کنز الکمال لاریب متجلی بود و بعد ازآن که به عکس نور کامل السرور أوّلُ مَا خَلَقَ اللّهُ تَعَالی نُورِیْ (۱) بسیط هفت چمن مخلوقات و بساط هشت انجمن موجودات آراسته گشته و پیراسته شده بر پیش طاق نه رواق اوراق و اطباق فلك اخضری و آسمان نیلوفری از سرا پردهٔ بارگاه عالم پناه ، عالیجاه حضرت اله کلمهٔ لاَ اِلَه الاَّ اللّه مُحمَّد رَسُول اللّه جلوه گری کرده و دلبری نموده و خاتم پیغامبری عیان ساخته و هویدا کرده و آشکارا گردانیده . ازآن زمان باز شوق کون و مکان و ذوق جان و جهان افزون تر است ، اِلی اَبَدُ الآباد بِا التّکمیل و الارشاد .

این اسم چه اسمی که هم صورت و معنی است　　در آینهٔ سینه ازآن نور تجلی است
در سینهٔ ما برق تجلی که بر افروخت　　بی کینه شد و آینه عارض مولی است
هیچ از دل من گر بشکافند و نیابند　　یعنی دل مجنون همه اندیشهٔ لیلی است
عشق آمده و از جان و جهان کرد خلاصم　　عشقی که چنین است به حسن رخت اولی است
بر طاق جمال ابروی تو طاق و ازآن طاق　　در طاق یکی کسره دو صد کسر به کسری است

۱- احادیث مثنوی ، ص ۱۱۳ .

بدری به خدا دعوی معنی به تو دارد کش کشتی و در لوح و قلم صورت دعوی است

قسم سوم : واضح احادیث خمسه :

بدان که در اوصاف کلمهٔ لاَ اله الاّ اللّه حدیث بسیار است و خبر بی شمار و لیکن از آن جمله در این مجموع قلم مشکین رقم پنجه بر پنج حدیث صحیح به احرام پنج بنای مسلمانی و به آراستگی پنج حواس انسانی و به پیراستگی پنج وقت پنج نماز اهل نیاز و به محبت پنج فرق و ده گیسوی مشکبوی آل عبا استوار زده است بمنه و کرمه .

ای سالك ره چشم گشا و ره بین انوار یقین را به دل آگه بین
خواهی که جمال حضرت حق بینی بر صورت لاَ الهِ الاّ اللّه بین

حدیث اول : قال رسول اللّه صلی اللّه علیه وسلّم : اَفْضَل الذکْر لاَ الهَ الاّ اللّه (۱) پیغامبر صلی اللّه علیه و آله وسلّم فرمود که افضل اذکار لاَ اِلهَ الاّ اللّه است . مولانا جلال الدّین رومی قدّس اللّه روحه می فرمایند :

از ذکر همی نور فزاید مه را در راه حقیقت آورده گمره را
هر صبح و نماز شام ورد خود ساز در گفتن لاَاِله الاّ اللّه را (۲)

حدیث دوم : قَالَ رَسولُ اللّه صَلی اللّه عَلیه و آله وسلم، مَن قَالَ لاَ اله الاّ اللّه مَرّةً غَفرُ اللّه لَهُ ذُنُوبَه وَ اِن كَانَ مثْلُ زَبَدِ البَحر (۳) پیغامبر گفت علیه السّلام هر که بگوید لاَ اِله اِلاّ اللّه بیامرزد خدای تَعالی گناهان او را اگر چه باشد در برابر کفك دریا .

۱- مرصاد العباد ، ص ۲۶۷ .

۲- این رباعی در کلیات شمس ، ج ۸ (مشتمل بر رباعیات) تهران ، ۱۳۴۲، نیامده است امّا در رسالهٔ انسیه ، ص ۲۴ ، به رومی نسبت داده شده است.

۳- کیمیای سعادت ، از ابو حامد محمّد غزالی ، تهران، ۱۳۵۲، ص ۲۵۸ .

شیخ نجم الدّین الدّایه (۱) قدّس الله سرّه می فرمایند :

تا دل ز بد و نیک جهان آگاه است   دستش ز بد و نیک جهان کوتاه است
زین پیش دلی بود و هزار اندیشه   اکنون همه لاَ اِله الاَّ اللّه است (۲)

حدیث سوم : قَالَ رَسُولَ اللّه صلی اللّه علیه و آله وسلّم من قال لاَ اَله الاَّ اللّه من غَیْر عُجبٍ طَارَبِهَا طَایرُ تَحْتَ الْعَرشِ سَبَّح مُع الْمُسُبِحّینَ اِلی یَوم الْقِیَامَةِ وَ یُکْتَبُ له ثوابُهُ . پیغامبر گفت علیه السّلام هر که بگوید لاَ اِله الاَّ اللّه بغیر عجب از برکت و حرمت این کلمه بپرد پرندهٔ تا زیر عرش و تسبیح گوید با تسبیح گویندگان تا روز قیامت و ثواب آن مر گوینده را باشد.

حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی (۳) می فرماید رَحمَة اللّه علیه :
ای آنکه ترا غم جهان و جاه است   اندیشهٔ باغ و راغ و خرمن گاه است
ما سوختگان عالم تجریدیم   ما را غم لاَ آله اِلاَّ اللّه است

حدیث چهارم : قَالَ رَسولَ اللّهِ صلی اللّه عَلَیه وسلّم مَن قَالَ لاَ اِلهَ ا لاَّ اللّه خَالِصاً وَ مُخْلِصاً دَخَلَ الْجَنَّةَ بلا حِسَابٍ . پیغامبر گفت علیه السّلام هر که بگوید لاَ اِله الاَّ اللّه و در گفتن این کلمه خالص باشد از شرك جلی و مخلص از نفاق خفی در رود به بهشت بی حساب .

۱- شیخ نجم الدّین دایه : عبداللّه بن محمّد مکنی به ابوبکر و معروف به شیخ نجم الدّین دایه و شیخ نجم الدّین رازی از عرفای قرن هفتم و از شاگردان شیخ نجم الدّین کبری است . وی به سال ۶۲۰ هـ.ق. مرصاد العباد را تصنیف کرد که در مباحث عرفانی سیر و سلوك بحث می کند. وی به سال ۶۴۵ هـ.ق. وفات یافت . (عباس اقبال ، تاریخ مغول ، ص ۴۹۹ و ریحانة الادب ، ج ۳ ، ص ۱۶۷).

۲- مرصاد العباد ، ص ۲۰۵- ۲۰۶. ۳- خواجه عبدالخالق غجدوانی : اسم پدرش امام عبدالجمیل است. در غجدوان که از توابع بخاراست به دنیا آمد.با خواجه بهاء الدّین نقشبند نسبت خصوصی داشت . وی صحبت خواجه یوسف همدانی را دریافته بود . به سال ۵۷۵ هـ.ق. فوت و در غجدوان مدفون گردید (سفینة الاولیاء ، ص ۹۸).

بزرگی دیگر می فرماید رحمة الله علیه :

بر تخت وجود هر که شاهنشاه است | او را سوی عالم حقیقت راه است
هر نور یقین که در دل آگاه است | از گفتن لاَ اِله الاّ الله است

حدیث پنجم : قَالَ النَّبِی صلی الله و آله وسلم مَن كَانَ اَوَّلُ كَلاَمه لاَ اله الاّ اللهُ مُحمّدُ رسَول الله وَ آخِرَ كَلاَمَه لاَ اله الاّ الله مُحمّدُ رَسُول الله وَ عَمِلَ اَلْفَ سَنَة اِنْ عَاشَ اَلف سَنَة لاَيَسالُ اللهَ عَنْ ذَنْبٍ وَاحِدٍ . پیغامبر گفت صَلی الله علیه وسلّم هر که در اول گفتن و آخر گفتن او لاَ اَله الاّ الله {محمّد رسول الله} باشد و هزار بدی بکند و اگر هزار سال بزید خدای تعالی از او هیچ گناهی نپرسد . لمؤلفه غفر الله ذنوبه .

ای دل ز خداوند جهـان آگه باش | آگاه ز خویش نیز شو ، در ره باش
خواهی که رَسی به عرش اعظم یکدم | مستغرق لاَ اِلهَ اِلاّ الله باش

قسم چهارم :
شارح حقیقت خاصیت کلمۀ لاَ اِله الاّ الله مُحمّد رَسول الله . یعنی در بیان آنکه زیارت کعبۀ معظمه و مساس حجر الاسود محك است که بدان گوهر حقیقت انسانی ظاهر می گردد و صحبت نبی و ولی نیز همین حکم دارد.

فامّا این کلمۀ طیبه کبریت احمر است که به هر چه رسد زر گردد و کیمیا شود . به دلیل آنکه اگر گبری و یا ترسایی در صد سال و یا در هزار سال ساکن خانۀ کعبه باشد و هم صحبت نبی و ولی گردد ، مسلمان و مؤمن نشود ، چنانچه مشرکان قریش که شنیدی .

آنکه او رُوی به بهبود نداشت | دیدن روی نبی سود نداشت

و اگر مثلاً در کفر و عصیان کسی بدترین خلقی باشد به مجرد گفتن لاَ اِلهَ اَلاّ الله

مُحمّد رَسُول اللّه مسلمان گردد و مؤمن شود . زیرا که در حقیقت این کلمه آتش حسن است و در حقیقت دل آتش عشق ، چنانچه در سنگ و آهن پس هر چه گاهی که این نام بزرگ بر جوهر دل بنده رسد به مناسبت ازلی و نسبت لم یزلی که حسن و عشق در حقیقتاً با یکدیگر معنیٔ نَفَخَت فیهِ مِن رُوحی (۱) دارند . از قلب کلمهٔ توحید و نفس دل آتش محبت می برآید که به برق آن ظلمت کفر و چرك شرك و غیر و غیریّت همه می سوزد و جوهر دل را به گوهر کلمهٔ اتصالی و اتحادی ظاهر شود تا ذاکر در ذکر و ذکر در مذکور نیست و ناچیز و فانی گردد و به منه و کرمه و لیکن این سخن تفسیر کلّی دارد که محل گفتن نیست.

درین مشهد که انوار تجلی است　　سخن دارم ولی ناگفتن اولی است

الغرض منافق به گفتن این کلمه به هیچ وجه مؤمن نمی شود ، زیرا که وی سیه روی ازلی است و محبوب لم یزلی تا ابد الآباد که آواز اَلَست (۲) به گوش هوش نشنیده و برق تجلی ذات ندیده . چنانچه در فصل نفاق آن معنی گذشته است . یعنی حقیقت و ماهیّت و قوت و قدرت لاَ اَلهَ الاَّ اللّهُ مُحمَّد رَسُول اللّه را چه داند ، زود ازو دخیل منافق را بشارت دهید از اِنَّ الْمُنافِقِیْنَ فِی دَرك الْاَسفَل مِنَ النَّار (۳) و از ایشان مژدگانی ستانید . اکابر طریقت رحمة اللّه عَلَیهم چنین فرموده اند : کَنِیلِ مِصرَمَآءٌ لِلمَحْبُوبِیْنَ وَ بَلاَءٌ عَلَی الْمَحْجُوبِیْنَ . یعنی منافقان چون قوم فرعون بی عون گوهر حقیقت ندارند . این نام برکام بی انجام و زبان با زبان ایشان از زهر قاتل تلخ تر است . اَلْحَقُّ مُرٌّ درشأن پریشان این هاست . مثنوی المولی قدّس روحه :

هر کس افسانه بخواند افسانه است　　و آنکه دیدش نقد خود مردانه است
آب نیل است و به قبطی خون نمود　　قوم موسی را نه خون بود آب بود (۴)

۱- سورة الحجر (۱۵) : ۲۹.　　۲- سورة الاعراف (۷) : ۱۷۲.
۳- سورة النساء (۴): ۱۴۵.
۴- مثنوی معنوی ، دفتر چهارم ، به سعی و اهتمام و تصحیح نیکلسون ، تهران، ۱۳۵۰.

لمؤلفه :

لب شوی ز آب کوثر و ذکر خدا بگو بس کن سخن ز خود سخن کبریا بگو
آنکس که آفرید ترا در ازل ز خاك او را پرست هر دم و حمد و ثنا بگو
در هر دمی که می کشی از جان و دل برون پیوسته همچو ویس قرن ربّنا بگو
اوّل ز خون دیده و دل تازه کن وضو آنگاه ذکر از سر صدق و صفا بگو
الاّ که حرف صورت اثبات اللّه است بر لوح قلب نقش کن و ترك لاّ بگو
شو زنده مثل خضر نبی از دم مسیح یعنی که وصف معجزهٔ مصطفی بگو
بدری فکن ز چهرهٔ جان برقع حجاب بگشای لب دعای شه انبیا بگو

قسم پنجم مُفَسّر اسم اللّه :

به معنی آیت با عنایت وَ نَحنُ اَقْرَبُ اِلَیه مِن حَبلِ الْوَرِید (۱).تفسیر این آیت نهایت ندارد . و لیکن قلم خورشید علم بر مضمون آن رقم زده است. در صفت اسم ذات بالا گذشت که ذکر لاَ اَلَهَ اَلاّ اللّه افضل اذکار است . از جهت اسم ذات یعنی ذکر لاَ اَله الاّ اللّه مثل اذکار دیگر نیست . یعنی کلمات دیگر و اسم اللّه همچو اسمای صفات نی چنانچه یا رَحمن و یا رَحیم و یا کَرِیمْ اِسم اللّه اسم ذات است مر حق را عزّ و جلّ. بدان که این اسم به حکم وَ نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیهِ مِن حَبْلِ الْوَرَید (۲) به جمع موجودات و تمام مخلوقات همراه است و عبارت از اسم اعظم همین اسم معظم است و به همین اسم مکرم ارواح مقدس و ملایك فلك اطلس سیر طبقات جنات و اوراق سموات و مقامات ذرّات کاینات می کنند. انَّ اللّه عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدیْر (۳) و بهر سعادت مندی که این اسم به حبس نفس همدم گردد. هر آینه از اسم به مسمی رسد و از اندیشهٔ عین و لام عالمین و کاف و نون کونین در گذرد ، یعنی ذکر عین مذکور گردد بمنه و کرمه . لمؤلفه :

چه اسم اعظم است این اسم اللّه بجزء و کُل ذرات است همراه

۱- سورة ق (۵۰) :۱۶. ۲- ایضاً . ۳- سورة الطلاق (۶۵): ۱۲.

چو اسم الله آمد اسم اعظم به اسم خود مسمّی گشت همدم
ز اسمای دگر اسم شگرف است که این اسم معظم چار حرف است
الف دالست بر توحید بی چون ازل شد با ابد زین حرف بیرون
به لام اول است او بی بدایت به لام آخر است او بی نهایت
دو عالم شد پدید از حلقه یی یکی از صورت و دیگر به معنی
دو عالم کرده اند از شکل تشدید به معنی و به صورت حل توحید

قسم ششم : مُبین حقیقت کلمهٔ لاَ اِلهَ اِلاَّ اللّه مُحَمَّد رَسُول اللّه

مراد از حقیقت آن که خدا از اسم خود جدا نیست به خلاف اسمای دیگر. به دلیل این که انبیا و اولیا صلوات اللّه علیهم اَجمَعین ، رَحمة اللّه تَعالی علَیهم اَجمَعین به ذکر حق در حق محو مطلق گشته اند و از اسم به مسمی رسیده و حسن و جمال شاهد مقصود دیده . چنانچه ذکر آن بالا گذشت که حق سبحانه موسی را علیه السّلام به ذکر لاَ اِلهَ اِلاَّ اللّه امر کرده و آن که مرقوم شد که خدا از اسم خود جدا نیست بیان مضمون فَاذکُرُونِیْ اَذکُرُکُم (۱) در حقیقت وَ نَحنُ اَقرَب اِلَیهِ مِن حَبلِ الوَرِیْد (۲) است .

آن که حضرات انبیا و اولیا به اسم مسمی را دیده اند دلیل آن است که شیخ ابو یزید بسطامی قدّس سرّه فرمود که مَارَاَیْتُ شَیئاً اِلاّ وَرَاَیْتُ اللّه فِیْه (۳) . پس هر وقتی که حق جل و علا در غیر اسما ظهور کرده باشد در اسمای خود اولی : هُوَ الْاَوَّلُ وَ الآخِرُ وَ الظّاهِرُ وَ البَاطِنُ وَ هُو بِکلّ شَئیٍ عَلِیم (۴) لِمؤلفه :

در صبح و شام زنده شود زنده دار ذکر یعنی بگو به گردش لیل و نهار ذکر
خواهی که هر نفس شکفد لاله زار خاک در ماه و سال گوی و خزان و بهار ذکر
گر بر تو غفلتی ز قضا و قدر رود رفته گذار و توبه کن و باز آر ذکر
بگذار فکر و مصلحت عین عالمین رو نه به عین وحدت و کن اختیار ذکر

۱- سورة البقرة (۲) : ۱۵۲ . ۲- سورة ق (۵۰) : ۱۶ .
۳- تذکرة الاولیاء ، ص ۵۸ . ۴- سورة الحدید (۵۷) : ۳ .

نخل حیات شکل صنوبر درون تست دارد شکوفه گوهر انفاس و بار ذکر
بدری که گفت این همه ذکر جمیل یار یارش رسید و کرد بس از روی یار ذکر
یعنی که گشتش آینه صاف از غبار ماند صیقل زدست و در دل او کردگار ذکر

قسم هفتم :

راقم آیات تسعه و اوصاف آن به تحقیق این قسم صورت بسته است بر مقدمه و نُه شرط و خاتمه .

ای ترا راه نما جانب جانان قرآن یاد جانان بکن و خوان به دل و جان قرآن
نامهٔ نامی الله تعالی منزل گشته از بهر نبی با همه برهان قرآن
شسته انجیل تمام از پی اوراق زبور همچو تورات بدین حسن و بدین شان قرآن
کرده کونین منوّر به چنین حسن و جمال زیر نُه طاق فلك بر دل انسان قرآن
سورهٔ فاتحه از بهر فتوحات آید ساخته مرشد تو از سر عرفان قرآن
قاف تا قاف به عین تو شود چشمهٔ میم سورهٔ قاف رقم زن به دل و خوان قرآن
بس ترا چار قل و فاتحه در پنج نماز زآن چو بدری شودت حافظ ایمان قرآن

بدان که به دلایل و شواهد آیات قرآنی که تنزیل آسمانی است حلال اسرار و کشاف انوار جناب خواجه علاء الدّین (۱) العطار عطر الله تعالی مرقَده فرمود که همهٔ قرآن اشارت به نفی وجود است . یعنی قرآن مجید و فرقان حمید چنان حسن و جمال و آنچنان خط و خالی دارد که اگر حقیقت آن ظاهر گردد در مشاهدهٔ حسن و جمال و مطالعهٔ خط و خالش چشم عقل پیر و جوان حیران ماند و هوش دل و جان انسان زایل شود و از شوق و ذوق آن آه فغان از کون و مکان و زمین و زمان و جهان برآید . بنده تا به درجهٔ فنا نرسد این حسن و جمال بی مثال لایزال نتواند دید.

۱- خواجه علاء الدّین العطار . اسمش محمّد بن محمّد البخاری و اهل خوارزم بود و از معتقدان و مریدان خلفای بهاء الدّین نقشبند بود . در سال ۸۰۲ هـ.ق در گذشت (سفینة الاولیاء ، ص ۱۰۲).

امام الاتقیاء خواجه محمّد پارسا قدّس اللّه سرّه فرمود که اگر حقیقت معانی حروف و الفاظ قرآنی آشکارا شود و هویدا گردد هفت آسمان و زمین طاقت تجلی آن ندارد .

امام احمد حنبل (۱) رحمة اللّه عَلیه می گوید که خدای عز و جل را در خواب دیدم گفتم یا رَبی ! تقرب به تو به چه چیز فاضلتر است . گفت که به کلام من قرآن . گفتم اگر معنی آن فهم کنند و اگر نه ، گفت اگر فهم کنند و اگر نه .

حضرت خواجه کبار خواجۀ احرار رحمة اللّه تعالی علیه فرمودند که اگر معنی قرآن فهم نکنند، باید که به تحقیق دانند و تصدیق نمایند که این کلام ، کلام اوست و در وقت خواندن خاطر پریشان را جمع سازند تا حقیقت و عظمت قرآن بر دل استیلاء آرد و وجود بشریت را نیست و ناچیز گرداند و فانی سازد . به قول حضرت خواجه علاء الدّین {که} فرمود یعنی همۀ قرآن اشارت به نفی وجود است .

پس در باب ذکر لاَ الـهَ الاّ اللّه که در وی اسم ذات است مرکب به نفی و اثبات . در اکثر آیات قرآنی که تنزیل آسمانی است مبالغه بر مبالغه و تأکید بر تأکید است . فاما قلم مشکین رقم ، گوهر نثار، عبیر یار خضر آثار ، مسیح کردار طاقت ندارد که بیان آن تواند کرد و لیکن آنچه بر سالکان راه و طالبان درگاه مثل قرض فرض عین است در ادای آن احرام بسته و قیام نموده و از جملۀ آیات بیّنات این نه آیت با عنایت را در نظر بصر انور خواص و عوام انام به اهتمام تمام بر زبان معجز بیان گذرانیده و روان خوانده و دلیل آورده بر نُه شرط که بر دل و زبان ذاکرین تعیین است ختم گردد . واللّه وَلی التّوفیق بِالاِ تْمام والسّلام .

شرط اول :

بدان که قَالَ اللّهِ تَبَارك وَ تَعالی : يَا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُ اللّهَ ذِكْراً كَثِيراً وَ سَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَ اَصِيْلاً (۲) می فرماید که ای آن کسانی که اگر دیده اید یاد کنید خدای را بسیار.

۱- امام احمد حنبل : ابو عبداللّه احمد بن حنبل که یکی از آئمه اهل سنت و الجماعت است . در صبح جمعه ۱۲ ربیع الاوّل سال ۲۴۱ هـ.ق فوت شده و به سال ۱۶۲ هـ.ق در بغداد متولد شده بود ـ (شذرات ، ج ۲ ، ص ۹۶ و ابن خلکان ، ج ۱ ، ص ۱۶ و سفینة الاولیاء ، ص ۴۹).

۲- سورة الاحزاب (۳۳) :۴۱-۴۲ .

یعنی در غالب اوقات به انواع ذکر تهلیل و تحمید و تکبیر وَ سَبِّحُوهُ به تسبیح گویید او را و یا نماز گذارید برای وی بُکْرَةً وَ اَصِیْلاً بامداد و شبانگاه ، چه نماز شام و چه نماز صبح شَق است از روی ادا. سلمی (۱) گوید اینجا مراد از ذکر کثیر ذکر دل است چه دوام ذکر به زبان ممکن نیست که ذکر دل تفسیر نوشته یعنی حضور و آگاهی که دل را صفت ذاتی شده باشد وَ اللّه اعلم . در لطایف قشیری (۲) آورده که امر به ذکر کثیر اشارت است به محبت حق عز شانه که آن فنای مطلق خواهد بود .

گر بود روی دلت جانب آیینهٔ پیر عرش را ذرّه صفت دیده در آن آینه گیر
وَ اُذْکُرُ اللّه کثیراً به هر آیینه ترا فرض و آینهٔ جان صاف کن از ذکر کثیر
مظهر نور تجلی است هر آینه ولی نیست آینهٔ قلبت به خدا نور پذیر
رسم و آیین وفا دار هر آینه نگاه یعنی آینه طلب آینه بین آینه گیر
جام جم با تو و آیینهٔ اسکندری است بین جمال اللّه ازین آینه چون مهر منیر
بدری این لحظه در آینهٔ تو چون طوطی دید خود را و در آینه ندید از تو نظیر
حسن و عشق تو هر آینه که یك آیینه اند آینه ساز تو خود آمده و عشق آیینه گیر

شرط دوم :

بدان که قَالَ اللّهِ تَعالی : اُدْعُونِی اَسْتَجِبْ لَکُمْ (۳) می فرماید که بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را . یعنی هر وقتی که یاد کنید مرا به تصدیق و تحقیق آنچه مقصود شماست می رسانم . واضح باد که عبارت از اُدْعُونِی، فَاذْکُرُونِی (۴) است و اشارت به اَسْتَجِبْ لَکُم اِذْکُرکُم (۵) که عبارت از جذبه است .

از سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدّس اللّه سرّه العزیز پرسیدند از این آیت که اُدْعُونِی اَسْتَجِبْ لَکُم (۶). می فرماید که بخوانید مرا تا اجابت کنم . پس چون است که ما

۱- سُلَمی : ابو عبدالرحمن سلمی (متوفی ۴۱۲). اثر معروف وی در تصوف « طبقات الصوفیه» است . (رك : نفحات الانس، ص ۳۱۲). ۲- لطایف قشیری : تألیف ابوالقاسم قشیری از اکابر علما و از صوفیان قرن پنجم . رك ترجمه رساله قشیریه ، ص ۶۴ . ۳، ۴، ۵ ، ۶- سورة غافر(۴۰) : ۶۰ .

دعا می کنیم و مستجاب نمی شود و گفت مگر شما سرمایهٔ دعا ندارید . گفتند . سرمایهٔ دعا چیست ؟ گفت ، چهارده چیز باید تا دعا به اجابت مقرون شود . اول دلی باید روشن به امانت آراسته و امانتی باید به عقل آراسته و عقلی باید به علم آراسته و علمی باید به حلم آراسته و حلمی باید به جهد آراسته و جهدی باید به طاعت آراسته {و} طاعتی باید به اخلاص آراسته و اخلاص باید به خوف آراسته {و} خوفی باید به رجا آراسته و رجایی باید به توکل آراسته و توکلی باید به تضرع آراسته و تضرعی باید به خشوع آراسته و خشوعی باید به صدق آراسته تا چون کنید به اجابت افتد :

چون ید الله نقش انسان آفرید　　ز اَحْسَنِ تَقْوِیمٌ (۱) او را بر گزید
پس نَفَخْتُ فِیهِ مِن رُوحِی (۲)یقین　　یعنی آندم روح پاکش در دمید
از شراب نَحْنُ اَقَرب (۳) گشت مست　　زد ز مستی نعرهٔ هَلْ مِن مَزِیْد (۴)
تو ز تخم آدمی آدم بباش　　مگسل از بیگانگی حَبْلُ الْوَرِید(۵)
گر دعا خواهی که گردد مستجاب　　در طلسم جسم جان شو نا پدید
پنبهٔ غفلت ز گوش دل بر آر　　گوش کن اسرار علم با یزید
در طریق اَنْ تَمُوتُوا (۶) زن قدم　　همچو بدری از دل و جان شو مرید

شرط سوم :

بدان که قَالَ اللّه تَعالی : اُدْعُوا رَبَّکُم تَضَرّعاً و خَفْیَةَ اِنَّهُ لاَیُحِبُّ الْمُعْتَدِین (۷). یعنی بخوانید پروردگار خود را به زاری و پنهان به درستی که اللّه تَعالی دوست نمی دارد از حد گذرانیدگان را . پس باید که طالب صادق از سر تصدیق و تحقیق و عجز و نیاز و زاری در مرتبهٔ اول که به حبس نفس الله گوید در زمین دل دانهٔ یگانهٔ وحدت بریزد و در مرتبهٔ دوم که گوید الله بیخ و ریشهٔ صبر و سکون در زمین دل فرو برد تا استوار شود و محکم گردد و در

۱- سورة التین (۹۵) :۴ .　۲- سورة ص (۳۸) : ۷۲.　۳- سورة ق (۵۰) : ۱۶.
۴- سورة ق (۵۰) : ۳۰.　۵- سورة ق (۵۰) : ۱۶.
۶- تفسیر حدایق الحقایق ص ۴۷۹ ، فردوس المرشدیه ، ص ۲۳۵.　۷- سورة الاعراف (۷) : ۵۵.

مرتبهٔ سیوم که گوید اللّه در زمین دل درخت وحدت سبز و خرم شود. بعد از آن شکل الف که در نقش اللّه است قد و بالای شجرهٔ ثمرهٔ عشق و محبت گردد و دو لام اللّه دو شاخی چون شجره الطوبی و سدرة المنتهی بدان درخت سرکشند . یك شاخ کرامت و دیگر شاخ ولایت و از صورت اعراب اللّه برگ علم و حلم و حیا و جود و سخا و مهر و وفا و فضل و عطا چون نهال سدرة المنتهی و قامت شجره الطوبی نشو و نما گیرد و تر و تازه و سبز و خرم گردد و از شکل تشدید که در نقش اللّه است شکوفه توحید جلوه گر گردد و کل تجرید و تفرید باز شکوفد و از چشمه های اللّه میوهٔ عشق و محبت که حقیقت توحید است به مضمون وَ نَحنُ اَقْرَبُ اِلَیهِ مِن حَبلِ الْوَرِید (۱) به بار آید و چون این درخت وحدت در زمین دل سالك به شاخ و برگ و شکوفه آراسته و پیراسته گردد، باید که هر دم و هر نفس از جویبار عجز و نیاز و صدق و صفا زیر این درخت آب معرفت بریزد تا کمال گیرد . بعد از آن چون درخت توحید به جمیع اوصاف که ذکر کردیم کمال گرفته باشد صبح و شام بلکه علی الدوام از بوستان فضل ازل و از گلستان لطف لم یزل نسیم عنبر شمیم تجلیات ذات و صفات و جلال و جمال و اسماء افعال وزیدن گیرد و از هوای آن نسیم روح افزای ثمرهٔ عشق و محبت از شجرهٔ توحید در سرادقات آب و گل بر کنار جان و دل ریختن گیرد و غذای سلطان روح شود، چنانکه اثر لذت آن میوه از فرق سرتا ناخن پای سالك راه و ذاکر آگاه برسد، بدان مستغرق شود و محو مطلق گردد بمنه و کرمه . لِشمس الدّین محمّد الحافظ الشیرازی نور اللّه قلبه .

درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد — نهال دشمنی برکن که رنج بی شمار آرد
چو مهمان خراباتی به عزت باش با رندان — که درد سرکشی جانا گرت مستی خمار آرد
شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما — بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آرد
عماری دار لیلی را که مهد ماه در حکم است — خدا را در دلش آور که بر مجنون گذار آرد
بهار عمر خواه ای دل وگرنه این چمن هر سال — چو نسرین صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آرد
ز کار افتاده ای ، ای دل که صد من یارغم داری — برو خوش یك منی درکش که در حالت بکار آرد

درین باغ از خدا خواهد که در پیرانه سر حافظ
نشیند بر لب جویی و سروی در کنار آرد (۲)

۱- سورة ق (۵۰) : ۱۶. ۲- دیوان حافظ ، تهران، ۱۳۴۶، ص ۷۰ .

شرط چهارم :

بدان که قَالَ اللّٰهِ تَعالی عزّ و جلّ : رِجَالٌ لاَ تُلْهِیهِمْ تِجَارَةٌ وَ لاَ بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللّٰهِ (۱) یعنی می باشند مردانی که باز نمی دارد ایشان را اشتغال تجارت و بیع از ذِکْرِ اللّٰه تَعالی . مضمون کلام اینکه چون ذکر دل به نهایت رسد حقیقت ذکر که منزّه از حرف و صوت است به جوهر دل صفت ذاتی گردد. چون شنوایی در سامعه و بینایی در باصره و گویایی در ناطقه که به هیچ وجهی من الوجوه دل وی منقلب نگردد . اگرچه بار هفت آسمان و زمین بر سر وی فرو ریزد . چنانکه او را وقت مرگ صورت قابض ارواح ودر قبر تیره شکل منکر و نکیر متغیر نتواند ساخت، پس چگونه اش مهمات تجارت وَ بیع مانع آید .

لحافظ شیرازی رحمة اللّٰه علیه :

نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم (۲)

لِمؤلفه :

با شمع اَن تَمُوتُو می سوز تا توانی پروانه وار جان را افشان و گرد فانی
برگیر خنجر لا کن قطع جسم رسمی با تیغ تیز اِلا بگذر زِ فکر جانی
نِه برسمند همت زین یقین به دولت آنگاه شو سوار و رو کن به جان فشانی
بر طور دل چو موسی نعلین (۳) افکن از پا با گوش هوش بشنو آواز لَنْ تَرانی(۴)
در روزگار پیری کی ره بری به منزل کن قطع این مراحل در موسم جوانی
بگذر ز بحث دعوی بگذار حرف صورت رو نِه به درس معنی خوان علم آسمانی
خواهی که بدری از جان یابی نشان جانان
گم گرد و ساز منزل در ملك بی نشانی

۱- سورة النور(۲۴) : ۳۷. ۲- دیوان حافظ شیرازی، ص ۱۹۱ .
۳- مفهوم این شعر از این آیهٔ قرآنی گرفته شده : إِنِّي أَنا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ اِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طوىً سورة طٰهٰ (۲۰) : ۱۲. ۴- سورة الاعراف (۷) : ۱۴۳.

شرط پنجم :

بدان که قَالَ اللّٰهِ تَعالی : وَ تَقدّس وَ اذکُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَ تَبَتَّلْ اِلَیْه تَبْتِیْلاً (۱). یعنی یاد کن ای محمّد نام پروردگار خود را . و به اسمآء حسنی او را بخوان و تبتّل، بریده شو از خلق و توجه کن اِلَیهِ تَبْتِیْلاً به سوی او . عبادت بریدن کامل یعنی نفس خود را از اندیشهٔ ما سوی اللّه مجرد ساز و روی دل به همگی بدو آر .

پس به قول سیّد المرسلین و رسول رب العالمین علیه من الصّلوة افضلها و من التحّیات اکملها احسن اسمآء الحسنی اسم ذات که مرکب به نفی و اثبات است و آلتی اکمل و افضل از برای بریدن بیخ و ریشهٔ اندیشه ما سوی اللّه و رشتهٔ تعلقات جسمی و جانی و قلبی و قالبی و نفسانی و شیطانی از مقراض لا و شمشیر اِلاّ نیست که آن را افضل الاذکار فرموده است تا به اشتغال آن اهل دل گردند . بمنه و کرمه .

دل عرش اعظم (۲)است و مقام خدا دراوست — کنز الکمال معرفت کبریا دراوست
تو دل مخوان که آیینهٔ عارض حق است — قلبش مگو که سکهٔ مهر و وفا دراوست
دل را به دست آر که خود حج اکبرست — از آفتاب لم یزلی جلوها دراوست
از بهر طوف کعبه چه پویی ره دراز — در یاب دل که حاصل هر دو سرا دراوست
یك قطره بیش نیست دل آدمی چه سان — طوبی و خلد و سدره و ارض و سما دراوست
گم کرد جام خود جم و اسکندر آینه — دل جو که جام و آیینهٔ حق نما دراوست
بدری که کرد خانهٔ دل را ز غم خراب — هر دم فروغ مشعل فقر و فنا دراوست

شرط ششم :

بدان که قَالَ اللّٰهُ تَبارك وَ تَعالی : وَ أذکُرُوا اللّٰهَ کَثِیْراً لَعَلَّکُم تُفْلِحُون (۳) . می فرماید که یاد کنید خدای تعالی را بسیار . یعنی در مجامع احوال به ذکر او اشتغال نمایید نه همین وقتِ نماز لَعَلَّکُم تُفْلِحُون شاید که رستگار شوید و به خیر دو سرای برسید، که ذکرِ او

۱ - سورة المزمل (۷۳) : ۸ .
۲- مأخوذ از حدیث شریفهٔ . قَلْبِ الْمُؤمِنْ عَرشُ اللّٰهِ (تمهیدات، ص ۲۴- ۱۴۷).
۳- سورة الجمعه (۶۲) : ۱۰.

موجب خیر و جمعیت ظاهری و باطنی است و نجات دنیا و آخرت .

اکابر خواجگان دین رضوان الله تعالی عَلَیهم اَجمعین فرموده اند که حقیقت ذکر که منزّه از حرف و صوت است چون به جوهر دل که منزّه از چه و چون و کم و کیف است یکی گردد هر آینه بر مطلع دل بوارق انوار آفتاب وحدت آشکار و هویدا شود. چنانچه از پر تو آن ظلمت آب و گل از پیش نظر بصیرت مرتفع شود ، تا سالك راه از اندیشهٔ کاف و نون کونین بالکل خلاص گردد و به معنی رستگاری به خیر دو سرا این است .

ذکر گو ذکر که دل آتش جان درگیرد | آتش عشق جگر هر نفس از سر گیرد
گر کنی حبس نفس همچو شجر آتش طور | هر دم از پهلوی چپ شکل صنوبر گیرد
دل تنورست و در آن آتش جان است نهان | گردد از ذکر عیان سینه سراسر گیرد
هر که او گم شود از خویش به ذکر بیچون | تاج خورشید به کف آرد و بر سر گیرد
قاف تا قاف شود ذرّه صفت در عینش | پیش خود آینهٔ دل چو سکندر گیرد
جام جم گم شده بود او به ید اللهَ دردست | آرد و زیر نگین طوبی و کوثر گیرد
آنکه در ذکر کند فکر چو بدری ناچیز | دم به دم جان و دلش آتش دیگر گیرد

شرط هفتم :

بدان که قَالَ اللهُ تَعَالی: اَلَّذِیْنَ آمَنُوا وَ تَطمَئِنّ قُلُوبُهُم بِذِکْرِ اللهِ اَلاَ بِذِکْرِ اللهِ تَطمَئِنُّ القُلُوبُ (۱) . یعنی آنان که ایمان آوردند بیارامد دلهای ایشان به یاد خدای تَعالی . بدان که به یاد خدای تعالی آرام می گیرند دل های مؤمنان .

اشراف نقشبندیه رحمة الله عَلَهیم آرام دل را به انواع قرار دادند ، بعضی فرمودند که عبارت آرام دل حضور و آگاهی است که اشارت بدان فراموشی یادِ غیر است و بعضی توجیه به جذبه کرده اند که فراموشی وجود بشریّت است و بعضی دیگر تعبیر از هردو فراموشی کرده اند که فنای فناست یعنی مُوتُوا قَبل اَنْ تَمُوتَوا (۲) که آن حقیقت آگاهی است . هر چه گاهی که ازاین سه فراموشی باز آیند به اوصاف بی صفتی موصوف گردند که آن مقام اهل ارشاد است .

۱- سورة الرعد (۱۳) : ۲۸.
۲- حدایق الحقایق ص ۴۷۹ ، فردوس المرشدیه ، ص ۲۳۵.

کرده چون خورشید سیر از عالم نور آمدی | چون مه نو کاسته جان از ره دور آمدی
ذکر دل گفتی به عمری در صفوف ذاکرین | تو ز قلب ذاکرین خوش عین مذکور آمدی
صد هزاران کوه غم بر کندی از راه وجود | تا چو موسی بهر دعوت از سر طور آمدی
کرده سَیرِ معنوی در خلعت صورت تر است | صورت و معنی کنون با سعی مشکور آمدی
زاهدا مسواک و تسبیح از دو لب بوسی مگر | دیده درخواب و به عشق طوبی و حور آمدی
زلف حور و شاخ طوبی را چنان در دست تو | رشتهٔ تسبیح و مسواک است مسرور آمدی
مثل بدری جان فشان از شوق جانان باوجود | ای که در زهد ریایی مست و مغرور آمدی

شرط هشتم :

بدان که قَالَ اللّٰهِ تَبَارَكَ وَ تَعالی وَ تَقَدّس: فَاذْكُرُونِیْ أَذْكُرْكُم وَ اشْكُرُوالِیْ وَ لاَ تَكْفُرُون(۱).می فرماید که پس یاد کنید مرا تا یاد کنم شما را و شکر گویید مرا و کافر مشوید در من . یعنی یاد کنید مرا بر همه احوال در راحت و محنت و خواب و بیداری و آشکار و نهان و عبارت از آشکار ذکر زبان است و یا ذکر جهرو یاد کردن نهان ذکر خفیه یعنی ذکر دل . بدان که ذکر لسانی و ذکر جهر نیز در نهایت کار انتقال به دل می کند، تا سلوك به جذبه کشد و فرمود که أذْكُرْكُم تا یاد کنم شما را . یعنی به دولت ابدی و نعمت سرمدی می رسانم شما را که آن سَیْر فِی اللّٰه است و شکر گویند مرا که عبارت ازآن فراموشی غیر و غیریّت است و کافر مشوید در من که اشارت از آن به شرك خفی که انتقاش صور کونیه است و دل خود را ازآن صور منزّه گردانید که آن وسواس شیطان است .

حضرت خواجه عبیدالله ولی قدّس الله سرّه می فرمایند که حق سبحانه در شبانه روز بر دل بنده سیصد و شصت نظر رحمت دارد. بدان که مرکب بدن آدمی به سیصد و شصت رگ است و از دل که سلطان بدن است . سیصد و شصت روز نه بر طرف بدن دارد. هر روزنی به هر رگی متّصل که بدان وجود برپا است . پس در این مرتبه هر وقتی که سلطان دل در پردهٔ آب و گل از شرك خفی که آن نقوش کونیه است به ذکر حق منزّه گردد. هرآینه مستعد انظار حق شود . بعد ازآن از هر روزنی که به رگهای وجود متصل است ملك وجود مفوّض شود و

۱- سورة البقرة (۲): ۱۵۲.

هر سر مویی که برتن است به شکر و سپاس حضرت الهی کماهی مشغول گردد. بمنه و کرمه: اِعْمَلوا آلَ داوُدَ شُكْراً وَ قَليلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّكُور (۱) دال براین حال است . والله اعلم .

کوی تو زاهد بهشت و شد ز کویت در بهشت
عارف آمد بر سر کویت بهشت از کف بهشت

برق زد نور نَفَخْتُ فیهِ مِن رُوحی عیان
در ضمیرش چون یدالله طینت آدم سرشت

آفتاب کُنتُ وَ کَنْزاً در همه جا روشن است
چشم صورت پوش و بین از روی معنی خوب و زشت

با خط سبز از گل رویت برات وصل خویش
خواندم آری هر کسی را پیش آید سر نوشت

حاش لِلّه دید در آیینه زاهد نیم روز
آنچه پیر می فروشان دید شب بر روی خشت

آخرش نخل امید آورد بار معرفت
در زمین آب و گل آن کس که تخم عشق کشت

در حقیقت جمله را بدری صفت رو در یکیست
اهل مسجد نکته می گیرد بر ارباب کنشت

شرط نهم :

بدان که قَالَ اللّهُ تَبَارَك و تَعالی عزّ شانه :وَ اذْكُر رَبَّك اذاَ نَسيْت (۲). می فرماید که یاد کن پروردگار خود را در وقتی که فراموش کنی خود را .اَی نَسیْتَ غَیرَكَ ثُمَّ نَسیتَ نَفْسَكَ ثُمّ نَسیَت وَصْفَكَ ذکر در همین کلمات تمام می گردد ، یعنی در نَسیْتَ وَصْفَكَ اَی نَسیْتَ غَیرَكَ .

عبارت از فنای وجود بشریت است هر وقتی که به صیقل لاَ اِلهَ الاّ اللّه چون آفتاب عالم تاب حسن المآب آینهٔ دل از گرد و غبار اندیشهٔ ما سوی اللّه مصفا و مجلا شود ، چنانکه دروی اندیشهٔ غیر نماند . و چون شنوایی در گوش و بینایی در چشم حضور و آگاهی صفت ذاتی دل گردد ، هر آینه آن صفت فنای وجود بشریّت است. ثُمَّ نَسیتَ نَفْسَكَ اشارت به فنای حقیقی است . که چون حضور به کمال رسد در صحرای دل آگاه ، ناگاه یك سحرگاه به فرمان حضرت اِله سلطان جذبه به خیل و سپاه واردات غیبیّه به حکم جَذْبَةٌ مِنْ جَذْبَاتِ الْحَقِّ خَیرٌ مِن عِبادَتِ الثَّقَلَینْ (۳) خیمهٔ جود و جلال زند و خرگاه عطا و نوال بر افرازد و در وی چراغ ابلاغ حسن و جمال بر افروزد ، چنانچه شش جهت و پنج حس و چهار ارکان وجود موجود از اسرار حضرت الهی آراسته شود و از انوار جناب پادشاهی پیراسته گردد. بعد ازآن به جذبات بی غایت و واردات بی نهایت سالك خود را و هر چه هست فراموش کند و از یاد

۱- سورة سبا (۳۴) : ۱۳.
۲- سورة الکهف (۱۸) : ۲۴.
۳- مرصاد العباد ، ص ۲۱۲.

خود و از غیر خود بی خبر و بی هوش گردد و در این مقام از ذکر گفتن باز ماند و لاشبهه این بی خودی و بی شعوری صفت فنای حقیقی است . هی هی ، گوش کن گوش ! که عارف ربّانی شیخ ابوالحسن خرقانی چه می فرماید. یعنی هر که خود را فراموش کرد پیغامبر وقت خود است. ثُمَّ نَسِيْتَ وَصْفُكَ اشارت به فنای فناست یعنی در حق بر حق فنای مطلق که بر صفت بی شعوری بر شعور نمانده باشد و تحقیق به قول ارباب کمال فنا بر سه قسم است :

{قسم اولّ} ای نَسِيْتَ غَيركَ، فراموشی یاد غیر، چنانچه خیال غیر بر دل سیر نکند.

{قسم دوم} ثُمَّ نَسِيْتَ نَفْسُكَ، فراموشی وجود خویش، چنانکه در بحر توحید مستغرق و مستهلك شود ، یعنی از خود و از غیر خود بی خبر گردد.

{قسم سوم} ثُمَّ نَسِيتَ وَصْفَكَ ،یعنی فراموشی بی شعوری، چنانچه بر بی شعوری خویش نیز شعور نمانده باشد و به اتفاق کبراء العارفین رضوان اللّه تَعالی عَلَیهم اَجمعَین فنا بر همین سه قسم ختم می شود . قسم اول بی شعوری یاد غیر ، قسم دوم بی شعوری یاد خویش و قسم سیم بی شعوری یاد بی شعوری خویش . یعنی تا بنده از شعور غیر و از شعور خویش و از شعور بی شعوری خویش بی شعور و بی خبر نگردد ، بروی ملك فنا مسلّم نخواهد بود. چنانکه اَلْفَنَا فِي اللّهِ وَ الْبَقَا بِااللّهِ و آنچنان که مُوتُوا قَبلَ اَنْ تَمُوتُوا ، صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُم لاَيَرجِعُون (۱) ، لمؤلفه غفر اللّه ذنوبه و ستر عیوبهُ .

ترا بهتر ازآن نبود که اوصاف خدا گویی / کنی گم اسم و رسم خویش ذکر کبریا گویی
به هر صورت به هر معنی به هر لحظه به هر لحظه / خدای هر دو عالم را ز جان و دل ثنا گویی
پس آنکه بانگ یا عبدی ز درگه بشنوی هر دم / لب لبیّك بگشایی حدیث مصطفی گویی
ز گلزار نبوت چون هزاران بوی جان یابی / درود با کمال پادشـــــاه انبیا گویی
پس از نعت نبی اللّه بـر آری دست دل یعنی / دعای جانفزای چار یار با صفا گویی
دل غم پرور خود را به تیغ عشق بشکافی / به گوش هوش من جانا غم آل عبا گویی
کتاب وصف اولاد رسول اللّه چون خوانی / سخن از لعل سیـراب حسین کربلا گویی
چو لاَ خَوفٌ عَلَيْهِم (۲) در بیاض دیده بنویسی / وَلاَ هُم يَحْزَنُون (۳) تفسیر قرب اولیا گویی

۱- سورة البقرة (۲) : ۱۸. ۲ ، ۳- سورة البقرة (۲) : ۲۷۷.

نزول رحمة الله عند ذکر الصالحین بینی که ذکر صالحین را در صباح و در مسا گویی
نشان نفی و اثبات از برای حل هر مشکل سخن از صورت الا و حرف از شکل لا گویی
چنان کن خوی در ذکر خدای عالم و آدم که زشت و کذب و بهتان دانی و صدق و صفا گویی
چو در صدق و صفا در ذکر مولی دل کنی روشن جمال الله عیان بینی و ترک ما سوی گویی
ترا کافی و بس الله اکبر نیست ازآن بهتر که هر دم از دل و جان حَسْبُنَا الله (۱) کفا گویی
اگر چشم دل از کحل سواد الوجه فی الدارین منوّر کرده حق بینی و ترک توتیا گویی
سر اَلْفَقْرُ فَخْرِی (۲) برتن بی سر که پیوندی برون از جیب جان سر آری و فقر و فنا گویی
اگر از کاخ لا بردار الا بگذری آری چو منصور حسین اسرار ما اُوحیٰ (۳) ز ما گویی
ازآن خوشتر نمی بینم که بدری توبه پیش آری وضو سازی ز خون دیده و فَاغْفِرلَنا (۴) گویی
ندای بارك الله از ملایك بر دلت آید که ترك هر دو عالم در فراق خواجه ها گویی
الهی مر ترا اجر عظیمی خواجها بخشند ز دیوان ازل زینسان که ایشانرا دعا گویی

خاتمه شرایط و قواعد ذکر گفتن .

به تحقیق بدان که انبیای مرسل و اولیای اکمل صلوات الله تعالی عَلَیهم اجمعین و قدّس الله اَرواحهُم به امر پروردگار عالم و اهل عالم و آفریدگار آدم و بنی آدم عز شانه به معنی وَ اذْکُرُوا اللهَ ذِکْراً کَثِیراً و سَبِّحُوهُ بِکْرَةً وَ اَصِیلاً (۵) بر تکرار همین ذکر مداومت نموده و ملازمت فرموده اند. چنان که گفت عَلَیهِ السَّلام اَفضَلُ الذکْر لاَ اِله اِلاَّ اللّه (۶). یعنی به هر صورت به هر معنی افضل اذکار لاَ اِلهَ اِلاَّ اللّه مُحَمَّد رَسُول الله است .

خوش عروسی است که با چندین هزار حسن و جمال بی مثال لم یزل و لایزال در سرا پردهٔ جاه و جلال بر مسند شوق و وصال از اوج فضل و کمال جلوه گری کرده و از برج جود و نوال بر همه حال.دلبری نموده و در آینهٔ ضمیر منیر سلطان خیال چشم و ابروی دلجوی و خط و خال خضر مثال بر انگیخته و به لب و دهان مسیح نشان سر انجام در جام انام شهد زُلال ریخته و زلف و گیسوی عنبر بوی بیاویخته و قد و بالای روح افزای لفظاً و قولاً و

۱- سورة آل عمران (۳) : ۱۷۳.
۲- حدیث : اَلْفَقْرُ فَخْرِی وَ بِهِ اَفْتَخِرُ .
۳- سورة الانعام (۶) : ۱۰۶.
۴- سورة آل عمران (۳) : ۱۹۳.
۵- سورة الاحزاب (۳۳):۴۱- ۴۲.
۶- مرصاد العباد ، ص ۲۶۷.

فعلاً و صورتاً و سیرتاً و ظاهراً و باطناً چنان آراسته و آنچنان پیراسته که از هیبت و صلابت آن در هفت اندام ، اجرام فلك نیل فام ، شاهد آفتاب عالم تاب عالی جناب فیض یاب ، حسن المآب را صبح و شام بلکه علی الدّوام ، تاب بر تاب و لرزه بر لرزه افتاد و چنان که از سر شرمندگی بر فلك اخضری و آسمان نیلوفری سر خط بندگی بنوشته و زیر غمام به غمهای تمام صبح و شام از روی درد سرخ و زرد برآمد . لحافظ شیرازی نور الله مرقده :

ای آفتاب آینه دار جمال تو مشك سیاه مجمره گردان خال تو (۱)

تَعالَی الله ، چه شاهدی است که شواهد النّبوة دال الف بالای اوست و مجمع الولایت شاهد عین های اوست . سبحان الله چه پیکریست که وَ اللَّیلِ اِذَا سَجی (۲)، مثال طرهٔ عنبرسای اوست و و الشَّمسُ و ضُحَهَا (۳) نشان چهرهٔ زیبای اوست و نشو و نمای شاخ سدره و طوبی به هزار خوبی ز قد و بالای اوست . بلی.

مطبوع تر ز حسن تو صورت نَبَست جان طغرا نویس ابروی مشکین مثال تو(۴)

الله الله ! چه دلبری است که سال و ماه و خزان و بهار و لیل و نهار در حلقهٔ مهللان جوامع جبروت و دایرهٔ مسبّحان صوامع ملکوت تکبیر و تهلیل و تحمید و تمجید به ذکر قامت والای اوست و در مجلس جمع انس و ملك و در انجمن دیو و پری دم به دم و نفس به نفس غوغای اوست .بلی .

در اوج ناز و نعمتی ای آفتاب حسن یاربّ مباد تا به قیامت زوال تو (۵)

القصه ! جلوه گری ارباب اوراق ، خَلَق سَبْعَ سَموات طِبَاقاً (۶)، دلبری اصحاب جنّات

۱- دیوان حافظ شیرازی ، ص ۲۱۹.
۲- سورة الضحی (۹۳) : ۲.
۳- سورة الشمس (۹۱) : ۱.
۴- دیوان حافظ شیرازی ، ص ۲۱۹.
۵- دیوان حافظ شیرازی ، ص ۲۱۹.
۶- سورة الملك(۶۷) : ۳.

عَدنٍ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الْأنْهَار(۱) و سرور کون و مکان و شعور جان و جهان کَما قَالَ نُورالله مرقده :

برخاست بوی گل ز در آشتی در آی ای نوبهار من رخ فرخنده فال تو (۲)

و سفیده و گلگونه چهرهٔ شاهد و ز نور و مشك و عنبر زلف و خال عروس شب دیجور از عارض دلگشای اوست . بلی .

این نقطهٔ سیاه که آمد مدار نور عکسی است در حدیقهٔ بینش ز خال تو (۳)

و آبروی ایام بهاران و روی زرد هنگام خزان از قرب و بعد جمال جان فزای اوست : بلی.

تا پیش بخت باز روم تهنیت کنان کو مژده ای ز مقدم عید وصال تو (۴)

و پشت خم ترك فلك زرّین پرچم خضر لباس الیاس پاس مسیح انفاس و کمی و کمال پیکر ماه عالیجاه ، زرین کلاه از نظر عینین بینائی دو های اوست. بلی .

تا آسمان ز حلقه به گوشان ما شود کو گوشه ای ز ابروی همچون هلال تو (۵)

و جست و جوی دل های مشتاق وهای و هوی جانهای پر اشتیاق در تنگنای تمنای اوست بلی .

در چین زلفش ای دل مسکین چگونه ای کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو (۶)

و نور دیدهٔ قضا دیدهٔ پسندیدهٔ آفریدهٔ آرمیدهٔ پیران خانقاه و سرور آیینهٔ خزینهٔ سینهٔ بی کینهٔ جوانان آگاه از جلوه های دلربای اوست . بلی.

۱- سورة البینة (۹۸) : ۸ . ۲ ، ۳ ، ۴ ، ۵، ۶- دیوان حافظ شیرازی ، ص ۲۱۹.

صحن سرای دیده بشُستم ولی چه سود کین گوشه نیست در خور خیل خیال تو(۱)

و قبض و بسط آدم و بنی آدم و خوب و زشت عالم و اهل عالم به مقتضای رضای قضای اوست. بلی.

در صدر خواجه عرض کدامین جفا کنم شرح نیازمندی خود یا ملال تو

المقصود از ازل تا ابد و از اول تا آخر آن که درآمد و در آید و هر که برآمد و برآید ظاهر و باطن خاك راه کبریایی اوست که تا به هر طرفی که نظری نمایی و به هر جانبی که بصری گشایی تماشای لقای اوست. بلی . وَ هُوَ الْاَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ و الْبَاطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَئٍ عَلِيْم (۲).

حافظ در این کمند سر سرکشان ببین سودای کج مپز که نباشد مجال تو (۳)

* * *

از غبار ما سوی الله کن منوّر آینه تا درین آیینه حق را بنگری هر آینه
گر همی خواهی که بینی روی جانان آشکار جوهر جان را گداز و سازش از سر آینه
چون گدازی جوهر جان ز آتش عشق آنزمان خود چو خورشید جهان گردی سراسر آینه
بعد ازان نُورِ نَفَخْتَ فِيْهِ در آیینه بین یعنی آید شاهد جانان عیان در آینه
شاهد و مشهود در آیینهٔ عالم یکی است گر نیاید باورت بین روی خود در آینه
آفتاب کُنتُ کَنْزاً برترست از چشم حس حس گذار و پیش آر از قلب انور آینه
گر تو می خواهی که آموزی زبان مرغ روح از دل آور طوطی آسا در برابر آینه
شد به برق ساغر پیر مغان گم در جهان از کف جم جام و از دست سکندر آینه
بدریا آیینه ات شد روشن از حبس نفس
تیره گردد بعد ازین گر دم زنی برآینه

۱ - دیوان حافظ شیرازی ؛ ص ۲۱۹ . ۲- سورة الحدید (۵۷) :۳.
۳- دیوان حافظ شیرازی ، ص ۲۱۹.

خاتمة الاقسام :

بدان که حضرت خواجهٔ ما قدّس اللّه سرّه ذکر لاَ اِلهَ الاَّ اللّه مُحَمَّد رَسُول اللّه را به حکم آیهٔ کریمهٔ : اُدْعُوا رَبَّکُم تَضَرُّعاً و خُفْیَةً (۱) به هشت قاعده فرمودند . به حرکات ثلاثه و حبس نفس و وقوف قلبی به تفکر وجود حضرت واحد القهّار فِی اللَّیلِ وَ النَّهاَر . بعد ازآن فرمودند که در هنگام ذکر گفتن فیض الهی کماهی از سر فرود می آید بعد ازآن به دل می رسد و از دل به تمام اجزای تن و اعضای بدن جاری می گردد و نیز فرمودند که در خلا و ملا به حقّ جلّ و علا حاضر و ناظر و آگاه باید بود یعنی در ظهور ذرات کاینات به بصر بصارت و نظر شهادت مشاهدهٔ اسرار سلطان بر حق و مطالعهٔ انوار شاهنشاه مطلق باید کرد وَ کان اللّه عَلَی کُلّ شَیْءٍ مُحِیْطًا(۲). لِمؤلفه :

تویی خلیل زمانه به عالم ارشاد ‌‌ خلیل خوی و کلیم آیت و مسیح نهاد
دم مسیح که لعل تو دم به غمزه دمید ‌‌ رسید از نفست مژدهٔ مبارك باد
به تیغ اَشْهَدُاَنْ لاَ اِلهَ الاَّ اللّه ‌‌ کف کفایت تو صد هزار قلعه گشاد
صد از یکی و ز صدصد هزار قاف حجاب ‌‌ ز عین قلب بکندی چو باد امت عاد
به روز عشق تو رخش دل کثیر القلب ‌‌ برون ز قلب جمع در حواس پا ننهاد
امام سلسله خواجه محمّد الاسلام ‌‌ که گوهر سخنش از مسیح مریم زاد
ز حال بدری بی دل نظر دریغ مدار
به حق سیّد سادات و آله الامجاد

قاعدهٔ اوّل ، بدان که چون کلمهٔ لاَ اِله اِلّا اللّه را افتتاح کنند، باید که لب بر لب محکم نهند .

قاعدهٔ دوم ، آن که چون لب محکم نهند زبان را بر کام چسبانند.

قاعدهٔ سیوم ، آن که چون زبان را بر کام چسبانند نفس را زیر ناف حبس کنند و در معده نگاه ندارند.

۱- سورة الاعراف (۷) : ۵۵. ‌‌ ۲- سورة النساء (۴) : ۱۲۶.

قاعدهٔ چهارم ، آن که بعد از نهادن لب بر لب و چسبانیدن زبان را بر کام متوجه گوشت پاره ای که بر صورت صنوبری در پهلوی چپ است، گردند و نفس محبوس را از سر آگاهی به حضرت الهی کماهی بدین گوشت پاره محکم زنند، چنانکه حرارت نفس به تمامی بدن برسد، حتی که از فرق سر تا ناخن پای اثر آن برسد .

قاعدهٔ پنجم ، آن که ذکر را به دل گویند به معده نگویند، یعنی به این گوشت پاره ای که شکل صنوبری دارد که دل صوری است ، بر طریق خیال که دل معنوی است گویند و به معده نگویند که نتیجه نمی دهد.

قاعدهٔ ششم ، آن که ذکر را به وقوف قلبی گویند، یعنی ما بین نفسین بحق جلّ وَ علاً حاضر و آگاه باشند و از سر غفلت نگویند .

قاعدهٔ هفتم ، آن که لاَ اِلهَ الاّ اللّه را به حرکات ثلاثه گویند. معنی حرکات ثلاثه حضرت خواجهٔ بزرگوار یعنی خواجه احرار قدّس اللّه تعالی سرّه العزیز چنین فرمودند. یعنی معنی حرکت اوّل آن که چون کلمهٔ لاَ را گویند باید سر خود را بالا کرده به مدّ طویل از میان دو ابرو به اشارت پیشانی حرف لاَ را بالا کنند تا مقام ذکر راست شود و حرکت دوم آن را کلمهٔ اِله را به دست راست حرکت داده وجود بشریّت را در نظر آرند تا نیست شود که هر تعلقی که دل را حاصل شده سبب آن وجود مجازی است و حرکت سیوم آن که کلمهٔ الاّ اللّه را در دست چپ سخت بر دل صنوبری بزنند ، چنانکه از ضرب آن تمام بدن متأثر گردد و بر طرف لای نفی جمیع محدثات و تمام موجودات را به نظر نیستی و فنا مطالعه نمایند، چنان که معنی لاَ اِلهَ الاّ اللّه است و برطرف اثبات وجود حق را عز شانه به نظر بقا و مقصودی و محبوبی مشاهده فرمایند .

قاعدهٔ هشتم ، آن که ذکر را به وقوف عددی گویند . معنی وقوف عددی آن است که ذکر شمرده گویند . طاق طاق یعنی سه سه و از سه عدد بر پنج و از پنج بر هفت علی هذا القیاس ، تا ورزش ذکر شود . غرض از طاق آن که حضرت حق طاق است و او طاق را دوست می دارد و الثّالث بالخیر. بدان که در هر مقامی ذکر را نتیجه ای است . بی آنکه بیان آن را می کنیم معلوم ذاکرین خواهد شد . با رفیق توفیق حضرت ملك العلاّم .

دیگر واضح باد که حضرت خواجه بهاء الدّین (۱) نقشبند قدّس سرّه در ذکر دل وقوف عدد لازم نشمردند. یعنی وقوف قلبی کافی است به قول خواجهٔ نقشبند :

ذکر گو ذکر تا ترا جان است پاکی ذکر ذکر یزدان است
چون تو فانی شوی زِ ذکر به ذکر ذکر خفیه که گفته اند آن است

تفسیر ذکر لاَ الهَ الاَّ اللّه مُحَمّد رَسُولُ اللّه

فرمودند{ که نفس را زیر ناف حبس کردن در ذکر از سه حکمت است . حکمت اوّل آن است که نفس درون بدن پریشان است ، چون آن را حبس کنند جمع شود . و حکمت دوم آن است که خاطر نیز{در} درون مثل نفس پریشان است، چو آن را حبس کنند به متابعت نفس جمع گردد. پس وقتی که نفس پراکنده و دل پراکنده درون بدن باهم جمع آیند، هر آینه در این مقام جمعیت روی نماید ، و حکمت سیوم آنکه چون نفس و دل در پردهٔ آب و گل باهم جمع گردند، ذکر به معده گفته نشود به دل گفته شود . و آنکه فرمودند که بعد از نفس محبوس زبان را به کام چسبانیدن و لب بر لب محکم نهادن نیز سه حکمت است .

حکمت اوّل این است که دل به حرارت نفس متأثر گردد و به ذکر گویا شود . و حکمت دوم آنکه نفس محبوس کرده بیرون نرود و حکمت سیوم آن که بعد از حبس نفس و به کام چسبانیدن زبان، مقام ذکر به حرکات ثلاثه راست شود و آن که فرمودند که چون کلمهٔ لاَ را خوانند سر بالا کنند این جا نیز سه حکمت است . حکمت اوّل آن که چون حرف لاَ را خوانند و سر بالا کنند نفس محبوس از زیر ناف بر سر سینه می آید و یکی از حرکات ثلاثه سربالا کردن است و کار وی آن است که به تیغ « لاَ » تعلقات قلبیّه و قالبیّه و صوریّه و معنویّه را بالکل منقطع گرداند .حکمت دوم آن که این نفس محبوس کرده برسر سینه آمده در مقابلهٔ

۱- خواجهٔ بهاء الدّین محمّد بخاری از اکابر عرفا و صوفیان قرن هشتم و مؤسس طریقت نقشبندیه است. خواجه علاءِ الدّین عطار و خواجه محمّد پارسا از مریدان اویند . کتاب « دلیل العاشقین » در تصوف و کتاب «حیات نامه» در وعظ و نصیحت از اوست . وی به سال ۷۹۱ هـ.ق در مولد خویش دیهٔ قصر عارفان از توابع بخارا در گذشت .(ریحانة الادب ، ج ۱، ص ۱۸۳ ، و معجم المطبوعات ، ص ۵۹۶).

دل صنوبری نفی وجود می کند . حکمت سیوم آن که نفس محبوس که بر سر سینه آمده بود برطرف دست راست می گذرد . فرمودند که بعد از سر بالا کردن و حرف لا را بر طریق اندیشه خواندن در پهلوی دست راست میل کنند و کلمهٔ «اله» خوانند این جا نیز سه حکمت است. حکمت اوّل آن است که بعد از حرکت اولی میل به دست راست حرکت ثانی است تا نفس بر پهلوی راست آید و در مقابلهٔ دل صنوبری بایستد و وجود بشری را نیست سازد.

حکمت دوم آن است که بعد از نفی وجود بشریّت روی به اثبات معبود بر حق آرند تا محو مطلق گردند .حکمت سیوم آن است که کل مخلوقات را به نیستی ملاحظه و مشاهده نمایند و آن که فرمودند که کلمهٔ لاَ اِلهَ الاّ اللّٰه را خوانند و نفس محبوس را میل به دست چپ دهند . این جا نیز سه حکمت است . حکمت اوّل آن است که این حرکت ثالثه است که بدان مقامات ذکر تمام می گردد.دیگر آن که این نفس محبوس کرده از زیر ناف بر سر سینه آمده و از سر سینه در پهلوی راست گشته به حرکت ثالثه به پهلوی چپ می گردد و خود را بر دل صنوبری شکل می زند تا متأثر شود .پس چون دل که سلطان اجزای ملك بدن است به حرارت نفس متأثر گردد و به متابعت او تمام بدن متأثر شود . حکمت دوم آن است که بعد از نفی ما سوی اللّٰه دل در اثبات حق مظهر حضور و آگاهی گردد. حکمت سیوم آن است که اسرار و انوار حضرت الهی کماهی که به ذکر لاَ اِلهَ الاّ اللّٰه در آینهٔ دل هویدا و آشکارا شده باشد، آن را به چشم بصیرت و نظر بصارت مطالعه و مشاهده و ملاحظه کرده شود. والسّلام عَلی من اتّبع الهدی .

اللّٰه که اسم ذات خداوند عالم است　　بر قول انبیا و رسل اسم اعظم است
از عرش تا به فرش همین اسم شد محیط　　هر ذرّه را چو مطلع خورشید همدم است
دانی که ذرّه را نبود بر هوا وجود　　تا آفتاب در پس قاف معظم است
بحری است اسم ذات خدا بی کنار و قعر　　هر دو جهان ز جنبش این بحر شبنم است
بحری است بی کنار و دو عالم ازآن بخار　　گه بر هوا و گه به زمین گاه در یم است
روح اللّٰه است صورت اللّٰه که بنگری　　شو همدمش که فیض ده ابن مریم است
از ربّ آدم آنچه به آدم قرار یافت　　میراث بهر نسل همین اسم اعظم است
پیوسته زندگانی ازین اسم لا شریك　　میراث اوست آنکه وی از اصل آدم است
طوبی الف دو شاخ دو لام است و برگ و بار　　گل بر شجر ز فتح و ضم و ها و مدغم است

شد دال الف به وحدت الله ز روی عین لامین او محیط وجود دو عالم است
پس چشم هاش آمده سرچشمهٔ حیات گلزار عالمین ازین چشمه خرم است
اعراب اوست تیغ و سنان بهر قتل غیر شیطان ز بیم آن ته نار جهنم است
اسمش پدید و ذات مسمی پدید نیست زآن روی در دو کون به هم شادی و غم است
گفتم زِ روی بی خودی این بیت و معنی اش پوشیده ماند و طبعم ازین غصّه ملزم است
بدری که بست صورت الله بر ضمیر نقش نگین و ملك دلش زیر خاتم است
قلبش نگردد از کشش غیر منقلب یعنی که نقش قلب وی از اسم اعظم است
دارد به دست از دل و جان جام و آینه زین گونه اش که صنعت اسکندر و جم است
الله که بست نقش معلّق به جان ازآن بر ما سپر به دفع قضاهای مبرم است

اَلْفصَل السّادِس وَ الْثَلاثُون، فِی الْجَذْبَه

یعنی، فصل سی و ششم در بیان جذبه

بدان که کَمَا قَالَ اللّهُ تَبَارَك وَتَعالی:فَاذکُرُونِیْ اَذکُرکُم (۱) فَاْذکُرُونِی عبارت است از سَیر اِلَی اللّه، وَ اَذکُرکُم اشارت است به جذبه که سیر فی اللّه است. هیچ می دانید که چه می فرماید فاذکرونی اَذْ کُرکُمْ ، یعنی پس یاد کنید مرا تا یاد کنم شما را . یاد کردن ما معلوم است تا یاد کردن او چگونه خواهد بود . بلی.

ازین معنی اگر می گویم و دیوانه می گردم — به هر صورت ز خویش و آشنا بیگانه می گردم
چو گنج کُنْتُ کَنْزاً شد نهان در گوشه — به طوف خاکساران بس درین ویرانه می گردم
تو منزل کرده در جانی و من بیرون تن تنها — بَود روزی که جانا با تویی همخانه می گردم
به کف تسبیح و زاهد سوی خلدم می برد از ره — من آن مرغی نیم کز بهر دام و دانه می گردم
چراغ چشم می خواهم که از سر باز افروزم — به شوق شمع رخسارت به هر کاشانه می گردم
مگر پروانۀ جان بر پر پروانه مرقوم است — که جان گیرند از پروانه من پروانه می گردم
پیاپی می کند پیمانه را پیر مغان پر می — که پیمانی بدو دارم پی پیمانه می گردم
به هر صورت چو بدری رو به راه راست آوردم — روا باشد که من باز از ره میخانه می گردم

۱- سورة البقرة (۲) : ۱۵۲.

پس به هر صورت معنی آیت با درایت با عنایت اَذْکُرکُم به نهایت نرسد، زیرا که مرسلین را علیهم الصّلواة بر فوق انبیا یاد کرد و انبیا را عَلَیهم السّلام بر فوق اولیا یاد کرد و اولیا را بر فوق ابرار و ابرار بر فوق عوام مؤمنان . علی هذا القیاس سایر الناس را مرتبه بر مرتبه و درجه بر درجه یکی را بر یکی فضل است . چنان که در فصل ولایت گذشت ، کَمَا قَالَ الشَیخ قدّس سرّه .

هست درین دایرهٔ لاجورد مرتبهٔ مرد به مقدار مرد

قَالَ اللّهِ تَعَالی : وَ لَقَد فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَی بَعْضٍ اشارت به این فضایل است واللّه اعلم .یعنی حضرت پادشاه ملك ازل و شاهنشاه سریر لم یزل عز اسمه هر یکی را به حکم یُحِبُّهُم بر قدر استعداد مرآت دوست داشته است. ذَالِكَ فَضْلُ اللّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ واللّهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِیْم (۱) ازآن سبب معنی آیت « اَذْکُرکُم » به کنار نرسد . المراد عبادت از جذبه و کششی است از کشش های الطاف حضرت الهی. چون ذکر دل به موجب فرمودهٔ فَاذْکُرُونِی به نهایت رسد بر قاعدهٔ اَلْکَرِیْم اذَا وَعَدَ و فا بحکم اَذْکُرکُم از بارگاه حضرت ربّ العزت لشکر ظفر جَذْبَة مِن جَذبَاتِ الْحَقّ خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَین (۲) نزول کنند، و زیر سرا پردهٔ آب و گل سلطان دل را امداد نموده از کاف و نون کونین و عین و لام عالمین برگذرانند تا از تدبیرات و تعلقات عقل و جان و روح و روان خلاص گردد و آواز «اَلَسْتُ» به یادش آید :

یك جذبه ز حق آمد و خوش جوهر جان برد — چون آب حیات از تن ما روح روان برد
زد خیمهٔ توحید به صحرای وجودم — در راه یقین تفرقهٔ هر دو جهان برد
در آینهٔ دل که رخش کرد تجلی — یك لمعهٔ او تیرگی مهر بتان برد
این حسن چه حسن است که چون عشق بر انگیخت — هوش و خرد و عقل همه پیر و جوان برد
زین پیش که از ما به جهان نام و نشان بود — عشق آمد و بی نام و نشان نام و نشان برد
آورد به پیش نظرم آینهٔ دل — بنمود در آن روی یقین فکر و گمان برد

۱- سورة الحدید (۵۷) : ۲۱. ۲ - مرصاد العباد ، صص ۲۱۲، ۲۲۵، ۳۶۹، ۵۱۱.

در خاطر بدری که خیال آتش لعلش افروخت ز سرچشمهٔ چشم آب روان برد

چون لشکر جذبه بر وعدهٔ : فَاذْكُرُونِي اَذْكُرْكُم (۱) ملك دل و جان را احاطه کند، سالك از ذکر گفتن باز ماند . هر چند که به تکلف اشتغال به ذکر نماید فی الحال مغلوب گردد و اکابر و اشراف سلسلهٔ نقشبندیه رضوان الله تعالی عَلَیهم اجمعین در این باب سخن بسیار گفته اند.

بعضی فرمودند که در هنگام جذبه حقیقت ذکر به مضمون : وَ نَحنُ اَقْرَبُ اِلَیهِ مِن حَبلِ الْوَرِید(۲) در دیدهٔ بصیرت هویدا گردد، لاجرم از هیبت و صلابت آن نتواند که ذکر گوید ؛ و بعضی فرمودند که عظمت کلمهٔ توحید بر دل مستولی گردد، یعنی فراموشی بر وجود بشری که از آن سبب ذکر نتواند گفت. بعضی گفتند که ذکر از برای دور شدن غفلت است به حکم حقیقه الذکر طردّ الغفله و خُروج اِلی فضاء المشاهده . پس وقت مشاهده که از آن عبارت مشغولی به مذکور است، هر آینه در این مقام احتیاج به ذکر نیست . چونکه آینهٔ دل از غبار غفلت به صیقل ذکر صاف شده باشد، هر آینه ذاکر در ذکر و ذکر در مذکور نیست گشته. سالك چگونه ذکر گوید که او خود همه ذکر شده است و حضرت خواجه عبیدالله وَلی نور الله مرقدَه فرمودند که چون دل لاَیزال متکلم و سمیع و بصیر است و بی آرام و بی قرار، هر وقتی که به حکم : اَلَّذِینَ آمَنوُا وَ تَطمَئِنُّ قُلوُبُهُم بِذِکْرِ اللهِ اَلا بِذِکْرِ الله تَطمَئِنُّ الْقُلُوب (۳)، آرام اکمل و قرار اقدس گیرد، در این مقام تعلق او از غیر منقطع گردد. لاشك و لاشبهه تعلق او به حق واقع شود و بر قضیهٔ مَا رَاَیتُ شَیئاً اِلارَاَیتْ اللّه فِیْه (۴)، اگر بیند او را بیند و اگر شنود از او شنود و اگر گوید بدو گوید .

تفسیر آیت : اذْكُرْكُم (۵) و تعبیر جذبه این است والله تَعالی اعلم . و باقی معانی آیت مذکوره در مقدمهٔ کتاب معراج الکاملین در قسم جذبه طلب دارند :

زهی دولت که بنده روز و شب نام خدا گوید چه بنده بندهٔ فرخ که شکر کبریا گوید

۱- سورة البقرة (۲) : ۱۵۲. ۲- سورة ق (۵۰) : ۱۶. ۳- سورة الرعد (۱۳) : ۲۸.
۴- تذکرة الاولیاء ، ص ۵۸. ۵- سورة البقرة (۲) : ۱۵۲.

حدیث فَاذْکُرُونی(۱)خوان و بین تفسیر اَذْکُرْکم که لاشك شاه بی همتا چه سان ذکر گدا گوید
چنان آیینهٔ جان صاف کن از صیقل الاّ که هاتف بارك اللّه از سر صدق و صفا گوید
بگوید ذکر خیرش در حریم حرمت بی چون ملك چون بنده بی چون را بجان حمد و ثنا گوید
چو گردد آینه روشن درَو بین چهرهٔ جانان به گوشت لعل جانان معنی الاّ وَ لا گوید
که یعنی بگذرد از لا روی نه در راه الاّ اللّه معلم حرف تعلیمت به ترك ما سوی گوید
تو ای بدری که الاّ را بَلی گفتی بلا را لاَ
بلی کین دم ترا روح القدس زان مرحبا گوید

۱- سورة البقرة (۲) : ۱۵۲.

اَلْفَصل السَّابِع وَ الثَلاَثون، فِی الْحُسن وَ العشْق

یعنی، فصل سی و هفتم در بیان حسن ازلی و عشق لم یزلی

بدان که اصحاب تصدیق و ارباب تحقیق جزاهم اللّه تَعالی اجرا عظیما، در کتب معتبره آورده اند، که به مقتضای حقیقت یُحِبُّهُم وَ یُحِبُّونَهُ (۱)، چون آیندهٔ عالم نمای خَمَّرتُ طِینَت آدَمَ بِیَدِی اَرْبَعِینَ صَبَاحاً(۲) به صیقل و عَلَّمَ آدَمَ اْلاَسْماء کُلَّهَا (۳)، ای متقابلة باوصاف مَن تَجَلِّیاتِ الْمُخْتَلِفَةِ الْجَلال وَ الْجَمال وَ الذّات وَ الصِّفات وَ الْاَسْمَاء وَ الْاَفعال، «خَلَقْتُ آدَمَ بِیَدِی» (۴). یعنی آفریدم آدم را بر دو دست یعنی به اوصاف متقابله، از تجلیات مختلفه جلال و جمال یعنی قهر و لطف و ذات و صفات چون مرآت آفتاب عالم تاب مصفا و مجلا گشته. بعد ازآن سلطان صاحب قران حسن بی مثال لم یزل و لایزال به چندین هزار جاه و جلال وجود و جمال و عطا و نوال و خط و خال و فضل و کمال و لطافت و ملاحت و صباحت دلبری کرده و جلوه گری نموده. در برابر آن شاهنشاه جهان پناه عشق با خیل و سپاه درد و غم و رنج والم و سوگ و ماتم در عین عالم چتر عِلم بر افراخته و آتش مهر و محبت و بلا و محنت بر افروخته و در هر گوشه و کناره فتنه بر انگیخته. بر روح و روان عالم و عالمیان و بر دل و جان جهان و جهانیان داغ بلا سوخته چنان که خبر می دهد.

۱- سورة المائده (۵) :۵۴.　۲- مرصاد العباد، ص ۶۵۶.　۳- سورة البقرة (۲) : ۳۱.

۴- المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث نبوی، چاپ استانبول، ج ۲، ص ۷۱.

ای به دور عارضت سر کرده با هم حسن و عشق کز ازل جان و جهان را گشته همدم حسن و عشق
حسن و عشق از یکدیگر زادند و یك چیزند نیز آری آری شد ازآن در یکدیگر ضم حسن و عشق
چون علم نور نَفَخْتُ فِیهِ مِن رُوحی کشید برق زد خورشید وش در خاك آدم حسن و عشق
از سیاهی سواد الوجه فی الدّارین ماند خال مشکین بر رخ خوبان عالم حسن و عشق
آفتاب کُنتُ کَنْزاً بر دل آدم که تافت تا قیامت زد به عالم سکهٔ غم حسن و عشق
فَاْذکُرُونِی گفت وَ اَذکُرُکُم مگر درشان تو تا ز طرفینت زند هر لحظه بر هم حسن و عشق
روی جانان دید پیش از مرگ بدری جان فشاند
کش فزود اندر دو عالم شوق و ماتم حسن و عشق

پس به مضمون آیت کریمه : یُحِبُّهُم وَ یُحِبُّونَهُ (۱) معلوم شد ، که از صبح ازل و روز لم یزل باز حسن و عشق محتاج یکدیگرند و احتیاج با یکدیگر دارند واز یکدیگر زادند . و در حقیقت : نَفَخَت فِیْهِ مِنْ رُوحِی(۲) هر دو عین اند. چنانکه هر جا که حسن است عشق است و هر جا که عشق است حسن است و این هر دو یك چیز اند و یك ذات و از یك چیز پدید آمدند و از یك چیز بیرون شده و اصلاً و قطعاً بی یکدیگر آرام و قرار ندارند و نتواند بود . هر دو یك روی اند و یك رنگ، لیکن در هفت اورنگ طلسم جسم لَقَدْ خَلَقنَا الانْسانَ فِی اَحْسَنِ تَقْوِیْم (۳) و در پنج چمن پاس حواس وَ لَقَد خَلَقْنَا کُم ثُمَّ صَوَّرنَا کُم (۴) به اشکال گوناگون و صور بوقلمون و نقوش موزون به اعداد روز افزون از لوح کُن فَیَکُون(۵) به قلم بی چون زیر گردون دون در ربع مسکون بیرون آمدند . بعد ازآن به هر بهانه با یکدیگر افسون دمیده، افسانه گشته و با چندین هزار جود و جمال و جاه و جلال و خط و خال ، چنانچه لیلی و شیرین و فرهاد و مجنون از ورطهٔ عقل و ادراك بیرون آمده با مناسبت ازلی و سابقهٔ لم یزلی به جذبات عالم آرای و نَفَخَت فِیْهِ مِنْ رُوحِی از مظاهر کثرت رمیده در قلب وحدت آرمیده عین شدند . چنانچه اَنَا لَیلی و مجنون، اَنَا کَالْفَنَا فِی اللّه وَ الْبَقَابِاللّه وَ اللّه تَعَالی اَعلَم . در لمعات (۶)آورده است که روزی مجنون را گفتند که اینك

۱- سورة المائدة (۵) : ۵۴. ۲- سورة ص (۳۸) : ۷۲ .
۳- سورة التین(۹۵) : ۴. ۴- سورة الاعراف (۷) : ۱۱.
۵- سورة آل عمران (۳) : ۴۷. ۶- لمعات : مؤلف این کتاب فخرالدّین عراقی است .

لیلی آمد . مجنون گفت : لیلی ام و سر به گریبان حیرت فرو برد. لیلی گفت : سر بر آر که منم محبوب تو . گفت : اِلَیكَ عَنّی فَانَّ حُبَّكَ شَغَلَنِی عَنْكَ (۱) . جواب مجنون اشارت به هُوَ الشّاهِدُ وَ الْمَشهُود وَ الْمُحِب وَ الْمَحبُوب خواهدبود. یعنی مجنون گفت پیغام من به سوی تو ای لیلی، پس به درستی که عشق تو مشغول ساخته مرا از تو . یعنی از حقیقت به صورت نمی توانم پرداخت . اینجا تواند بود که حقیقت چهرهٔ شاهد و نَفَخْتُ فِیْهِ مِنْ رُوحِی (۲) بر صورت تجلی نموده . خواجه حافظ راست :

منم که شهرهٔ شهرم به عشق ورزیدن (۳) منم که دیده نیالوده ام به بد دیدن
به می پرستی ازآن نقش خود زدم بر آب که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن
مراد ما ز تماشای باغ عالم چیست به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن
ز خط یار بیاموز مهر با رخ خوب که گرد عارض دلبر خوش است گردیدن
به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات بداد جام می و گفت : راز پوشیدن
وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم که در طریقت ما کافریست رنجیدن
مبوس جز لب معشوق و جام می حافظ
که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

سر فصل گذشت که در حقیقت یُحِبُّهُم وَ یُحِبُّونَه (۴) حسن و عشق یك چیز اند و یك ذات . زیرا که معنی این آیت با درایت چنین است که دوست می دارد ایشان را که دوست می دارند او را. پس لاشك و لاشبهه « یُحِبُّهُم » عبارت از ظهور حسن است و «یُحِبُّونَهُ» اشارت به خروج عشق . چه مقرر است که دوستی از طرف محبوب اقتضای حسن است و در برابر آن دوست داشتن محب به مقتضای عشق خواهد بود . چون نیك در نگری و چشم بصیرت گشایی و نظر بصارت نمایی حقیقت کار فلك زوار خوش رفتار و گردش ماه و خورشید نور بار سرور نثار و آمد و رفت لیل و نهار فیض آثار رحمت نثار و تغییر وتبدیل خضر کار مسیح کردار خزان و بهار و صبر و قرار و آرام و مدار آدم و بنی آدم و

۱- این عبارت در لمعات عراقی لمعه ۲۳ ، ص ۴۰۳ ذکر شده است . ۲- سورة ص (۳۸): ۷۲.
۳- دیوان حافظ شیرازی ، صص ۲۱۶- ۲۱۷ . ۴- سورة المائده (۵) :۵۴ .

عالم و اهل عالم بر حسن و عشق است . لِمؤلفه :

گر عشق نبودی و غم عشق نبودی کار دل و جان دو جهان از که گشودی

تفسیر حسن و عشق نگنجد بر دو کون زآن علم حرف لیلی و مجنون نشانه ای است

بالا گذشت که در حقیقت ، حسن و عشق یك چیزند و یك ذات و لیکن در لباسِ پاس وَلَقَد خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَا كُم (۱) به صور مختلفه و اشکال متّصفه عیان گشته ظهور کرده اند . چنانکه ورد احمر و ورد اصفر در حقیقت یکرنگ و یك ذات اند و لیکن به اقتضای صنع بی چون در چهار باغ ربع مسکون به الوان بوقلمون برآمده و به اوصاف مختلفه شکفته . مثلاً هر زمانی که به این همه رنگها گل به دار الگلاب درآید، به آتش توحید یك رنگ گشته بی رنگ برآید . بعد ازآن بر مثال آب ناب به هر ظرفی که در آید بی رنگ می نماید، اگر ظرف احمر و یا اصفر باشد، مظروف نیز برآن رنگ خواهد بود و به همان رنگ خواهد نمود علی هذالقیاس . پس ترا به کلمهٔ لَآاِلٰهَ اِلاَّ اللّٰه شکی نماند که افضل اذکار است و به اشتغال آن ذاکر عین مذکور گردد و بدان حسن و عشق یك رنگ شود و بی رنگ می نماید.

ای آفتاب عارض تو لاله زار حسن — خرم ز آب و رنگ جمالت بهار حسن
بر صـــورت تو اَحْسَنِ تَقْوِیم (۲) زد علم — تا ختم کرد صفحهٔ نقش و نگار حسن
مدّین جـــا جبین تو بر عین آفتاب — محراب عشق و قبلهٔ اهل دیار حسن
یعنی که با تو عاشق و معشوق اقتدا — دارند این زمان زِ یمین و یسارِ حسن
در عین علم عاشق و معشوق خود تویی — گاهی عنان عشق کشی که مهار حسن
از آب و گل به صورت احسن برآمدی — چشم و چراغ عشق تویی در شعار حسن
عین اند حسن و عشق تو در عین عالمین — تا حسن یار عشق شد و عشق یار حسن
یعنی که غیر حسن تو در عشق هیچ نیست — شد عشق عاشق خود و خوش کرد کار حسن

۱ – سورة الاعراف (۷) : ۱۱. ۲– سورة التین (۹۵) : ۴.

بدری که دید جلوهٔ حسن تو در ازل
عشقت گزید و گشت به جان خاکسار حسن

سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدّس اللّه سرّه فرمود که هم شرابم و هم ساغر و هم ساقی و قصهٔ حسین منصور (۱) بر این منوال است. لاجرم أنَا الْحَق زد و حیرت اهل کمال لایزال بر وجود خود است. مضمون هُو الشّاهِدُ وَ الْمَشْهودُ وَ هُوَ الْمحِبّ وَ الْمَحبُوب وَ هُو الطّالِب وَ الْمَطلوُب.

ای سینهٔ تو منزل حسن و مکان عشق — بین روی حسن در وی و بنگر نشان عشق
یعنی گشای دیدهٔ دل در بهار عمر — گل زار حسن تازه کن و گلستان عشق
زیر طلسم چشم نهان کرد و اسم و رسم — کم کن طلب جواهر حسن از دکان عشق
زادند حسن و عشق ز یکدیگر از ازل — عشق است زآن حسن که حسن است زآن عشق
یای یُحِبُّهُم (۲) شده برهان به عشق یار — زین بوستان برای دل دوستان عشق
بعد از ظهور حسن یُحِبُّونَهُ (۳) دلیل — آمد ز سالکان ره و کاملان عشق
این حرف راست شرح بسی لیك مختصر — کردم درین دو بیت به کلك بیان عشق
سلطان حسن کرد تجلی به هر دو کون — افروخت آتش از دو جهان قهرمان عشق

در پنج حس که گم شده بدری ز شش جهت
آمد ندا به گوش دلش از زبان عشق

۱- منصور حلاج. ابو المغیث حسین بن منصور بیضاوی از بیضاء فارس بود و در واسط بزرگ شد. وی نه حلاّج بود بلکه حلاج الاسرار بود. وی به سبب مسئلهٔ الهام و به دعوی أنَاالحقَ در بغداد در زمان المقتدر باللّه محاکمه شد و ذی الحجهٔ سال ۳۰۹ هـ.ق در بغداد به دار کشیده شد (طبقات الصّوفیه، ص ۳۱۷ و تذکرة الاولیاء، ج ۲، ص ۱۶۴).

۲، ۳- سورة المائدة (۵) : ۵۴.

اَلْفَصلُ الثَّامِن وَ الْثَلاثُون، فِی التَّوحِید

یعنی، فصل سی و هشتم در بیان توحید

بدان که توحید به معنی علم الیقین مشترک است میان خواص و عوام به کلمهٔ مطهّرهٔ معطّره لاَ اِلهَ اِلاَّ اللّه مُحَمَّد رَسُول اللّه، در یکی گفتن و یکی دانستن و یکی اعتقاد کردن. در این مرتبه هر وقتی که بر طریق نفی و اثبات، چنانکه در فصل ذکر مشروح شد بگویند لاَ اِلهَ اِلاَّ اللّه را، یعنی نیست معبودی اصلاً که مستحق عبادت باشد، مگر خدای تعالی که معبود بر حق است و مسجود مطلق. لاشك و لاشبهه از گفتن این کلمهٔ طیبّهٔ علم الیقین (۱) حاصل آید و باز بر طریق نفی و اثبات چنانکه معنی کلمه است بگویند ورزش نمایند و تکرار کنند.

چون ذکر به نهایت رسد که آن محل جذبه است از علمِ الیقین ،عین الیقین (۲)

۱- علم الیقین ارباب عقول را بود . عین الیقین اصحاب علوم را و حق الیقین خداوندان معرفت را بود، (ترجمهٔ رساله قشیریه ، ص ۱۳۰ و کشف المحجوب ص ۴۹۷) و مقدمهٔ گلشن راز لاهیجی ص ۱۰۶ و تاریخ تصوف در اسلام ص ۴۰۵ .

۲- به عقیدهٔ صوفیان دانش معنوی به سه گونه است : علم الیقین ، عین الیقین و حق الیقین. در حالت اوّل آدمی با استدلال های عقلی دلایل را استنباط می کند و در حالت دوم از خود بی خود گشته یك رازی معنوی را مشاهده می کند . در حالت سوم به حقیقت می رسد و آن را به عینیه می بیند (مقدمهٔ نفحات الانس ، ص ۱۰۶).

حاصل آید و در مقام جذبه از ذکر گفتن باز مانند و به تکلف تمام. مثلاً اگر خواهند که ذکر گویند، نتوانند ، چنانکه بالا گذشت . بعد ازآن وقتی آید که به معجزهٔ لاَ اِلهَ اِلاَّ اللّهَ از بارگاه احدیّت لشکر محبت در صحرای دل نزول کند و از استیلای آن وجود بشریّت نیست و ناچیز و فانی گردد لاشك و لاشبهه در این مقام که توحید است ذاکر از ذکر عین مذکور شود و از عین الیقین حق الیقین حاصل آید که آن مقام خاصان درگاه است :

تَعالی اللّه زهی قیّوم قادر منعم یکتا حکیم لم یزل خلاق بی چون خالق اشیا
هُوَ الاَوَّلُ هُو الآخِرُ هُوَ الظّاهِرُ هُو البَاطِن هُو الشّافی هُو الکافی هُو الباعث هُو المولی
نشان اَنْتَ خَیْرُ الْفَاتِحِیْن (۱) درشأن او آمد هُو اللّه در نشان بی نشانش سر خط طغرا
دو عالم یك کف کفکی است از دریای توحیدش حباب نه فلك یك شبنمی از قعر این دریا
به امواج حوادث همچو دود از آتش سوزان کند کم کفك و شبنم را چو جنبد قلزم معنا
یکی گوی و یکی جوی و یکی خوان و یکی می دان یکی خواه و یکی بنگر به چشم از جملهٔ اشیا
بیا بدری یکی گیر از هزاران ترك کثرت کن
سبق اللّه اکبر خوان به درس عَلَّمَ الْاَسْمَاء

ارباب تحقیق و اصحاب تصدیق جزا هم اللّه تعالی اجرا عظیما ، چنین فرمودند که چهرهٔ عالم آرای و دلگشای شاهد وَ نَفَخْتَ فِیهِ مِن رُوحی از نظر بصیرت به هجوم الهه باطله پوشیده شده است که عبارت از آن انتقاش صور کونیه است و در این انتقاش نفی اله بر حق است و اثبات غیر حق . پس بندهٔ مؤمن هر وقتی که به تکرار لاَ اِلهَ اِلاَّ اللّه که مرکب به نفی و اثبات است نفی کند غیر و اثبات معبود بر حق ، چون نفی و اثبات در برابر یکدیگر به کمال رسد وجود بشریّت رو به زوال آرد.

چنانچه نظام قصر انسانی و قیام بنائی حیوانی بر انفاس است ، به ورزش ذکر چنان شود که نفس همرنگ ذکر اللّه گردد و به جای نفس اللّه ماند و بس . بعده ازآن مقام ترقی کند وقتی آید که در آینهٔ دل و جهان چهرهٔ شاهد نَفَخْتَ فِیهِ مِن رُوحِی آشکار و هویدا گردد. بعد ازآن به عین الیقین ببینند که قیام سبع سموات و ارضین و نظام طبقات جنات و سجین و آغاز و انجام ذرات کاینات و عالمین جز بر یك ذات نیست.

۱- سورة الاعراف (۷) : ۸۹.

قُل اللّهُ خَالِقُ کُلّ شَئیء ٍوَّ هُوا لْوَاحِدُ القَّهار(۱) معنی اِلاّ اللّه اثبات تا به اینجا قرار داده اند .
لمؤلفه .

محمّـــــــد را به اللّه اتصال است — که عالم را بدان قرب و کمال است
کمال هر دو عالم زین دو نام است — بدین دو نام کار مـــا تمام است
چـــو گویی اِسم اللّه و محمّد — یکی گیر از حســاب علم ابجد
که در هر دو جهان غیر از خدا نیست — گمان و شبهه در اِلاّ وَ لاّ نیست
هُـــو الاوّل هـــــو الآخر یقین دان — هـو الظّاهر هـو البَاطن یقین خـــوان
گشا چشم یقین بین صـورت لا — که دارد با الف معنـــــی اِلاّ
به روی لوح گرچهِ صـورت لاست — چو با معنـی در آیی نقش اِلاّست
چو ظاهر قـدرت اللّه احد کرد — برون الف از الف مـانند صد کرد

ز الف اعداد کثرت صد هزار است — چو از واحد دو و سه و چهار است
ز یك خامه هزاران نقش پیداست — که خامه کش زهر نقش آشکار است

گذر از نقش خامه ، خامه کش بین — تو یك نقش از هزاران نقش خوش بین
به کثرت از عـدد نقش شکی نیست — که اصل صد هزاران جز یکی نیست
رخ آور در یکی ، ترك دویی کن — بس از اعــداد مایی و تویی کن
بیا بدری که نورت ریخت از بدر — رخ آور در یکی بین لیلة القدر
چـــو زد خامه فرید الدّین عطار — به روی نامهٔ توحید و اســـرار
ز مردان ره وحـــــدت خبر داد — خبر از هـر یکی تصحیح تر داد
چنین گفتا که روزی نوجوانی — که بود از علم وحدت نکته دانی
به پیش بایزید آمـــد به تصدیق — که سازد منزل توحید تحقیق
نخست آورد بحـــث علم آدم — که بود او مظهر ذرات عالم

۱- سورة الرعد (۱۳) : ۱۶ .

جـوانی با یزید از روی غیرت بگفت آن مـرد را در راه حیرت
که هم آدم منم هم شیث و هم نوح درِ توحید بر من گشت مفتوح
سخن سایل ز علم مصطفی خواند پس از وی بر زبان نام خدا راند
بدو گفتا منم این دم محمّـــد الف گیر از حســـاب علم ابجد
تو الحق گرد در حق محـو مطلق به حـــق گو گه انَا اللّٰه گه انا الحق
نباشد آنچه گویی بر تـو منسوب که خود مغلوب مطلوب است و محبوب
چو گم گردی چه سان از خـود زنی دم به جـــایت حق بود واللّٰه اعلم

اَلْفَصلُ التَّاسِعِ وَ الْثَلاثُون، فِی الْمَعرِفَه

یعنی، فصل سی و نهم در بیان معرفت اللّه

بدان که مقبول بی چون عز شانه شیخ ذوالنّون مصری (۱) رحمة اللّه علیه فرموده است که معرفت اللّه بر پنج درجه است . معرفت عوام و معرفت حکما و معرفت علما و معرفت اولیا قدّس اللّه اسرارهم و معرفت انبیا و رسل صلوات اللّه عَلیهِم اجمعین .

تحصیل معرفت عوام به علم علما است که اصل آن به معنی کلمهٔ طیبّهٔ معطرهٔ مطهّرهٔ لاَ اِلهَ الاَّ اللّهِ است . چنانکه به علم توحید حق سبحانه را یکی گفتن و یکی دانستن و یکی اعتقاد کردن و از سر صدق و اخلاص ایمان آوردن است به حق سبحانه . کَمَا قَالَ رَسولَ اللّه صَلّی اللّهُ عَلیهِ وَسلَم :اَلْایْمانَ اِقرَارٌ با اللّسَانِ وَ تَصْدیقٌ با اْلقَلبِ ای آمَنْتُ باللّهِ وَ مَلائکَتهِ وَ کُتبُهِ وَ رَسُولهِ وَ الیَوْمِ آلاخِرِ وَ الْقَدْرِ خَیْرِهِ وَ شَرِهِ مِنَ اللّهِ تَعَالی وَ الْبَعثِ بَعْدَ الْمَوت (۲).

تحصیل معرفت حکما به دلیل و برهان است و حجت و تحصیل علما به علم انبیاء و رسل است. علیهم الصلوات و التحیات . تحصیل معرفت اولیا به نور ولایت است و به عشق و محبت سرخیل آنها نصیر الدّین ابوالقاسم محمّد مصطفی صلّی اللّه علیه وسلّم و تحصیل معرفت انبیا و رسل علیهم السّلام به نور نبوّت ، یعنی معرفت ایشان به علم ازلی است

۱- ذوالنون مصری : ابو الفیض ثعبان بن ابراهیم ذوالنّون مصری . صوفی مشهور قرن سوم است که در سال ۲۴۵ هـ.ق فوت شده (طبقات الصوفّیه ، ص ۱۶).

۲- کشف المحجوب ، هجویری ، ص ۲ و ۳۶۸.

و فضل لم یزلی کسبی نیست، اَلرَّحْمن عَلَّمَ القُران (۱) المقصود معرفته اللّه نهایت ندارد . کَمَا قَالَ عَلَیهِ السَّلام : سُبْحَانَكَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ (۲).

ترا چنین که تویی هر بصر کجا بیند   به قدر دانش خود هر کسی کند ادراك

بعد هذا قلم مشکین رقم معروض می گرداند ، یعنی قسم ششم مقدمهٔ کتاب معراج الکاملین به سه فصل و خاتمه در بیان علم معرفت به زبان تفصیل مبین گشته است . ازآن اوراق کلمه ای چند به کلك اجمال بدین رساله حواله شده . انشاء اللّه تعالی به مطالعهٔ نظر انور ارباب شوق و اصحاب ذوق زِیْدَ طَرَبَهُم جلوه گر خواهد گشت . بدان که معرفت اولیاء اللّه قدّس اللّه ارواحهم و نور اشباحهم اگرچه به نور ولایت ازلی است و به عشق و محبت لم یزلی و لیکن کشف و گشایش آن به تکرار کلمهٔ لاَ اَلهَ اِلاَّ اللّهُ مُحمَّدٌ رَسُول اللّهِ است . زیرا که اکثر جواهر ارواح چون از جوار قدس به عالم اجسام نزول کرده و به جسم تن و طلسم بدین انس گرفته ، عهد ازل و وعده لم یزل فراموش کردند و نورظهور عالم آرای دلگشای وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِن رُوحِی (۳) به نظر بصر بصیر ایشان پوشیده شده .

چنانچه آینهٔ عالم آرای به مقتضای بشریت زنگار اِنَّ الشَّیْطَانَ یَجْرِی مِن عُرُوقِ ابْنِ آدَمَ مَجْرَی الدَّمْ فَضِیِّقُوا مَجَارِیَتَه یَا طَوعُ وَ الْعَطَش ، پذیرفته و تیره گشته و جام جهان نمای جان به اقتضای هوا و هوس غبار اَعْدَی عَدوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِی بَیْنَ جَنْبَیْكَ گرفته و تاریك شده . پس از برای همین حضرت خلاّق علی الاطلاق به فضل ازل و لطف لم یزل بر سر هر قومی نبی را بفرستاده تا به مناسبت و نَفَخْتُ فِیه مِن رُوحِی در صحبت پیغامبران علیهم السّلام ارواح خلایق را عهد ازل و آواز الست به یاد آمده، بعد از آن هر کسی بر قدر استعداد به متابعت ایشان تحصیل محبت و کسب معرفت کرده ، به قضیهٔ حُبِ الْوَطَنِ مِنِ الْاِیْمَاَن (۴) باز به وطن خود رفته و رجوع نموده .

حاصل الکلام ، چون دور آخر زمانیان رسید ، فضل ملك مطلق و لطف سلطان بر حق

۱- سورة الرحمن (۵۵) :۱- ۲ . ۲- این حدیث در دیباچه گلستان سعدی ، ص ۶۹ نیز ذکر شده .
۳- سورة ص (۳۸) : ۷۲ . ۴- سفینة البحار ، ج ۲ ، ص ۶۶۷ و مرصاد العباد ، ص ۶۰ .

لوای کشور گشای وَ مَا اَرسَلنٰكَ الاّ رَحمَةً لِلعَالَمِین (۱)، در ارکان عالم بر افروخته و چراغ ابلاغ . وَدَاعِیاً اِلَی اللّٰهِ بِاذنِهِ وَ سِرَاجاً مُنِیراً (۲) در انجمن بنی آدم بر افروخته. بعد ازآن در اندك فرصتی به برکت وجود باجود محمّدی و ذات با برکات احمدی، علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بر آل عُظاَم وَ اَصحابِ کرامِ رِضوَانُ اللّٰهِ تَعالی عَلَیهِم اَجمَعَین، از اثر صحبت او جاه و جلال و عشق و محبت و فضل و کمال و علم و معرفت حاصل شده و بر اولیای امت رحمة الله تعالی علیهم اجمعین به قدر اطاعت : قُلْ اَطِیعُوا اللّٰهَ وَ اَطِیعُوا الرَّسُول ، متابعت قَلْ اِنْ کُنتُم تُحِبوُّنَ اللّٰهِ فَا تَّبِعُونِیْ یُحبِبکُم اللّٰه (۳) درجات دنیویّه و کمالات اخرویّه روی نموده ،علی هذه القیاس سایر النّاس را . پس در این مرتبه هر که خواهد که وی را عهد ازلی و وعدهٔ لم یزلی به یاد آید، باید که از سر صدق و صفا به صحبت شریف اَولِیَایِی تَحْتَ قَبَائِی لاَ یَعْرِفُهُم غَیْرِی (۴) در آید و چهرهٔ اخلاص بر طریق اختصاص بر آستانهٔ یگانهٔ زمانه بساید و از هر چه هست و نیست در گذرد و خود را تسلیم آن صاحب دولت کند ، چون مرده که در دست تصرف غسال . بعد ازآن ذکر لاَ اِلٰهَ الاّ اللّٰه مُحَمَّد رَسُولُ اللّٰه، که در آن دم مسیح است و حیات خضر از لعل جان فزای آن برگزیدهٔ حق سبحانه تعلیم گیرد و تلقین کند و به قواعد تمام و آداب بی انجام ، چنانکه بیان آن در این کتاب در هر فصلی کرده شده است. این ذکر بکر را به فکر تَفَکُرُ سَاعة خَیرٌ مِن عِبَادةِ الثُّقَلَیْن (۵) ، تکرار کند تا رسد آن جا که خواهد . به منه و کرمه . مصراع ، هر کس به قدر همت خود راه می رود. لمؤلفه :

از طریق شك بر آی و روی دل نه در یقین — گوی ابراهیم آسا لاَاُحِبُّ الآفِلِین (۶)
چهره، وَجَّهْت وَجْهِی(۷) از دویی کن در یکی — بگذر از جَنّات عَدنٍ (۸).فَادْخُلُوهَا خَالِدِیْن(۹)
علم درس عَلَّم الاَسْمَاء آدَم (۱۰) یادگیر — دم به دم از لوح عشق انبیاء مرسلین

۱- سورة الانبیاء (۲۱) : ۱۰۷. ۲- سورة الاحزاب (۳۳) : ۴۶.
۳- سورة المائده(۵):۹۲. ۴- کشف المحجوب ، ص ۷۰ و مصباح الهدایه ، ص ۴۱۶.
۵- کشف المحجوب ، ص ۱۳۵. ۶- سورة الانعام (۶) : ۷۶ . ۷- سورة الانعام (۶) : ۷۹ .
۸ - سورة الصف (۶۱) : ۱۲ . ۹- سورة النحل (۱۶) : ۲۹. ۱۰- سورة البقرة (۲) : ۳۱ .

صـــورت لا ساز حك، با تیغ الاّ از ضمیر　　نقش الله خـاتم دل را بكن نقش نگین
جام جم در دست تست آیینهٔ اسكندری　　تیره روزی خشك لب گردی به گرد ما وطین
مثل مردم گرد گم از چشم مردم تا چو نور　　در دو چشم شاهد و مشهود گردی راست بین
این غزل را خواند بـدری در صف ارواح قدس
بر دلش آمـــد ندای آفرین باد آفرین

سر فصل گذشت که معرفة الله نهایت ندارد . راست است که هر کسی به نظر استعداد حق را عزّ شانه می شناسد . چون آوازهٔ جذبهٔ شیخ نجم الدّین الکبری قدّس الله سرّه در عالم علم کشیده ، مولانا فخر الدّین رازی علیه الرحمه وی را گفت که کَمْ عَرفَتَ اللّٰه تَعالی گفت عَرفَـتَ اللّٰهِ تَعَالی به واردات غـیبیّه یَعْجِزْ عن اَدْرَاکَـها الْعُقُول الْمُشَکِّکَةُ فِـیْهَا. یعنی به چه شناختی حق تعالی را ، گفت ، شناختم خدای را عزّ و جلّ بدان وارداتی که از غیب به من می رسند ، که عاجزند از دریافت آن واردات عقلهایی که در شك اندازند .

پس چون به حکم : هُوَ الْاَوّلُ وَ الْآخِـرُ وَ الظّاهِرُ و الْبَـاطِنُ وَ هُوَ بِکُلّ شَیءٍ عَلِیم (۱) او قدیم ازلی است که اوّلیّت او را بدایت نیست و آخریّت او را نهایت نیست .پس در این معنی واردات و جذبات او را بدایت و نهایت نیست و نخواهد بود و تجلیات مختلفهٔ او نیز بی نهایت است .

اگر مـثلاً مـرد عـارف صد هزاران سـال عـمر داشتـه باشـد، بر دل او یك تجلی مکرر نخواهد آمد . اگر ترا در این سخن شبهه پدید آید به نظر معرفت ببین که چگونه دم به دم از آدم تا به این دم به خامهٔ بی چون از لوح کُنْ فَیَکُون صد هزاران هزار صور موزون و نقوش بوقلمون و اشکال گوناگون، در صورتخانهٔ ربع مسکون و کاشانهٔ گردون دون و نگارخانهٔ فلك نیل گون ، به معرفت روز افزون بیرون می آید. چنانکه این صورت به آن صورت نمی ماند و آن نقش بدین نقش مثل ندارد و این شکل بدان شکل نظیر و مشابهت نگمارد .

این همه آثار علامات از تجلیّات مختلفهٔ اوست و این قرار و مدار زمین و آسمان و این نام و نشان کون و مکان و شوق و ماتم پیر و جوان از آن است . و سود و زیان زمان و اهل

۱- سورة الحدید (۵۷) : ۳.

زمان و جهان و اهل جهان در آن لذات سامعه و باصره و ناطقه و ذائقه و شامه و لامسهٔ دل و جان انسان بر آن. القصه در آینهٔ کون و مکان و زمین و آسمان و جان و جهان چهرهٔ حقیقت است که لایزال جلوه گری می کند و دلبری می نماید وَ اللّٰهُ عَلَی کُلِّ شَیٍ ءٍ مُحِیْط

لمؤلفه :

آینهٔ دل دیده گشا دیدهٔ جان را بی نام و نشان گرد و طلب نام و نشان را
خواهی که نبینی رخ تکرار تجلی رو بر لب دریا و ببین آب روان را
چون آب که در بحر رود پی به پی از غیب پیوسته تجلی است روان جان و جهان را
یعنی که همان آب که رفت است و نیاید باز از لب دریا و ببین حکمت آن را
یك نور دوباره نکند جلوه به عالم یك جلوه دوباره نبود نقش زمان را
انوار ازل تا به ابد بی سرو پایست بین ، ساز حك از لوح یقین حرف گمان را
خواهی که یقین کسب کنی معرفة الله
بدری گذر از خویش و فشان جوهر جان را

سر فصل گذشت که معرفت انبیاء علیهم الصلوات و التحیات نور ازل است و فصل لم یزلی و معرفت اولیا کسبی است اگرچه ازلی است امّا در تکرار کلمهٔ لاَ اَلٰهَ الاَّ اللّٰهُ به واردات غیبیّه و تجلیات لاریبیّه تحصیل آن است. چنانکه در بحث مولانا فخر الدّین و نجم الدّین این قضیه مرقوم شد . بدان که حصول معرفت ارباب شریعت نخست از مشاهدهٔ خروج و دخول لیل و نهار است و از مطالعهٔ ظهور و شهود خزان و بهار و از ملاحظهٔ تغییر و تبدیل ذرات کاینات و فیض آثار. چنان که معرفت حضرت خلیل جلیل علیه السّلام. قَالَ اللّٰه تَعَالی : فَلَمَّا جَنَّ عَلَیْهِ الَّیْلِ رَءَا کَوکَباً قَالَ هذَا رَبِیّ فَلَمَّا اَفَلَ قَالَ لاَ اُحِبُّ الْآفِلِیْنَO فَلَمَّارَءَا الْقَمَرَبَازِغاً قَالَ هذَا رَبِیّO فَلَمَّا رَءَا الشَّمْسَ بَازِغَة ... اِنّی وَ جَّهْتُ وَجْهِی لِلَّذِیْ فَطَرَ السَّموات وَ الْاَرْضِ حَنِیْفاً وَ مَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ (۱).

حاصل الکلام از وجود هر ذرّه تحصیل معرفة الله است اللّٰه بُکلّ شَیٍ ءٍ مُحیط. یعنی از

۱- سورة الانعام (۶) : ۷۶ - ۷۹ .

نشو و نمای کواکب ثواقب هفت آسمان و از جلوه گری نجوم موهوم زر افشان و از کمی و کمال ماه تابان و از آب و تاب خورشید رخشان و از رقص و سماع ذرهٔ سرگردان و از سیر و سلوك ابر گریان و از سرخ رویی شفق آتش افشان و از نم فیض قطرهٔ باران و از گوهرریزی سحاب نیسان و از هوای جانفزای نوبهاران و از گره گشایی نسیم عنبر شمیم گلستان و از نور ظهور اشجار بوستان و از درم ریزی شکوفهٔ درختان و از سلسله بندی آب دریای روان و از قیام تمام سرو سبز خضر نشان و از دست دعای چنار بر در مَلِكُ المَنّان و از خنجر زبان ثناخوان بید لرزان و از جلوهٔ دلگشای غنچه خندان و از خرمی و تازگی سبزه و سه برگه و گل و سنبل و سوسن و بنفشه و زنبق و خیری و لالهٔ رخشان و از بوی دلجوی سمن و یاسمن و یاسمین و نسترن و نسرین و نرگس و ریحان و از نغمه و نوای قمری و هدهد و طاووس و طوطی و کوکو و هزاران و از قدر و قیمتی جواهر زواهر معدن و کان و از دُر و لؤلؤی دریای عمّان و از عطش آب و آتش لعل بدخشان و از نور و صفا و آب و رنگ یاقوت رخشان و از مشاهدهٔ حسن و جمال جوانان و از مطالعهٔ خط حریّت پیران و از آمد و رفت ارباب زمین و آسمان و از سود و زیان اصحاب جهان و اهل زمان، ازآن صحیح تر از حقیقت صورت و معنی لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسانَ فِی اَحْسَنِ التَّقْوِیمْ (۱). قَالَ اللّه تَبارَكَ وَ تَعالی: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنسَانَ مِنْ سُلاَلَة مِن طِینٍ ٥ ثُمَّ جَعَلْنَهُ نُطْفَةَ فِی قَرَارٍ مَّکِیْنٍ٥ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةَ فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ الْمُضْغَةِ عِظْماً فَکَسَوْنَا العِظْمَ لحْماً ثُمَّ اِنْشَانَاهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبارَكَ اللّه اَحْسَنُ الْخَالِقِیْنَ٥ ثُمَّ اِنَّکُم بَعْدَ ذلِكَ لِمَیِّتُونْ (۲).

سر سبز چرخ از نم جود و جلال اوست — خورشید و ماه پر تو حسن و جمال اوست
تبدیل سال و ماه خزان و بهار دهر — از کاف کلك سلطنت بی زوال اوست
هرجا که ماه منظری آمد چو مه تمام — عکسی ز آفتاب سپهر کمال اوست
در هر زمین که لاله عذاری علم کشید — نوری زِ وجه لم یزل و لایزال اوست
شرّ زمانه خیر به چشم یقین نگر — یعنی همه زِ زادهٔ عین فعال اوست

۱- سورة التین (۹۵): ۴ . ۲- سورة المؤمنون (۲۳) :۱۲-۱۵.

هر نیك و بد که می شنوی از لب کسان تو دم مزن که حرف جواب و سوال اوست
سیمرغ از دو کون نهان است و عالمین عکس ظلال عالیهٔ پر و بال اوست
بدری گشای دیده که در گلشن دو کون
نور و صفای حسن رخ بی مثال اوست

اَلفَصلُ الْاَربَعوُن ، فِی الْفَقر وَ الْفنَاء

یعنی، فصل چهلم در بیان فقر و فنا

بدان که به اتفاق همهٔ انبیاء و رسل صلوات الله علیهم اجمعین و اولیای رضی الله علیهم اجمعین فی العالمین ، حقیقت کلمهٔ لاَ اِلهَ اِلاّ اللّهِ در مقام فقر و فنا ظهور می کند. چنانکه هُو اللّه عَلم اَنا اللّه بر افرازد. عارفان مَخزن اسرار و کاشفان مطلع انوار رحمه الله علیهم فرمودند که از فقر و فنا مقامی برتر نیست، کَمَا قَالَ عَلیهِ السَّلام اَلْفَقرُ فَخْرِی (۱) . فنا نهایت منازل و مراحل و اعظم مقامات است ، زیرا که این مقام ، مقام حضرت مصطفی است عَلیه السّلام که معراج اولیاست و حقیقت فنا بیرون آمدن است به تجلی ذاتی. از قلب و قالب و واصل شدن به محبوب حقیقی به مضمون : وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِن رُوحِی (۲)، یعنی در مقام فنا جزو به کل و فرع به اصل یکی گردد.

بنا بر همین معنی روز زوال هستی موهوم را قیامت صغری می گویند، از برای آن که فنا مرگ اختیاری است که بعد از نفی ما سوی الله به تیغ بی دریغ لاَ اِلهَ اَلاّ اللّه در لباس پاس مُوتُوا قَبْل اَن تَمُوتُوا (۳) پیش جانان جان دادن است . پس در این مرتبه به قول

۱- اشاره است به حدیث نبوی : اَلْفَقرُ فَخْرِی وَ بِهِ اَفْتَخِرُ . سفینة البحار، ج ۲، ص ۳۷۸.

۲- سورة ص (۳۸) : ۷۲ .

۳- تمهیدات ، ص ۱۸۰ ، و کشف الاسرار ، ج ۸ ، ص ۳۸۷.

حضرت رسول اللّه علیه السّلام ، در آن روز قیامت قایم خواهد شد. کَمَا قَالَ ..مَنْ مَاتَ فَقَد قَامَتْ قِیَامَتُهَ ازآن سبب درشأن بی نشان کبراء شهدای صحرای فقر و فنا نشان عالی شان، « اَوَمَنْ كَانَ مَیْتاً فَاَحْیَیْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُوراً یَمْشِی بِهِ فِی النَّاسِ كَمَنْ مَثله فِی الظُّلُمَاتِ لَیس بِخَارِجٍ مِنْهَا » (۱)، از درگاه شهنشاه ازل و بارگاه سلطان لَم یزل نزول کرده .چنانکه می فرماید یعنی، هر که بمیرد از ظلمات اوصاف نفسانی و حقارت تمتعات حیوانی، زنده گردانیم او را به حیات اوصاف ربانی و مخصوص گردانیم او را به نوری از انوار سُر ادقات جناب قدسی تا بدان جناح نور و حیات طیران می کند . در قرای صحرای لاهوتی چنانکه خورشید فراست او از مطلع ملکوت بر قبور و احداث مردگان مقبرهٔ غفلت و گم گشتگان بادیهٔ ظلمت لایزال می تابد و هر یکی را در بند سلاسل و اغلال سموم تصاریف امور جبلی مشاهده می کند و به الوان عذاب و عقاب و حیات و حرص و حسد و بخل و ظلم و هوا و هوس مبتلا می بینند. چنانکه این مضمون درشان وی است :

ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو — زینت تاج و نگین از گوهر والای تو
آفتاب صبح را هر دم طلوعی می دهد — ای جمال خسرو رخسار مه سیمای تو
جلوگاه طایر عرش آشیان شد هر شبی — سایه انداز همای چتر گردون سای تو
از رسوم شرع و سنت با هزاران اختلاف — نکته ای هرگز نشد فوت از دل دانای تو
گرچه خورشید فلك چشم و چراغ عالم است — روشنایی بخشِ آب اوست خاك پای تو
آب حیوانش ز منقار بلاغت می چکد — طوطی خوش نغمه یعنی کلك شکر خای تو
آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار — جرعه ای بود از زلال جام جان افزای تو
عرض حاجت در حریم حضرتت محتاج نیست — راز کس مخفی نماند بر فروغ رای تو

خسروا پیرانه سر حافظ جوانی می کند
بر امید عفو جان بخش گنه بخشای تو (۲)

امام الاتقیا خواجه محمّد پارسا رحمة اللّه علیه فرمود که از خواجهٔ ما یعنی از خواجه بهاء الدّین نقشبند رضی اللّه عنه پرسیدند که فنا بر چند وجه است . فرمودند که بر دو

۱- سورة الانعام (۶):۱۲۲. ۲- دیوان حافظ شیرازی ، ص ۲۲۱.

وجه است . اگرچه زیاده گفته باشند امّا بازگشت همه بر دو وجه است . یکی فنای وجود جسمانی طبیعی و دیگر فنای وجود نورانی روحانیّت . حدیث نبوی علیه الصّلوات و التحیّات بر این دو وجه ناطق است . کَمَا قَالَ عَلیهِ السَّلام : اِنَّ للّٰهِ تَعَالی سَبْعِیْنَ اَلفِ حِجَاب مِنْ نُورٍ وَ ظُلْمَة (۱) لمؤلفه :

ای فروغ شمع رخسار تو از نور اِله — پر تو حسن و جمالت فیض بخش مهر و ماه
چون چراغ دلبری چشم سیاهت بر فروخت — شد ز دودش روزگار و روز مردم را سیاه
هر سیاهی کامده بیرون ز دود آن چراغ — صد هزاران کوه ظلمت مانده زآن حایل به راه
پرده های نار و نور و ظلمت ماء و تراب — خلق را مانع شده از سیر دل تا پیشگاه
آتش دل برفروز از ذکر دل بر یاد حق — تا بسوزد پرده هـای مختلف چون پرّ کاه
باد و خاك و آب و آتش را چه امکان وجود — چون شود از آتش دل آشکارا برق آه
رنگهای مختلف در اصل جز یك رنگ نیست — درد سوز اندر چراغ و بین یکی سرخ و سیاه
حضرت خواجه بهاء الحق (۲) و الدّین کز شرف — خاك پایش گشته کحل دیدهٔ خورشید و ماه

گر همی خواهی که از پیش افکنی این پرده ها
بدریا گیر از ظلال رحمت عامش پناه

پس از این جهت مصنّفِ صحیفهٔ شریفه و مؤلّفِ مجموعهٔ لطیفه غفر الله ذنوبه بر مضمون حدیث سیّد الانبیاء علیه افضل الصّلوات و اکمل التّحیات و به قول قطب الاولیاء قدّس الله سِرّه العزیز فصل فنا را بر صورت دو قسم نموده ، چنانچه :

قسم اوّل : در بیان وجود عدم که عبارت از آن فنای وجـــود ظلمـــانی بشریّت است.

قسم دوم : در بیان فنای وجود مطلق که اشارت از آن فنای وجود نورانی روحانیّت است .

قسم اوّل – در بیان وجود عدم ، بدان که وجود عدم عبارت است از فنای وجود

۱– مرصاد العباد ، ص ۱۰۱ و ۳۱۱.
۲– حضرت خواجه بهاء الحق : بهاء الدّین نقشبند .

طبیعت به مضمون : «وَ اذکُر رَبَّكَ اِذَا نَسِیْتَ» (۱). ای نَسِیْتَ غَیرِكَ ثُمَّ نَسِیتَ نَفْسُكَ در فصل ذکر گذشت. یعنی هر وقتی که به صیقل لاَ اِلهَ الاَّ اللّه آینهٔ ادراك چون آفتاب عالمتاب از زنگار غیر وغیریّت منزّه و مصفّا و مجلاً گردد و حضور و آگاهی کماهی به حضرت الهی حاصل آید . چون شنوایی در سامعه و بینایی که در باصره است . این صفت چون با جوهر دل در سرا پردهٔ آب و گل یکی شود ، هر آینه بدین مرتبه وجود بشریّت روی به زوال آرد و معنی : وَ اذکُر رَبَّكَ اِذَا نَسِیْتَ (۲) به ظهور آید. یعنی هر وقتی که بنده به ذکر لاَ اِلهَ الاَّ اللّه خود را و هر چه هست فراموش گرداند، این صفت را ارباب تحقیق وجود عدم می نامند که نهایت مقامات سلوك است و بدایت جذبه و در این مقام جمیع تعلقات دینیّه و دنیویّه و قلبیّه به آتش جذبات غیبیّه و واردات لاریبیّه نیست و ناچیز گردد و بدان سلطان دل را قبلهٔ توحید راست شود . به تحقیق خواجگان دین و نقشبندان پاك آیین رضوان اللّه تَعالی عَلَیهم فرمودند که وجود عدم شاید که به وجود بشریّت عود کند و به وجود فنا منجذب گردد . امّا وجود فنا هرگز به وجود بشریّت عود نکند و به وجود عدم باز نیاید، زیرا که آن مقام نهایت سَیر اِلی اللّه و بدایت سیَر فِی اللّه است. پس لاشك و لاشبهه هیزمی که در آتش سوخته و خاکستر گشته باشد، باز به حالت اصلی رجوع نخواهد کرد .

یعنی عبارت از فنای مطلق خروج مرغ روح است از بیضهٔ وجود بشریّت. این مقام حق الیقین است و یقین هرگز به گمان مبدل نگردد و آن که فرمودند که وجود عدم گاهی باشد که به وجود بشریّت عود کند و گاهی باشد که به وجود فنا منجذب گردد. سبب به وجود بشریّت عود کردن عدم آن است که هنوز « سَیر اِلی اللّه » منتهی نشده و « سَیر فی اللّه» متّحق نگشته و حققیت ذکر لاَ اِلهَ الاَّ اللّه از آب و گل به جان و دل نگذشته و مرغ روح از بیضه خروج نکرده باشد. لاجرم عدم باز به وجود بشریّت اعاده کند . عبارت از وجود عدم اثر تجلّیات اسماء صفات است که در نهایت ذ کر و بدایت جذبه گاه گاه سالك راه بدان بی هوش و بی شعور می گردد و باز ازآن بی خودی و بی شعوری به خود و شعور حواس خود می آید.

اکابر طریقت فرمودند که گاه باشد که این بی خودی و بی شعوری صفت ذاتی دل گردد.

۱- سورة الکهف (۱۸) : ۲۴. ۲- ایضاً.

چنانچه از کمال لذت عدم مطلقاً و اصلاً سالك ازآن بی خودی با خود باز نیاید . هر آینه این بی خودی و بی شعوری به وجود فنا مبدل گردد و از سیر الی الله به سیر فی الله تبدیل خواهد یافت . آن که جناب ارشاد مآب حضرت خواجه عبیدالله ولی قدّس الله سرّه العزیز فرمودند که گاه باشد که وجود عدم به وجود فنا منجذب گردد ، بر همین معنی است، وَاللّه اعلم .

این سخن را به قلم تفصیل در مقدمهٔ کتاب « معراج الکاملین » در قسم هفتم مرقوم است ، باید که آن جا طلب دارند. تحمل بیان آن این رساله ندارد.

قسم دوم در بیان فنای مطلق که اشارت به فنای وجود نورانی روحانی است به حکم مُوتُوا قَبلْ اَنْ تَمُوتُوا و به مضمون : اَوَمَنْ کَانَ مَیْتاً فَاَحْیَیْنَاهُ وَ جَعَلْنَالَهُ نُوراً یَمْشِی بِهِ فِی النّاس (۱) الی آخره .

و قسم آن فنا بر دو درجه تمام می گردد . درجهٔ اوّل سر فصل گذشت . یعنی حقیقت فنا آن است که بعد از تحصیل مرادات توبه و ذکر و جذبه و عشق و توحید و معرفت به ذکر لاَ اِلهَ اِلاَّ اللّه آینهٔ ادراك چون آینهٔ آفتاب افلاك از زنکار اَفَرَاَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلهَهُ هُوَاه (۲) پاك شود و از غبار اِنَّ الشَّیْطَانَ یَجْرِیْ مِنْ عُرُوق فَضِیْقُوا مَجَارَتَهُ بَالْجَوعِ وَ الْعَطَشِ ابْنِ آدَمَ مَجْرَی الدَّم (۴) صاف گردد و به نور ظهور واردات غیبیه و جذبات لاربیبّه آراسته و به برق شوق تجلیات اسمائیه و فعالیّه و صفاتیّه پیراسته گشته باشد. چنانکه نور حقیقت شاهد لاَ اِلهَ اِلاَّ اللّهَ مُحَمَّد رَسُول اللّه از پوست و گوشت و خون و رگ و پی و استخوان گذشته در دل و جان آرام و قرار گرفته باشد و سالك راه را از بند و پیوند عین و لام عالمین و کاف و نون کونین گذرانیده و بی تعلق ساخته در قلب توحید اتصال داده باشد . بعد از آن ناگاه به فرمان حضرت اله بر آسمان عالی بنیان قَلْبِ الْمؤُمِنِ عَرْشِ اللّهِ تَعالی خورشید تجلی ذات به انواع جلال ازلی و جمال لم یزلی و صفات بی بدلی هویدا شود و آشکارا چنانچه در یك نفس به برق نور ذات اسرار و انوار تجلیات اسماء و افعال و صفات را نیست و ناچیز و مضمحل گرداند و سر ادقات اِنَّ لِلّهِ تَعَالی سَبْعِیْنَ اَلف حِجَابٍ مِن نُورٍ و ظُلْمَة . از پیش نظر انور خورشید منظر بصر بصیرت سالك بالکل مرتفع سازد مثل آفتاب عالمتاب که ظلمت شب و

۱- سورة الانعام (۶): ۱۲۲.
۲- سورة الجاثیة (۴۵) : ۲۳.

نور ماه و کواکب را. المقصود بعد ازآن چنانکه نور تجلی ذات بی چون و بی رنگ است، هم چنان نیز حقیقت جوهر روح بی چون و بی رنگ است . القضا در این مقام به مناسبت : وَ نَفَخْتُ فِیْهِ مِن رُوحِی (۱) جوهر روح با لعل جانان هم رنگ گشته یك رنگ برآید و بی رنگ نماید و چهار ارکان انسان که عبارت از چهار جز و آب و آتش و باد و خاك و پنج حس که ازآن تعبیر باصره و سامعه و لامسه و شامه و ناطقه است . شش جهت که ازآن اشارت به تحت و فوق و یمین و یسار و بعد و قبل است، در عین جمع همه عین گردد. و معنی أُذْکُر رَبَّكَ اِذَا نَسِیت (۲) ای نَسِیْتَ غَیرُكَ ثُمَّ نَسِیتَ نَفْسَك ثُمَّ نَسِیتَ وَصْفَكَ به ظهور آید لاشك و لاشبهه .

به قول حضرت خواجهٔ کبار خواجهٔ احرار رضی اللّه عنه در این مقام ذاکر عین مذکور و شاهد عین مشهود گردد و ذاکریّت به مذکوریّت مبدل شود . کَمَا قَالَ الْمُحَقِقِین :وَ هُوَ الذَاکِرُ وَ الْمذکُور وَ هُو الشَّاهِدُ وَ الْمَشْهُود. یعنی در این مقام از سالك راه نام و نشان نماند و به اتفاق کبراء العارفین رضوان اللّه عَلَیهم تَعالی أجمعین از علم الیقین عین الیقین و از عین الیقین حق الیقین محقق گردد و سالك در شکم ماهی دریای فنا چون قطرهٔ آبی نیست و نایاب گردد. کَقَوْلَهُ تَعَالی و تقدّس : صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لاَیَرْجِعُون (۳). این است انتهای سیر الی اللّه و ابتدای سیر فی اللّه .

حجاب چهرهٔ جان می شود غبار تنم　　خوش آن دمی که ازین چهره پرده بر فکنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است　　روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم
عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم　　دریغ و درد که غافل ز حال خویشتنم
چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس　　چو در سرا چهٔ ترکیب تخته بند تنم
اگر ز خون دلم بوی عشق می آید　　عجب مدار که هم رنگ نافهٔ ختنم
طراز پیراهن زر کشم مبین چون شمع　　که سوزهاست نهانی درون پیرهنم
مرا که منظر حسن است مسکن و مأوی　　چرا به کوی خراباتیان بود وطنم
بیا و هستی حافظ ز راه او برگیر　　که باوجود تو کس نشنود ز من که منم (۴)

۱- سوره ص (۳۸) : ۷۲.　۲- سورة الکهف (۱۸) : ۲۴.　۳- سورة البقرة (۲) : ۱۸.
۴- دیوان حافظ شیرازی، صص ۷۴- ۱۷۳.

حضرات خواجگان دین رضوان اللّه تَعالی عَلیهم اَجمعین فرمودند که وجود فنا به وجود بشریّت و وجود عدم عود نکند و آن را به هیچ چیز از ممکنات تغییر و تبدیل نتواند داد.

حضرت خواجه بهاء الدّین نقشبند قدّس اللّه تَعالی سرِّه گاه گاه می فرمودند که در این راه غیر از وجود تو حجاب نیست دَعْ نَفْسَكَ وَ تَعالَ یعنی خود را بر در مان ، آنگاه درون رو و می گویند که گاهی حضرت خواجه در بیان سَیر فی اللّه همهٔ حجب را به یکی می آوردند و بعضی از کبرای دین قدّس اللّه سرِّه تَعالی اسرارهُم فرمودند که لاَ حِجَابَ الاَّ وَجُودكَ . خواجهٔ بزرگوار جناب ارشاد پناه خواجه عبیداللّه ولی رحمة اللّه علیه فرمودند که زوال هستی موهوم را فنا می گویند و این معرفت به جهل نپذیرد و وجود فنا به وجود بشریّت و وجود عدم تبدیل نگیرد . بمنه و کرمه .

گر همی خواهی که بینی روی جانان همچو شمع — آتش عشق آر و بگذار از دل و جان همچو شمع
بر فروز از ذکر همچون آتش فقر و فنا — درمیان آب و آتش جان بر افشان همچو شمع
رشتهٔ هستی ببر در عشق با مقراض لا — روز و شب با آب دیده باش سوزان همچو شمع
دم به دم حبس نفس کن ذکر اِلاَّ اللّه گوی — محو با لا گرد از سر تا به پایان همچو شمع
نیست برتر منزلی از منزل فقر و فنا — در فنا روی آر با دو چشم گریان همچو شمع
مثل پروانه مترس از آتش شمع رخش — جان در آن آتش فشان گریان و خندان همچو شمع
در طریق اَنْ تَمُوتُوا شمع سان بدری بمیر
آتش دل را به آب دیده بنشان همچو شمع

وجه دوم در بیان خروج روح از وجود بشریّت که از آن عبارت «سَیر فِی اللّه» است . کبراء المحققین رضوان اللّه تَعالی عَلیهم اَجمعَین فرمودند. یعنی هر وقتی که به معجزهٔ لاَ الٰهَ الاَّ اللّه مُحمّد رَسُول اللّه سلطان روح از زندان شش برج ، پنج باب ، چهار ارکان سالماً و عَالماً برآمده بر سمند شوق و همت زین عشق و محبت نهاده، سوار گردد و عنان فقر و فنا به کف کفایت، آورده ، در دست حق پرست تیغ لا گرفته و بر روی دلجوی سر ظفر اِلاَّ اللّه کشیده تازیانهٔ قدرت را بجنباند تا به هوای هویت بر بارگاه عالیجاه توحید متوجه گردد.در طرفة العینی بلکه ازآن کمتر « سیر اِلی اللّه » را بر خود منتهی گردانیده « سیر فی اللّه » مفتوح سازد . بعد ازآن به کام دل بی مانع پرده های آب و گل هزار مکان را صد هزار مقام

را یك منزل سازد و به فضل لم یزل و لایزال بر اوراق سموات و اوراق جنات و اطباق کاینات به چندین هزار اوصاف و صفات سیر خبر کند . چنانکه در یکدم راه چاه هفت زمین بهشت آیین و هفت آسمان عالی بنیان و هشت بهشت عنبر سرشت و هفت جحیم سلاسل و اغلال چون باد صرصر بپیماید . القصه حقیقت صورت عرش و فرش و کرسی و لوح و قلم و سدرة المنتهیٰ و شجرة الطوبی و هیئت ماه و عطارد و زهره و خورشید و شکل مریخ و مشتری و زحل و قطب و پروین و نقش نجوم و نسر طایر و نسر واقع بر لوح دانش و تختهٔ آفرینش در دایرهٔ کُنْ فَیَکُون (۱) به قدرت بی چون به بصر بصیرت و نظر معرفت چون برهان المحققین سلطان العارفین عزیز گرامی، یعنی نصیر الدّین شیخ ابو یزید بسطامی قدّس اللّٰه سرّه معاینه ببیند . چنانکه خبر داد که چون در روز زوال هستی موهوم بر من ملك قرب و کشف و کرامت مفتوح گشت که یکدم از هشت کرسی مکرم گذشته بر فرق عرش اعظم قدم زدم . عرش را دیدم که در صورت گرك لب آلوده پیشم آمده . گفتم ای عرش ! بیا تا چه داری که از توبه ما خبر می دهند که اَلرَّحمنُ عَلَی العَرشِ اُستَوی (۲) گفت که از خود گوی که از تو با ما نیز خبر می دهند که اَنَا عِندَالْمُنْکَسِرة قُلُوبُهم وَ الْمند سِرّه قُبُورُهم . یعنی چنان که زمینیان از آسمانیان خبر می پرسند و هم چنان نیز آسمانیان از زمینیان گمان برده نشان می خواهند . المقصود احوال ارباب زمین و اصحاب آسمان برین منوال است و او برذات خود بی چون و هیچ گونه است و کار او کُنْ فَیَکُون آشکارا . وجود او به کثرت دلایل و نهان حقیقت ذات او از تعقل هر عاقل : هُو الاول وَ الْآخر وَ الظّاهِر وَ البَاطن وَ هُوَ بِکُلّ شَئیءٍ عَلِیم (۳).

زهی بیچون که هر دم دل نشان او ز جان پرسد ولی جان هم ز دل هر دم ازو نام و نشان پرسد
نشانش همچو جان و دل به هر صورت به هر معنی زمین از آسمان و از زمین نیز آسمان پرسد
ز کثرت اهل وحدت دیدش از عین الیقین یعنی عیانش در نهان جوید نهانش در عیان پرسد
ازو پُر هر مکان امّا وی از کون و مکان بیرون مکانش عقل سرگردان ز خلق لا مکان پرسد
نباشد لا مکان جایی که آنجا خلق خواهد بود نمی داند که در هر جاش عقل نکته دان پرسد
اگر خواهی کش این ساعت بیا بی گرد گُم از خود در آن گم گشته کسی نام تو یار بی نشان پرسید

۱- سورة النّحلْ(۱۶) : ۴۰. ۲- سورة طه (۲۰) :۵. ۳- سورة الحدید (۵۷) : ۳.

هو الاوّل هو الآخر هو الظاهر هو البَاطِن بدینسان عارف او را آشکارا و نهان پرسد
نسیم گلشن نُور نَفَخْتُ فِیهِ مِن رُوحِی (۱) وزد بر خاك و سرش را تن از روح روان پرسد
به شوق کُنْتُ کَنْزاً(۲) شد برون از جسم وجان بدری
که علم احسن تقویم از پیر و مغان پرسد

ارباب تحقیق جَزاهُم اللّه تَعَالی اجراً عَظِیمَا در رسایل مسایل عشق و محبت و صحایف لطایف مهر و مودّت نوشته اند که در سیر الی اللّه سیر معشوق است در عاشق ، و در سیر فِی اللّه سیرعاشق است در معشوق . پس معشوق نهایت ندارد و سیر عاشق نیز بی منتها خواهد بود . اگر مثلاً کسی به عمر خلق اولین و آخرین در سیر فِی اللّه بوده باشد. در حقیقت محبوب هنوز سیر وی بر قدم اوّل باشد . بدان که تا سالك به صفت مُوتُوا قَبل اَنْ تَمُوتُوا موصوف نگردد ، به سیر فِی اللّه مشرّف نشود . کَمَا قَالَ رَسُول اللّه صَلَی اللّهُ عَلیه وسلّم ، قَالَ اللّه تَعَالی مَنْ طَلَبْنِی وَ جَدْنِی وَ مَن وَجَدنِی عَرَفْنِی وَ مَن عَرَفْنِی اَحبَّنِی وَ مَن اَحبَّنِی عَشقَنِی وَ مَنْ عَشقَنِی عَشقْتَهُ وَ مِنْ عِشْقَتَهُ قَتَلْتهً و من قتلته فَعَلیَّ دِیَتُهُ وَ مَن عَلیَّ دَیَتُهُ فَاَنَا دِیَتهَ . لمؤلفه غفر اللّه لَهَ .

گر بهر یکی تَرك عدد خواهی کرد تحصیل کمال در احد خواهی کرد
چون روی نهی به راه سیرً فی اللّه یك سیر در آن تا به ابد خواهی کرد
تَمّتُ الطُّغرا وَ السَّلام عَلی مَن اتبع الْهُدی.

* * *

وجوه

بعد هذا قلم عطارد رقم ، انجم سپاه ، ماه علم ، زهره کلاه ،خورشید حشم ،بهرام پناه، مشتری قدم ، زحل درگاه ، قطب کرم به سمع جمع اصحاب نقشبندان دین و گوش هوش احباب ارجمندان پاك آئین رضوان اللّه تعالی عَلَیهم اَجمعَین به عز عرض می رساند و

۱- سورة ص (۳۸) : ۷۲.

معروض می گرداند. یعنی باعث تصنیف مجموعهٔ لطیفه و تألیف رسالهٔ شریفه وجوه بسیار است و لیکن از آن جمله بر هفت وجه انتخاب ساخته و اختصار نموده اختیار کردیم .

وجه اوّل آن است که جناب شیخ یونس محمّد صوفی رحمة الله علیه اکمل اصحاب و افضل احباب قطب الانام حضرت خواجه محمّد اسلام (۱) اند قدّس الله تعالی سرّ العزیز و خلیفهٔ اعلم . پس در این مرتبه بعد از ذکر بر این بندهٔ سرافکندهٔ صادق الاخلاص حقیر ذکر خلیفهٔ خود را به تبرکاً و تیمناً بر سبیل معرفت و طریق حقیقت از بهر حق گذاری ورد دل و جان ساخته از قلم زبان به لوح بیان تقریر نموده ، تحریر فرموده است . تا به برکت آن به سعی مشکور و ذنب مغفور مفوض گردد و واصل شود بمنه و کرمه ، بلی :

به راه معرفت آن کس که از تو یك نفسی نهاده پیش قدم کرده همچو شیر مصاف
دعای دولت او گوی و خاك پایش کن به چشم سرمه مکن در طریق وعده خلاف
ز ذرّه کمتر و از هیچ هیچ تر خود بین ترا که چهرهٔ عدل است و دیدهٔ انصاف

وجه دوم آن است که فقیر کثیر التقصیر مقامات مقتدای ایشان مشتمل به صفات حمیده و فضایل پسندیده و اخلاق برگزیده و اوصاف سنجیده و اوضاع آفریده از اوراق پریشان سر افکنده و اطباق زر افشان پراکنده جمع کرده مجموعهٔ مرغوبه ای نوشته است .

بعد ازآن واقعات مقتدی را نیز مجمع گردانیده تا اصحاب مخالصت شعار و احباب عقیدت آثار در هنگام مطالعه و ایام مشاهده به طفیل پیر روشن ضمیر مرید نسبت پذیر را نیز یاد کرده باشند و از ملاحظهٔ کلمات قدسیّهٔ ایشان به حکم هذَا جُنْدٌ مِن جُنُودِ اللّهِ تَعالی، سالکان راه و طالبان درگاه قوی دل و بلند همت و بهره مند گردند و دیگر آن که از مشاهدهٔ رساله دانسته شود که مقتدا کدام است و مقتدی چه کس است ؟ و ولی کیست و ولایت

۱- خواجه محمّد اسلام : اسمش محمّد اسلام و شهرتش خواجه جویبار است . در جویبار بخارا چشم به جهان گشود . از اصحاب اجل مولانا خواجگی و از مریدان مولانا محمّد قاضی بوده، نسبتش به خواجه ابوبکر سعد می رسد . در سال ۹۷۱ هـ.ق دارفانی را وداع گفت و در سمیتن حوالی بخارا دفن گردید .(رجوع کنید نسمات القدس ، صص ۲۴۴ و ۲۴۵).

چیست ؟

القصه فراق نامه ای است که ارباب عشق و اصحاب درد را از خواندن آن در مقام حیرانی، جان فشانی آسان گردد و خاطر پریشان جمع ، بمنه و کرمه .

به سینه ماتم مردان که داغ هجران سوخت ز جفت هر دو جهان کرد طاقت من طاق
من آن نیم که ننالم چو ابر و نی هر دم چگونه گریم و چون نالم از مقام عراق
که شاید آتش جان سوز ما نشیند باز نوشته ایم مقامات شان به شرح فراق

وجه سیوم آن است که به حکم اَشْهَدُ بِا الشَّهِیْدَیْن ، هر قضیه را در شریعت دو گواه عدل رواست، تا اثبات حق و نفی باطل معلوم گردد . غرض که بر کمال فضل مقتدا ، ذات مقتدی یك گواه بر حق است . گواه دوم صفات مقتدی را این بندهٔ مخلص جمع ساخته و بر رفع انکار منکران و دفع حسد حاسدان در محکمهٔ ارباب انصاف با دل صاف حاضر گردانیده تا به دو شهید عالم اثبات حق و نفی باطل عیان کرده و اهل دعوی بی معنی را مغلوب ساخته . بلی :

اگر مثلاً بصر انصاف گشایی و نظر اعتراف نمایی بر کمالات عارفین که در صفت

ما دو جان ایم آمده در یك بدن من کیَم لیلی و لیلی کیست من

موصوف گشته ، شاهدین العادلین الکاملین العالمین کتابین . بدر الدّین مسکین عفاالله عنه کالقمرین المشرقین و المغربین عینین عالم بین اهل یقین را تا قیام قامت کافی و بسنده است.

چنانکه در اوراق براق این دو کتاب فیض یاب کامل الخطاب چندین هزار حروف مختلفه و کلمات معترفه به عبارات فصیحه و روایات صحیحه و اشارات صریحه در پاس لباس انشآت عربیّه و اشعار فارسیّه به انواع معانی مبنی بر اخبار آسمانی و آیات بیّنات و اسرار روحانی و احادیث رسول کاینات علیه افضل الصّلوات و اکمل التحیّات بر شمایل و فضایل ایشان شواهد و دلایل شده است .

حاصل الکلام هر کلمه از این کلمات متبرکه مفتاحی است بر فتوح کنوز رموز مطلع يُحِبُّهُم وَ يُحِبُّونَهُ (۱)، که زیر فلك ز برجدی فام لاجوردی نظام سبع اوراق تسع اطباق به هر مشکل گشایی عشاق مشتاق حسن لم یزلی و جمال لایزالی كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِياً الی آخره آشکارا گشته و هویدا شده و وجود با جود نیکان راه و پاکان درگاه را گواه آمده ، به معجزهٔ لاَ اِلهَ الاَّ اللّهِ مُحَمَّد رَسُول اللّه . بلی .

میان خلق وجود کمال نیکان را بود به لوح و قلم حرف ذکر خیر گواه
منم که کرده همه فکر ذکر نیکانم گواه صادق الاخلاص گشته بی اکراه
که حق به جانب نیکان و طرف پاکان است به حـــــق اَشْهَدُ اَنْ لاَ اِلهَ الاَّ اللّهُ

وجه چهارم آن است که به مضمون عند الذکر الصّالحین تنزل الرّحمة از بحر النّوال لَم يَزَل وَ لاَ يَزَال اَنْزال رَحَمت حضرت مَلِك المتَعال است عز شانه امیدواریم و چشم می داریم که به حرمت ذکر جمال و فکر کمال این طایفهٔ رفیعه قاریان رسالهٔ بدیعه و ناظران صحیفهٔ لطیفه و سامعان مجموعهٔ شریفه مستحق رحمت بی نهایت گردند تا باشد که مؤلف و مصنّف کتاب را از آن بهره ای بخشند. بمنه و کرمه .

نزول رحمت حق نزد ذکر پاکان خواه که نور مهر و مه از ذکر روی ایشان است
فلك که آمده سر سبز و سرفراز چنین به روز و شب ز پی جست و جوی ایشان است
بسان چشمهٔ خورشید بحر رحمت را هزار موج ز یك تار موی ایشان است

وجهٔ پنجم آن است که از روز ازل و عهد لَم یَزَل باز حرف عشق و محبت بر صفحهٔ دل و جان و نقش مهر و مودّت این برگزیدگان بر صفحهٔ روح روان بندهٔ ناتوان قلم تقدیر تصویر نموده و تحریر فرموده است و لیکن چه سود که آخرم فلك دوّار از خورشید رخسار ایشان ذرّه وار دور افکنده و مهجور ساخته .

۱- سورة المائده (۵) : ۵۴ .

پس ازآن سبب در ایام فراق و هنگام اشتیاق ذکر جمیل بزرگان انشاء کرده املا نمودم، تا باشد که خاطر حزین و دل غمگین زمانی تسکین یابد و آرام گیرد و قرار پذیرد . غرض که این نوع نغمه و نوا ازین بی نوا بسی دور است . در حقیقت قایل و فاعل دل و زبان و روح روان ایشان اند، زیرا که در حالت اضطراب هر چه بر زبان بلبل بی صبر و تحمل گذر کند در معنی و عامل آن گل خواهد بود . بلی ، کَمَا قَالَ الشَّیخ فخر الدّین العراقی رحمة اللّه عَلیه .

هر بوی ، که از مشك و قرنفل(۱) شنوی — از حلقهٔ آن زلف چو سنبل شنوی
هر نالهٔ بلبل از پی گل شنوی — گل گفته بود ، گرچه ز بلبل شنوی (۲)

وجه ششم آن است که در مدت یك اربعین به گوش یقین و چشم عالم بین من غریب مسکین آنچه از کلمات قدّسیه و مقالات انسیّه و احوال عجیبه و اسرار غریبهٔ آن عزیز را دیده و شنیده بودم، معلوم است که از هزار یکی و از بسیار اندکی خواهد بود . امّا پاره ای از روی محبت از آن جواهر زواهر گران بها کامثال لؤلؤ وَ الْمَکْنُون و از آن لعال مال قیمت افزا کَاَ نَّهُنَّ الْیَاقُوتُ وَ الْمَرْجان (۳) در صندوق سینهٔ بی کینه و جوف دل خورشید شمایل مدّت بیست و چهار سال محبوس ساخته و محفوظ کرده بودم .

اکنون هوای یار و هوس دیار در سر سودا افتاده و غالب شده است و طَرِیْقُ السَّفَر قَطْعَةِ مِنَ السَّفر پیش آمده . نمی خواهم که چون تُجّار حیله کردار و اغنیای روزگار آخر الامر این گنج گوهر سنج را زیر خاك برم و بعد از مرگ حسرت خورم . لاجرم با خامهٔ وصیّت بر نامهٔ نصیحت مفّصل کرده بر کنار روزگار یادگار گذاشتم تا سرمایهٔ طلاّب و ابرار گردد. شاید که جامع خزینهٔ دیرینه را به دعای خیر یاد آرند و با اجر المثل عزیز دارند.بلی .

چنین که روی به غربت نهاده ام ز قضا — قدر جدا کندم از قدوم درویشان
کَنَد درخت امیدم فلك چو روز اجل — ز بوستان همه دوستان خضر نشان

۱- قرنفل : اسم یك نوع گل است(لغت نامه دهخدا) . ۲- لمعات عراقی، ص ۳۸۷.
۳- سوره الرّحمن(۵۵) : ۵۸.

رَوَم به غربت و خوش یادگار خواهد ماند   به روزگار ز من وصف حضرت ایشان

وجه هفتم آن است که قرین یك {ربع} قرن گذشته که فقیر قلیل البضاعة و حقیر عدیم الاستطاعــة عَفَا اللّٰهُ عَنه این الفاظ مخفیه را که از مطالعهٔ نظر بصر غیر دریغ داشته، بالاخره از غایت تکرار اندیشهٔ متعدّده و وسوسهٔ متفرقه بر دل راه یافته ، نقش شرك خفی بسته است . اکنون ترسیدم که مبادا دم آخر به حکم : اَفَرأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هُواهُ (۱) هر یکی از حروف مذکوره و کلمات مستوره مقصود جان و معبود روان گردد. لاجرم به معجزهٔ لاَ اِلٰهَ اِلاَّ اللّٰهُ مُحَمَّد رَسُول اللّٰهِ غبار غیر و بخار غیریت را از آینهٔ سینه رفع کرده، دفع ساختم و خویش را از اندیشهٔ پریشان و وسوسهٔ سرگردان خلاص گردانیدم . بلی .

هر آن خیال که همراه تست در دنیا   به راه وصل همان در دو کون مقصود است
خیال غیر گذار از ضمیر روشن رای   ترا که طالع مسعود و بخت محمود است
ز غیرِ ذکر به قلب تو هر چه بندد نقش   به تیغ لاش تراش آنکه قلب معبود است

اَللّٰهُمَّ طَهِّر قُلُوبنَا من النِّفاقِ وَ ا عْمَالنا منَ الرِّیا و السنَنا منَ الْکذبِ و الْغیبْتـه وَ الْبُهْتَانِ وَ بَطونَنَا من الْحَرامِ وَ فُروجنَا مِن الزنَاءِ وَ اَیْدینَا منَ السَّرقَة وَ اعیننا منَ الْخیَانَته وَ سَماعنا مِن سَماعِ اللّغْو وَ الْغیبْتـه وَ اَرْجلنا مِن الطَّاعَتـه یَا الٰهِ الْعَالَمینَ وَ یَا خَیرالنَّاصِرینَ بِرَحْمَتِكَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمینِ .

سراج الصالحین طغرا و توقیع   کشید از چهار لوح و کرد تقطیع
ز طغرا ساخته بیرون چهل فصل   بدان بنموده راه از فرع بر اصل
سه فصلی دیگر از توقیع فیروز   گرفت و داد یاد از مرگ جانسوز
به روی چهار لوح نقره افشان   نوشته ذکر خیر و قطب دوران
زهی قطب الزمان بر نقطهٔ خاك   به فیض اوست سر سبزی افلاك

۱- سورة الجاثية (۴۵) : ۲۳.

چه می خواهی ز قطب سبع گردون — طلب از قلب قطب ربع مسکون
که در عین جهان ثانی ندارد — نظیرش عالم فانی نــــدارد
بعین وحـدت او از قاف تا قاف — بود یك نقطه چون در عین نون ناف
بصیر راه حق یونس محمّـد — نصیر ملت اولاد احمـــــد
بحق معلوم کرد از فضل این نام — طریق توبه را آغـاز و انجام
بعین میم اولی چهل سحر دید — بعین میم ثانی چهـــل نفر دید
مفوّض شد به حئی در هشت جنت — که آمـد بهر خلقی بهر رحمت
کلاه چار تَرك از تَرك دو کون — نهـــادش دال بر سر گشت بی لون
به حبّ مصـطفی و آل و اولاد — دل ویرانه ای را کـــرده آباد
ز مه تا مــاهی اش خلقی بجویند — به نامش یـونس ثانی بگوینـد
به کف مال جهـان را کرده پا مــال — که حق گفت الحذر ز اولاد و امـوال
ازو مـــردی جهانی یاد گیرند — چو او ، از خویش پیش از مرگ میرند
دلش آینهٔ نــــور اله است — بر آن از مــاه تا ماهی گواه است
لبش رشك لب عیســـی مـریم — که جان با خاك انسـان داده یکدم
ز لعل جان فزایش زنده دلها — گل و لاله صفت در آب و گلها
ره پیران به پیری کـرده مفتوح — چــو دوباره جهــان پیر پر نوح
بسان نوح طوفان فنا یافت — به طوفان فنا از حق بقا یافت
که تا رو در طریق خواجه ها کرد — ازآن آهنگ سوی کبریا کرد
هزاران رحمت حق باد بر وی — ز بحر رحمت حق در پیاپی

* * *

لوح اوّل

در ذکر آبا و اجداد جناب شیخ یونس محمّـد رحمة الله علیه . این لوح بر پنج فصل صورت پیوسته نقش بسته است .

فـصل اوّل، در بیـان اوصاف حمیدهٔ شیخ خدای بیردی نور الله مرقده ، یعنی جد حضرت صوفی قدّس سِرّه .

خدمت درویش بابا علیه الرحمة گفت که پدران حضرت امیر یونس محمّد در اصل أزبك بودند و در زمان امیر تیمور(۱) از ترکستان قزن به ولایت خوارزم آمده و از خوارزم به هرات آمده بودند و جد ایشان شیخ خدای بیردی به رسم اجداد خود ملازم پادشاه و سپاهی بوده است .

حضرت صوفی قدّس الله سِرّه العزیز فرمودند که بعد از وفات میرزا بابر (۲) قلندر ، میرزا ابو سعید (۳) ولایت خراسان را گرفته بر سر اوزن حسن (۴) به لشکر گرایی رفته بود و میرزا سلطان حسین (۵) جد ما را با جماعتی از امرای نامدار محبوس کرده بودند . ناگاه به فرمان حضرت اله پدر کلان ما به دولت جَذْبَةٌ مِنْ جَذْبَاتِ الْحَقِ خَيْرٌ مِن عِبَادةِ الثَّقَلَيْن (۶) مشرف گشته و بند از پایش بریخته . چنانچه همه کس معاینه دیده و دانستند و معتقد و مرید وی شدند و در آن اوقات احوال و آثار عجیبه و اسرار و انوار غریبه از پدر کلان ما

۱- امیر تیمور : نام پادشاه مشهور و نخستین پادشاه گورکانی و مؤسس این سلسله که از ۷۷۱ هـ.ق. در بیشتر ممالك آسیا با کمال قدرت و عظمت پادشاهی کرد. در سال ۸۰۷ به سن ۷۱ سالگی در گذشت (طبقات سلاطین اسلام ازلین پول ، ص ۲۰۸).

۲- میرزا بابر پسر بایسنقر بوده و بایسنقر پسر شاهرخ بود که به سال ۷۹۹ هـ.ق تولد یافت . به سال ۸۵۶ هـ ق میرزا بابر به حکومت هرات رسید و تا سن ۸۶۱ هـ.ق. حکومت کرد، ادوارد براون ، از سعدی تا جامی ترجمه علی اصغر حکمت و مقدمهٔ دیوان کامل جامی از هاشم رضی، ص ۲۳.

۳- میرزا ابو سعید فرزند شاهرخ نوهٔ میرانشاه از سلسلهٔ تیموری که بعد از وی به سلطنت رسید . به یاری ابوالخیر خان ازبك به پادشاهی رسید به سال ۸۷۳ هـ.ق به دست حسن بیگ قویونلو کشته شد. (تاریخ مغول)و طبقات سلاطین اسلام از لین پول (ترجمهٔ عباس اقبال).

۴- اوزن حسن ، حسن بك معروف به « اوزن حسن » که نامی ترین امیر آق قویونلو است . اقتدار اوزن حسن پس از کشته شدن جهانشاه قراقویونلو و ابو سعید تیموری افزون گشت وی در سنهٔ ۸۸۲ هـ.ق وفات یافت . (عبدالله رازی ، تاریخ کامل ایران ، ص ۳۷۶).

۵- سلطان حسین بن منصور بن بایقرا از حامیان بزرگ علم و فضل و از طرفداران جدی ادبیات و صنعت است . دربارش درهرات مجمع اهل دانش و کمال بود . در سنهٔ ۹۱۱هـ.ق. در هفتاد سالگی داعی حق را لبیك گفت (عبدالله رازی ، تاریخ کامل ایران ، ص ۳۷۲ ، ادوارد برون ، تاریخ ادبیات ایران ، ج ۲، ص ۴۲۴).

۶- مرصاد العباد ، ص ۲۱۲ تا ۲۲۵.

ظاهر شدن گرفت . هر چه از مغَیّبات خبر می داد راست می برآمد و چون به این انواع کرامات از شیخ خدای بیردی به ظهور آمده در آن صحبت سلطان حسین میرزا با امرای خود از کل نامشروعات توبه کرده فرمان بردار شیخ مذکور شدند و گویند که خدمت علیه الرحمه از روح پرفتوح امیر سیّد عبدالواحد شهید (۱) تربیت یافته بود و هر وقتی که او را مهمی پیش می آمد ، سیّد عبدالواحد را یاد می کرده است تا کار وی به کفایت می انجامید .

فصل دوم در رفتن میرزا ابو سعید به مصاف اوذن حسن بر سر ولایت عراق .

شنیده شد که چون میرزا ابو سعید به صد هزار سپاه کینه دار ، نیزه گذار را از پی کار زار بر اوذن حسن برده و تبریز را محاصره کرده ، مادر وی از صالحات بوده است . شبی بر طریق استغاثه پیش میرزا آمده بود تا از گناه پسرش در گذرد و ولایت خود را با دولتجوی گذاشته راه الامان پیش گیرند .هر چه که آن صالحه زاری و تضرع نموده ، میرزا اصلاً و قطعاً عرض وی قبول نکرد و راه امان برایشان ارزانی نداشت . چون مادر اوذن حسن دانست که میرزا ابو سعید از پی قتل پسر اوست، نا امید با حال خراب و دل کباب پیش جگر گوشهٔ خود آمده وصیت کرده است، که اگر مثلاً از جنگ این بد اندیش روی گردان شوی و از وی تیغ تیز دریغ داری ، ترا شیر سفید خود بحل نخواهم کرد . توکل براحکم الحاکمین کرده هنوز که بر تو دست نیافته ، تو از وی دست باز مدار. القصه علی الصباح چون سلطان روم سپاه زنگبار خسرو شام را با تیغ زرنگار مغلوب گردانیده و شامیانهٔ زربفت هفت رنگ فرنگ را بر خرگاه فلك زبر جدی فام لاجوردی نظام بر افراشته، میرزا ابو سعید امیر مزید سپه سالار را قریب به پنجاه هزار سوار جرار برسر دشمن خنجر زن صف شکن فرستاده . ناگاه به قضای اله یك حملهٔ مردانه اوذن حسن رویینه تن آن لشکر کوه پیکر را شکست داده و منهدم گردانیده . چنانکه امیر مزید در پنجهٔ تقدیر اسیر گشته . هماندم ازآن حادثه میرزا ابو سعید را چون برگ بید لرزه بر لرزه و زلزله بر زلزله در بند و پیوند و رگ و پی پیاپی افتاده و سر رشتهٔ تدبیر از دست داده خود را باز نیافت و

۱- سید عبدالواحد شهید : ابن اسمعیل بن احمد مکنی به ابو المحاسن و معروف به عبدالواحد الرویانی . فقیهی شافعی و از مردم رویان است . به بخارا و غزنه و نیشاپور رفت و به آمل طبرستان مدرسه بنا کرد . جماعتی مردم از آنجا از روی تعصب او را به قتل رساندند . (اعلام زر کلی، چاپ اوّل ، ۶۰۶).

روی امید ازخیل و سپاه بر تافت و راه فرار پیش گرفت .

فصل سیوم در بیان قتل میرزا ابو سعید

شنیده شده که چون امیر مزید مغلوب گشت میرزا ابو سعید بر خلاف رای امرای خود بر اشترباد پای جهان پیمایی سوار شده، بر طرف خراسان روان گردید، در حال آن خبر را با اوذن حسن رسانیدند . قریب به پنج هزار سوار نیزه گذار در عقب روان کرده همان دم ابو سعید را از قضای آسمانی به آسانی در پنجهٔ تقدیر اسیر آورده اند .

خدمت مولانا عبدالحق (۱) علیه الرحمه در مجلس حضرت خواجهٔ ما قدّس الله سرّه العزیز این قضیه را بیان کرده که چون میرزا ابو سعید را پیش اوذن حسن آوردند، جام شربتی مهیا کرده بر دست میرزا نهاد او نخورد . در حال اوذن حسن کاسهٔ شربت از دست وی بر گرفت و در کشید بعد ازآن گفت که ترا پادشاه با تدبیری خیال کرده بودم، اگر ترا بکشم این زمان اختیار مراست که به لطف ازل برتو حاکم گشتم. چرا آتش قهر را در لباس زهر بنشانم . پیش من یادگار محمّد میرزا (۲) ایستاده است که مادر کلان وی گوهر شاد بیگم (۳) را بی گناه کشته ای . گویا خون مقتوله ترا گرفته است که شربت ما نخورده ای . در حال یادگار محمّد را طلب کرده و دست میرزا ابو سعید را به دست وی نهاده و گفتا که اینك خونی تو، تو دانی و وی . القصه همان دم یادگار محمّد تیغ بی دریغ الماس دم ، هلال خم از غلاف بی خلاف بر کشیده و به جلوه در آورده قدم پیش مانده خون خونی خود را به خاك سیاه یکسان گردانیده تا قضیهٔ یادگار محمّد بر کنار روزگار یادگار ماند.

۱- خواجه عبدالحق : سومین فرزند خواجه محمّد عبدالله پسر خواجه عبید الله احرار است. لقب وی محی الدّین بود . در سال ۹۵۶ هـ.ق در گذشت . برای تفصیل بیشتر رجوع کنید به نسمات القدس ، ص ۱۶۱. ۲- یادگار محمّد میرزا : میرزا یادگار محمّد بن میرزا سلطان محمّد ابن میرزا بایسنقر ابن معین الدّین شاهرخ ابن تیمور . در تاریخ ۸۷۳ هـ.ق که سلطان ابو سعید را کشتند، وی به اتفاق اوذن حسن به حکومت خراسان برقرار شد و دو سال بعد از آن در سنهٔ ۸۷۵ هـ.ق در محاربه با سلطان حسین بایقرا به هرات کشته شد. (لغت نامهٔ دهخدا).

۳-گوهر شاد بیگم : زوجهٔ شاهرخ پسر امیر تیمور که مسجد معروف گوهر شاد را در مشهد بنا کرد.

بعد ازآن از شعرای دوران و فضلای زمان هر کسی به مناسبت قضیه حال مآل میرزا را منتظم کرده و انتظام داده به نظر انور اوزن حسن گذرانیده و قبول خاطر و مسموع سامعش نیفتاد. بعد از آن فی البدیه به زبان زهر افشان روان خوانده یعنی :

خیل و حشمت کجا شد ای شاه کامروز ترا به سر کفن نیست
حقا که اوذن حسن بهانه است این از فلك است و از حسن نیست

فصل چهارم در خلافت سلطان حسین میرزا

شنیده شد که چون میرزا ابو سعید بر دست اوزن حسن در عراق کشته گردید تاج و تخت وی برباد رفت و ملك خراسان را به میرزا سلطان حسین آسان میسر شده و فلك بر نام وی سکه زده و ملك خطبه خوانده .

بعد ازآن میرزا شیخ خدای بیردی جد امیر یونس محمّد را بر سبیل رسالت پیش اوذن حسن روان کرده . چون احکام و ارکان رسالت در لباس پیغام چنانچه باید به اتمام رسانید . اوذن حسن به انعام ملوکانه و اکرام پادشاهانه خدمت شیخ را بنواخته و بپرداخته و یك سلسلهٔ پادشاهی کماهی با خیمه و خرگاه و شامیانهٔ آراسته و پیراسته عطا نموده و عنایت فرموده . وقت اجازت وصیت کرده که والدهٔ ما در شهر کاشان است، هر آینه وی را ملازمت باید کرد که صالحهٔ زمانه و عارفهٔ یگانه است. چون خدمت شیخ از تبریز به کاشان رسیده به موجب فرمودهٔ اوزن حسن ملازمت مادرش لازم شمرده است . در آن حین مشاهده نموده که برگرد وی اسباب و اشیاء بسیاری برهم چیده اند . مادر اوزن حسن گفت که این اموال مرا از آبا بر سبیل میراث رسیده است و قوت لایموت من از این است و از اموال و اسباب پسر مرا بهره ای نیست که آن شبهه دارد لاجرم این اشیاء را که برگرد من برهم چیده اند بی اختیار محافظت می کنم که حلال طیبّه است .

فصل پنجم در واقعات سلاطین خراسان

خدمت درویش بابای مرحوم مغفور علیه الرحمه گفته است یعنی بعد از آن که شیخ ای بیردی از کاشان به مشهد مقدس آمد و به روضهٔ مطهّرهٔ سلطان امام علی

موسی الرضا رضی الله عنه در آمده ، تا سه شبانه روز بر پای ایستاده بود و از خود خبر نداشت . در آن غیبت دید که مشایخ خراسان پیش امام الآیمه حاضر گشته بر سلطان حسین میرزا تقصیر گرفته بودند . شمشیر او را ازمیان گشاده بر میان یادگار محمّد بسته، زیرا که نقض توبه کرده بود و گویند که گناه سلطان حسین را شیخ خدای بیردی از ارواح طیبّه طلب نموده. چون از آن غیبت باز آمد، شنید که پسرش امیر بلته بهادر پدر خدمت یونس محمّد صوفی رحمة الله علیه براتی به ده هزار شاه رخی به نام رعایای آن ولایت آورده بود . چون پسر با پدر ملاقات کرد آن برات را پاره ساخت و هر انعامی که با وی اوزن حسن کرده بود به عوض آن با وی داده و هر دو باهم به هرات آمده . قضیّه ای که در روضهٔ امام الآئمه دیده بود به عرض سلطان رسانیده بعد ازآن در اندك روزی پادشاه عراق ، اوزن حسن به چهل هزار سوار نامدار یادگار محمّد میرزا را بر سر سلطان حسین میرزا به خراسان روان گردانیده . اکثر امرای او از استرآباد و دامغان و بسطام با یادگار محمّد ملحق شده و مطیع گشته . چون آن لشکر کوه پیکر بر اطراف هرات رسیده سلطان حسین با دویست نفر راه فرار گرفته و شیخ خدای بیردی با فرزندان خود همراه رفته بود . گویند که بعضی سپاه دولت خواه در مخالفت سلطان حسین به شیخ عارف مشاورت کرده. شیخ قسم یاد کرده که مرید سیّد عبدالواحد شهید نباشم، اگر بعد از هفتاد و دو روز سر یادگار محمّد بریده نشود. بعد از آن بر سخن شیخ اعتماد کرده و اعتقاد داشته، مطیعان به سلطان حسین یك دل و یك جهت گشته صبر و تحمل پیش کرده اند .

چون هفتاد روز به اتمام رسیده کوچوم علی میر آخور که در اکثر شب ها به دو هزار نفر محافظت میرزا یادگار محمّد می کرد ، برای میرزا سلطان حسین مکتوبی فرستاد ، به مضمون آنکه صبح و شام ، بلکه علی الدوام برگرد یادگار محمّد می گردم و طلایهٔ لشکر با ما قرار یافته است، غرض فرصت را غنیمت شمرده فلان شب برگرد باغ مراد حاضر گردند تا کام و مراد خود را تمام بکنند . نامه تمام و السّلام .

القضا به مضمون مکتوب عمل نموده به شب موعود به دویست نفر صف در میرزا سلطان حسین متوجه گردیده . چون گذارش به لنگر بابا خاکی ابدال افتاده است، به مجرد رسیدن میرزا حضرت بابا سینهٔ گوسفند بریانی را با تاه نانی برداشته بر سینهٔ میرزا زده بود . آن را به تبرکا و تیمناً بر گرفته و به شهر متوجه گشته . ناگاه به فرمان اله

یادگار محمّد را زنده به دست آورده اند . هر چند که زاری و تضرع نمود سود نداشت . بالاخره به یك ضربت تیغ بی دریغ از سیل خونش روی زمین را گلگون گردانیده اند .

هر روز یکی روی نماید که منم گه شوق و گه اندوه فزاید کـه منم
تا کار جهان بدو قراری گیرد ناگاه اجل ز در درآید که منم

مسموع افتاد که چون تاج و تخت ملك خراسان میرزا سلطان حسین را مسلم شد، خدمت شیخ خدای بیردی را علیه الرحمه اعتبار کلی کرده ، زیرا که ظاهراً و باطناً مربی او بوده است .

علمای دین پرور و مشایخ معدلت گستر احوالش دانسته قبول داشته و سخن شیخ را شنیدند، که مقرب درگاه و مستجاب الدعوه و به شریعت و طریقت و حقیقت آراسته و پیراسته بوده است . تا زنده بود سلاطین آن زمان بی رای و اذن وی کاری نمی کردند .

گویند که پدر امیر یونس محمّد قدّس اللّه سرّه نیز از ولایت بهرهٔ تمامی داشته است. چنانکه منقول است که شبی در واقعه دید که سر وی را بریده اند. چون در آینه نگاه کرد سرو روی پدر خود را معاینه دید . علی الصباح این واقعه را پیش پدر خود شیخ خدای بیردی گذرانید . پدرش تعبیر کرده گفت که انشاء اللّه تعالی ترا از نسبت من بهرهٔ تمامی حواله خواهد شد. چون شیخ خدای بیردی رحمة اللّه علیه از جهان فانی به عالم جاودانی روی آورده انتقال نمود، در جوار امیر سیّد عبدالواحد شهید تربتش ساختند و کرامات و خارق عادات از وی بسیار به وجود آمد و ، ظهور پیوسته است .

این رساله تحمل آن ندارد که به قلم تفصیل از عهدهٔ آن تواند برآمد. شیخ میر جان(۱) واعظ علیه الرحمه در «تذکرهٔ مشایخ خراسان» (۲) ذکر آن عزیز به قلم تفصیل نوشته است. باید که آنجا طلب دارند .

۱- شیخ میر جان واعظ : از اولاد شیخ زین الدّین خوافی بوده (حبیب السیر، چاپ خیام ، ج ۱، ص ۵۸۷). ۲- تذکرهٔ مشایخ خراسان : به قول مؤلف این کتاب شیخ میر جان واعظ به نام تذکرهٔ مشایخ خراسان نوشته بود که اکنون در دست نیست .

چون ولایت خراسان با تیغ شاه بیگ (۱) خان و شاه اسماعیل (۲) برهم خورده است، امیر بلته بهادر پسر شیخ خدای بیردی ، پدر امیر یونس محمّد صوفی رحمة اللّه علیهم از هرات به مرو آمده فوت کرد و قبر معطر وی بر کنار جوی نو ساختند، به مسافت نیم فرسنگ از شهر مرو و بدان که جوی نو منزلی است خوب و ماوایست مرغوب که مؤلف رسالهٔ شریفه تا سه سال مجاور آن آستانهٔ متبرکه بوده است. غفر اللّه لَهُ وَلِآبَایِهِ وَ اَجْدَادِهِ . نامه تمام والسّلام .

لوح ثانی

مبین احوال بدایت و آثار طلب و اسباب توبه و انابت، جناب عالی حضرت، نقابت منقبت، ولایت مرتبت، ارشاد منزلت، طریقت مآب، شریعت ایاب، حقیقت انتساب، سعادت اکتساب . مظهر اسرار ربانی و مظهر انوار سبحانی، عالم واردات غیبیّه ، کاشف تجلیّات لاریبیّه، سالك مسالك، « اَلطَّرِیقَةِ کُلُّهَا آدابٌ » عارف معارف لِیْ مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ لاَیَسْعی فِیْهِ مَلِكٌ مُقَرَّبٌ وَ لاَنَبِی مُرْسِلٌ (۳) مقبول درگاه باری ، منظور بارگاه کردگاری ، مرید خاص حضرت قطب العالمین ، غوث المحققین، قدوة العارفین، خواجه محمّد الاسلام البخاری، یعنی یونس محمّد صوفی طیبّه اللّه مَشهدهُ و عطر اللّه تربَتهُ و نور اللّه مرقَدهُ و نیز در این لوح ذکر اکابر سلسلهٔ شریفه بدیعهٔ رفیعهٔ متبرکه حضرات نقشبندان دین و

۱- شاه بیگ خان : بعد از فوت پدر (امیر ذوالنون ارغون)شاه بیگ جانشین پدر گردید و امراء ارغون و ترخان او را به عنوان سردار قبول کردند . در سنهٔ ثلث و عشر و تسعمایه ظهیر الدّین بابر برای تسخیر قندهار و داوریش آمد و با شاه بیگ خان جنگ کرد و بر او غلبه یافت و برادر خود ناصرالدّین میرزا را زمام حکومت قندهار داد و خود بازگشت . بعد از مدتی شاه بیگ و برادرش محمّد مقیم دوباره بر سرزمین خود تسلط یافتند و میرزا ناصرالدّین به کابل شتافت . شاه بیگ به دست شاه اسمعیل به زندان رفت . ۲۲ شعبان در سنهٔ ثمان و عشرین وتسعمایه درگذشت. (تاریخ معصومی (سند) از سیّد محمّد معصوم بکری ، چاپ بمبئی ۱۹۳۸م ، صص ۱۳۹- ۱۵۷.

۲- شاه اسماعیل : اسمعیل بن احمد بن سامان حاکم بخارا بود. بعد از درگذشت برادرش (نصر) حاکم ماوراء النهر گردید . مردی فرزانه و با شکوه بود ... (تاریخ گزیده ، صص ۲۸۱-۲۸۰).

۳- مرصاد العباد ، ص ۱۳۵و ۴۸۱.

ارجمندان پاك آیین مدالله تعالی ظِلاَل عَاطِفتُهم وَ مَرحَمتهمَ و شَفَقَتهم و ارشَادُ هم عَلَی مَفارِق العَالَمین وَ رؤس المُشتَاقینَ وَ قُلوبَ الطّالِبین وَ المُحِبّین وَ المُخلِصین الَی یَوم الدّین آمینْ بِربَّ العَالَمین .

از ابتدا تا انتها چنانچه در رکن اولّ کتاب معراج الکاملین که ازآن عبارت مقامات حضرت خواجه ماست نوشته شده مرقوم خواهد شد ۽ مسطور خواجه گشت. انشاء الله العزیز .

به تحقیق این لوح بر شانزده کتیبه تحریر یافت و تصویر نموده است .

کتیبهٔ اول در ذکر مشاهیر سلسلهٔ شریفهٔ حضرات خواجگان عَلَیهم الرَّحمه و الرّضوان.

بدان که امیر یونس محمّد صوفی، خلیفهٔ حضرت خواجه محمّد اسلام بخاری اند، قدس الله سِرّه العزیز و کلمهٔ لاَ اِلهَ الاَّ مُحَمّد رَسُول الله را بی واسطه از حضرت خواجهٔ عالی رای کشور گشای تعلیم گرفته و تلقین یافته و باز حضرت خواجه محمّد اسلام علیه الرحمه من ملك العلاّم، ذکر لاَ اَلهَ الاَّ الله مُحمّد رَسول الله را از مولانا احمد کاسان (۱) تعلیم گرفته و باز مولانا احمد کاسانی ذکر لاَ اَلهَ الاَّ الله محمّد رَسولَ الله را از مولانا محمّد قاضی(۲) رحمة الله تعلیم گرفته و تلقین یافته اند .

و باز مولانا محمّد قاضی کلمهٔ لاَ اِلهَ الاَّ الله مُحمَّد رَسُول الله را از خواجهٔ احرار خواجه عبیدالله ولی قدس الله روحه تعلیم گرفته و تلقین یافته اند .

و باز خواجه عبید الله ذکر لاَ اِلهَ الاَّ الله مُحَمّد رَسُول الله را از مولانا یعقوب چرخی تعلیم گرفته و تلقین یافته اند .

۱- مولانا احمد کاسانی : اسمش احمد و از کاسان فرغانه بود . نسبت ظاهری او به شیخ برهان الدّین قلیچ و نسبت باطنی او به حضرت مولانا محمّد قاضی می رسد . گفته اند زمانی که خواجهٔ احرار به کاسان رفتند ، گفتند از این زمین بوی مردی می آید که نام او احمد خواهد بود . در سال ۹۴۹ هـ.ق زندگی را بدرود گفت و به سمرقند دفن شد (رك : نسمات القدس، ص ۲۳۶) .

۲- مولانا محمّد قاضی : اسم پدرش برهان الدّین و از کبار اصحاب خواجه عبیدالله احرار بوده . میرزا حیدرگورگان صاحب تاریخ رشیدی از مریدانش بود . وی در سال ۹۱۶ هـ ق. در تاشکند درگذشت . (رك : نسمات القدس ، ص ۲۱۷).

و باز مولانا یعقوب (۱) قدّس الله سرّه العزیز کلمهٔ لاَ اِلهَ الاَّ اللّٰه مُحَمَّد رَسُول الله را از حضرت خواجه بهاء الدّین نقشبند قدّس الله سرّه تعلیم گرفته و تلقین یافته اند .

و باز خواجه بهاء الدّین ذکر لاَ اَلهَ الاَّ اللّٰه مُحَمَّد رَسُول الله را از سید امیر کلال (۲) رحمة الله علیه تعلیم گرفته و تلقین یافته اند .

و باز امیر کلال کلمهٔ لاَ اِلهَ الاَّ اللّٰه مُحَمَّد رَسُول الله را از خواجه بابا محمّد (۳) سماسی طیب الله مشهده تعلیم گرفته و تلقین یافته اند.

و باز خواجه بابا محمّد ذکر لاَ اَلهَ الاَّالله مُحَمَّد رَسُولَ الله را از خواجه علی (۴) رامیتنی نور الله مرقده تعلیم گرفته و تلقین یافته اند .

خواجه علی رامیتنی کلمهٔ لاَ اِلهَ الاَ الله مُحَمَّد رَسُول الله را از خواجهٔ محمود (۵) انجیز فغنوی رحمه الله تعلیم گرفته و تلقین یافته اند .

۱- مولانا یعقوب چرخی : مولد و منشای این عارف بزرگ چرخ از توابع غزنین است. وی از اصحاب خواجهٔ بزرگ بود. بعد از وفاتش به خدمت خواجه علاء الدّین عطار رسید . قبر وی در ولایت غزنی واقع است .(نفحات الانس ، ص ۴۰۲ و سفینة الاولیاء ، ص ۱۰۳).

۲- سیّد امیر کلال : از مریدان و خلفای خواجه محمّد بابا سماسی بود. در سوفار به دنیا آمد و ۸ جمادی الاوّل سال ۷۷۲ هـ.ق در سوفار در گذشت . (سفینة الاولیاء ، ص ۹۹ و نفحات الانس ، ص ۳۸۷).

۳- خواجه محمّد بابا سماسی : از خلفا و مریدان خواجه علی رامیتنی می باشد که خواجه بهاء الدّین نقشبند را تربیت کرده بود . وی در سماسی رامتین متولد شد و همان جا فوت شد (سفینة الاولیاء ، ص ۹۹ و نفحات الانس ،ص ۳۸۵).

۴- خواجه علی رامیتنی : در سلسلهٔ خواجگان نقشبندیه به لقب حضرت عزیز شهرت دارد. وی به حضرت خواجه محمود انجیز فغنوی ارادت داشت و از وی خرقهٔ ولایت را نیز دریافت . وی در رامیتن از توابع بخارا به دنیا آمد و در سال ۷۲۱ هـ ق و فوت شد و در خوارزم مدفون گردید.(سفینة الاولیاء ، ص ۹۹ و نفحات الانس ، ص ۳۸۵).

۵- حضرت خواجه محمود انجیز فغنوی : از مریدان و خلفای حضرت خواجه عارف ریوگر ی می باشد. وی در انجیز فغنا از توابع بخارا به دنیا آمد. وفاتش در ۷۱۵ هـ ق اتفاق افتاد و در بخارا مدفون گردید.(سفینة الاولیاء ، ص ۹۸).

و باز خواجه محمود ذکر لاَ اِلهَ الاّ اللّٰه مُحَمَّد رَسُولَ اللّٰه را از خواجه عارف ریو گری (۱) طاب اللّٰه ثراه تعلیم گرفته و تلقین یافته اند .

و باز خواجه عارف کلمهٔ لاَ اَلهَ الاّ اللّٰه مُحَمَّد رَسُول اللّٰه را از خواجه عبدالخالق غجدوانی (۲) قدّس اللّٰه سرّه العزیز تعلیم گرفته و تلقین یافته اند .

و باز خواجه عبدالخالق ذکر لاَ اِلهَ الاّ اللّٰه مُحَمَّد رَسُول اللّٰه را از خواجه یوسف (۳) همدانی رحمة اللّٰه علیه تعلیم گرفته و تلقین یافته اند .

و باز خواجه یوسف کلمهٔ لاَ اَلهَ الاّ اللّٰه مُحَمَّد رَسُول اللّٰه را از شیخ علی فارمدی (۴) طوسی عطر اللّٰه مرقده تعلیم گرفته و تلقین یافته اند .

و باز شیخ ابو علی ذکر لاَ اِلهَ الاّ اللّٰه مُحَمَّد رَسُول اللّٰه را از شیخ ابوالحسن خرقانی (۵) قدّس اللّٰه سرّه العزیز تعلیم گرفته و تلقین یافته اند.

۱- حضرت خواجه عارف ریوگری : از خلفا و مریدان حضرت خواجه غجدوانی می باشد. وی در ریوگری از توابع بخارا به دنیا آمد و در سال ۷۱۵ هـ ق . در همانجا وفات یافت (سفینة الاولیاء، ص ۹۸ و نفحات الانس ، ص ۳۸۵).

۲- خواجه عبدالخالق غجدوانی در غجدوان از توابع بخارا به دنیا آمد و همانجا در سال ۵۷۵ هـ.ق. درگذشت . گفته اند خواجه خضر پیر سبق ایشان اند و خواجه یوسف پیر محبت و خرقه . (نفحات الانس ، ص ۳۸۳ و سفینة الاولیاء ، ص ۹۸).

۳- خواجه یوسف همدانی : خواجه یوسف بن ایوب همدانی کنیتش ابو یعقوب و اهل همدان بود . انتساب وی در تصوف به شیخ ابو علی فارمدی است . در سال ۴۴۰ هـ.ق متولد و در سال ۵۳۵ هـ.ق وفات یافت و قبر وی در مرو است. (سفینة الاولیاء ، ص ۹۷ و نفحات الانس ، ص ۳۹۰).

۴- شیخ علی فارمدی طوسی : شیخ ابو علی فارمدی اسمش فضیل محمّد بن محمّد است . اهل فارمد است که از توابع طوس است . وی شاگرد امام قشیری و صحبت ابوالقاسم گرگانی را دریافته بود . وفات وی در سال ۴۷۷ هـ.ق. اتفاق افتاد و در طوس مدفون گردید .(سفینة الاولیاء، ص ۹۶ و نفحات الانس ، ص ۳۷۳).

۵- شیخ ابوالحسن خرقانی : صوفی مشهور قرن پنجم است که بنا به قول جامی در سه شنبه عاشورا سال ۴۲۵ هـ.ق فوت شده است . (نفحات الانس، ص ۲۷۵).

و به صحت رسیده که شیخ ابو علی از نسبت و سلسلهٔ شیخ ابوالقاسم گرگانی (۱) و شیخ ابو سعید ابن ابوالخیر بهرهٔ تمام یافته . چنانکه نسبت آن دو عزیز به سلسلهٔ سید الطایفه ابوالقاسم شیخ جنید بغدادی منتهی می شود . و نسبت شیخ جنید معلوم است که به امیر المؤمنین مرتضی علی کرم (۲) اللّه وَجهَهُ درست می گردد.

و باز شیخ ابوالحسن کلمهٔ لاَ اِلهَ الاّ اللّه مُحَمَّد رَسُول اللّه را از روح پر فتوح ممدوح سلطان العارفین شیخ ابو یزید بسطامی قدّس اللّه سِرّه العزیز تعلیم گرفته و تلقین یافته اند .

و باز شیخ ابا یزید ذکر لاَ اِلهَ الاّ اللّه مُحَمَّد رَسُول اللّه را از امام الائمه امام جعفر صادق (۳) ابن امام محمّد باقر ابن امام زین العابدین ابن سلطان الشهدا امام حسین کربلا ابن علی مرتضی رضی اللّه تعالی عنهم تعلیم گرفته و تلقین یافته اند.

و باز امام جعفر صادق کلمهٔ لاَ اِلهَ الاّ اللّه مُحَمَّد رَسُول اللّه را از پدر مادر خود امام قاسم ابن محمّد ابن ابوبکر صدیق رضی اللّه تعالی عنهم تعلیم گرفته و تلقین یافته اند.

و شك نیست که امام جعفر از پدر بزرگوار امام محمّد باقر این کلمهٔ طیبّه تلقین گرفته اند. از دل به دل راه است تا صدر بدر کائنات عَلَیهِ الصّلوات و التحّیات الزاکیات الطیّبات النّامیات .

۱- شیخ ابوالقاسم گرگانی : اسمش علی است . در طریقت نسبت وی به دو سلسلهٔ طریقت و تصوّف که یکی به حضرت جنید بغدادی و دیگری به شیخ ابوالحسن خرقانی می رسد . وی از شیخ ابو سعید ابوالخیر کسب فیض کرد . وفاتش در سال ۴۵۰ هـ.ق اتفاق افتاد .(سفینة الاولیاء ، ص ۹۷ و نفحات الانس ، ص ۳۱۲) .

۲- مرتضی علی : حضرت علی امیر المؤمنین و اولین امام و چهارمین خلیفهٔ مسلمانان پسر ابو طالب بن عبدالمطلب . کنیتش ابوالحسن و ابوتراب و خطابش اسداللّه است به سال ۴۰ هـ.ق به شهادت رسید.(سفینة الاولیاء ، ص ۳۶).

۳- امام جعفر صادق : امام ششم . جعفر بن محمّد بن علی بن حسین بن علی مرتضی . کنیتش ابو اسماعیل ، لقبش صادق . دو شنبه ۱۷ ربیع الاوّل ۸۰ هـ.ق. یا ۸۳ هـ.ق. ولادت یافت و در سن ۶۵ سالگی روز دوشنبه ۱۵رجب ۱۴۸ هـ.ق. در مدینه در گذشت و در جنت البقیع دفن گردید . سفینة الاولیا ، ص ۳۹.

و باز امام قاسم (۱) ذکر لاَ اله اَلاَّ اللّه مُحَمَّد رَسُولَ اللّه از سلمان فارسی رضی اللّه عنه تعلیم گرفته و تلقین یافته اند .

و باز سلمان فارسی کلمهٔ لاَ اِلهَ الاَّ اللّه مُحَمَّد رَسُول اللّه از امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی اللّه تعالی عنه تعلیم گرفته و تلقین یافته اند.

و به صحت پیوسته که سلمان فارسی از امیر المؤمنین مرتضی علی کرم اللّه وجه پرورش تمام یافته و بر همهٔ امت واضح است که « اَلسَّلمَانُ مِنّی » درشأن عالی نشان اوست.

و باز امیر المؤمنین ابوبکر رضی اللّه تعالی عنه ذکر بکر لاَ اِلهَ الاّ اللّه مُحَمَّد رَسُول اللّه را بی واسطه از لعل جان فزای دل ستان ، گوهر فشان روح افزای حق نمای، حضرت رسول الثقلین خلاصهٔ کاف و نون کونین سلالهٔ عین و لام عالمین صدر صُفهٔ بدر و حنین، بدرقبهٔ حریم حرمین، عین الانسان و انسان العینین، جد السبطین الی محمّد الحسن و ابا عبداللّه الحسین، نصیر الدّین ابوالقاسم محمّد صلّی اللّه علیه وسلّم تَسلیماً کثیراً کثرا تلقین یافته .

از چشمهٔ لوح و قلم ذات و صفات یعنی که پدیده آمده این آب حیات
بر روح مطهّر رسول الثقلین صد تحفهٔ تکبیر و سلام و صلوات

حاصل الکلام چون آن چشم و چراغ عالم و عالمیان و نور دیدهٔ آدم و آدمیان علیه من الصّلواة افضلها و من التحیّات اکملها از سیر و سفر ، سُبْحَانَ الّذِیْ اَسْرای بِعَبدْه لَیْلاً (۲) از کحل : مَا زَاغَ الْبَصَرَ وَ مَاطَغی(۳) عینین منور و مکحول ساخته باز آمده و در حرم محترم نزول فرموده . نخستین این کلمهٔ معطرهٔ معظمهٔ مطیبّه را به آل عظام و اصحاب کرام به اسرار« فَاَوحی اِلی عَبْدِهِ مَا اَوْحی (۴) تعلیم کرده و به آثار : اِنّ هُو اِلاَّوَحْیٌ یُوحَی(۵) تلقین فرموده، تا خلفاء راشدین و ائمهٔ متّقین رضوان اللّه تعالی علیهم اجمعین به موجب فرمودهٔ

۱- امام قاسم بن محمّد بن ابوبکر صدیق : برادر زادهٔ ام المؤمنین حضرت عایشه است . وی یکی از هفت فقیه معروف مدینه و در علم و فضل بی همتا بود به سال ۱۰۷ یا ۱۰۸ هـ.ق. در گذشت. (سفینة الاولیاء ، ص ۴۶). ۲- سورة الاسراء (۱۷) : ۱. ۳- سورة النجم (۵۳): ۱۷.
۴- سورة النجم (۵۳) : ۱۰. ۵- سورة النجم (۵۳) : ۴ .

اَصْحَابِی کَالنُّجُوم بَاَیِّهِمْ اِقْتَدَیْتُم وَ اِهْتَدَیتم (۱) با کلمهٔ لاَ اِلهَ الاّ اللّه ،خاصان امت را راه ارشاد و اجتهاد نموده اند . چنانکه هر کسی که از روی صدق و صفا یکبار این اسم اعظم را بر دل و زبان راند دیگر خود را باز نیافت و از وی در هر دو جهان نام و نشان نه بر آمد «کَا الْفَنَا فِی اللّه وَ الْبَقَا بِاللّه» .

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
این مدعیان در طلبش بی خبرانند آنرا که خبر شد خبرش باز نیامد (۲)

المراد این کلمهٔ معطّرهٔ مطیبّه معظّمه قرناً بعد قرنٍ وَ قلباً بعد قلبٍ و لساناً بعد لسانٍ به رسم امانت درمیان امت تا قیام قیامت خواهد بود و متصرف آن پیر مغان .

اَلَا یَا ایّها السّاقی اَدِرکَاساً وَ نَاوِلها که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها (۳)

مولانا جلال الدّین رومی قدّس سرّه فرمود که آخر عمر نظر کردم ، دیدم که از حیات من بیش از ده سال باقی نمانده است. با خود گفتم که کاری باید کرد که کفارت عمر گذشته حاصل آید .

غرض که هیچ کاری از ذکر بهتر ندیدم . اول مرا ذکر لاَ اِلهَ الاّ اللّه کشت و آخر زنده ساخت . یعنی به حکم « مُوتُوا قَبلْ اَن تَمُوتُوا » کشت و به معنی: اَوَمَنْ کَانَ مَیْتاً فَاَحْیَیْنهُ وَ جَعلنَا لَهُ نُوراً (۴) الی الآخره . زندهٔ جاوید گردانید و بدان که کلمهٔ لاَ اِلهَ الاّ اللّه اژدهای عشق و محبت و پرکار علم و وحدت است، که بر دور تمامی موجودات حلقه و دایره کشیده است . که از عرصهٔ آن هیچ آفریده را راه بیرون نیست و جمیع مخلوقات چون نقطهٔ پر کارند و دایرهٔ محیط آن کقوله تَعالی : و کَاَن اللّه بکلّ شَیءٍ مُحَیطا (۵) و اشارت به اژدها آنکه هر که را زخم زده و زهر عشق ریخته از صعوبت آن در چشم بصیرتش بلیات

۱- مرصاد العباد ، ص ۵۳. ۲- کلیات سعدی ، ص ۶۹. ۳- دیوان حافظ شیرازی ، ص ۱.
۴- سورة الانعام (۶): ۱۲۲. ۵- سورة النساء (۴) : ۱۲۶.

کونین وعقوبات عالمین نیست و ناچیز شده و دردش علاج پذیر نیفتاده، بلی « اِنَّ اَشَدُّ الْبَلاَءِ عَلَی الْاَنْبِیاءِ ثُمَّ الاولِیاءِ ثُمَّ عَلَی الاَمْثَلِ فَالاَمْثَل (۱).

بگزید مار عشقت جگر کباب ما را نه طبیب می شناسد نه فسونگر این دوا را

کتیبهٔ دوم در بیان درد طلب و ترک دنیای جناب شیخ یونس محمّد رحمة الله علیه ،

شنیده شد که باعث توبهٔ آن سلطان طریقت و برهان حقیقت، مرکز دایرهٔ هستی ، نقطهٔ پرکار حق پرستی ، مرشد الاولیاء ، هادی الاصفیا ، مظهر الحقایق ، مظهر الدقایق، حجت الحق علی الحق ، قطب الاقطاب فی الارضین ملك المشایخ فی العالمین ، قدوة العرفاء الکاملین و اسوة الکبراء العارفین ، مخدوم علی الاطلاق خلاصة الانام ، سلالة الایام منظور نظر انور خورشید منظر حضرت خواجه محمّد الاسلام ، نظام الدّین امیر یونس محمّد صوفی قدّس الله تعالی سِرّه العزیز این بوده است .

یعنی پدر و پدر کلان ایشان چون از جهان فانی به عالم جاودانی انتقال نمودند، جناب امیر به دستور آبای خویش خدمت سلاطین پیشه کرده و ملازم شاه بیگ خان شدند .

منقول است که چون شاه بیگ خان به شاه اسماعیل آهنگ جنگ آورده به بیست و هفت هزار سپاه کینه دار نیزه گذار از حصار مرو برآمده بود . چون به گردش فلك دوار کج رفتار از دست دشمن مغلوب گشته کشته شد ، خدمت امیر در سن هژده سالگی بوده اند. و گویند که در آن جنگ وقت فرار باد پای ایشان در جمجمه ای فرو رفته . چنانچه به هیچ وجهی ازآن مهلکه احتمال خلاصی نداشت . القضا به مدد لطف الهی یك بار تازیانه محکم بر ران رَخش سرکش استوار حواله کرده . چنانکه بر یك قد نیزه ازآن گل و لای بلای برآمده ، از روی هوا خویش را بر کنار افکنده ، چون نزدیك قلعهٔ مرو رسیده امیر اسب را گذاشته پیاده شده . متعاقب قزل باش او باش چون مور و ملخ شهر مرو را احاطه نموده قتل عام کرده و از سرهای مسلمانان منارهٔ بلندی بر افراشته اند و خدمت صوفی در پنجهٔ تقدیر با سه کس دیگر اسیر شده و چند کَرّت بر سر ایشان تیغ بی دریغ آورده بودند .

۱- کشف المحجوب ، ص ۵۰۴.

امّا حق سبحانه نخواسته . بالاخره به کرم الهی و فضل شاهنشاهی از زیر شمشیر خلاص شده. بعد ازآن دل ایشان بر امور دنیویّه سرد شده تا رسیدند آنجا که رسیدند و گاه گاهی بدین تقریب این بیت بر زبان گوهر فشان ایشان می گذشت .

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای

القصه چون شاه بیگ خان در ولایت مرو کشته شد و ولایت خراسان را شاه اسماعیل گرفت ، امیر با اقربای خود به بخارا آمده، چند گاه به دستور سابق ملازم سلاطین بودند و سبب توبهٔ آن بزرگ را فقیر حقیر قلیل البضاعة و عدیم الاستطاعة ختم الله تعالی آماله با الرشد و الصواب به دو روایت شنیده است . چنانکه آن را چون امانت بی خیانت و خلاف دعوی به قلم مشکین رقم خضر قدم الیاس پاس مسیح انفاس قیاس کرده انشاء نموده و املا فرموده برین اوراق براق مسطور گردانیده است .

به اتفاق رفیق توفیق ملك الخلاّق روایت اوّل آن است که حافظ خواجه کلان که از زمرهٔ مخلصان ایشان است گفت، که حضرت امیر فرموده بودند که سبب توبهٔ ما آن است که به یك باری بعد از قتل شاه بیگ خان ، سلاطین أوزبکیه با سپاه فراوان بر سر خراسان رفته بودند و ما در آن لشکر بودیم. آن سال در آن دیار عُسرت بود و اکثر خلایق گرسنه می بودند. چنانچه ما یك روزی از غایت گرسنگی سیر می کردیم و طالب طعام بودیم که ناگاه گذر ما بر سر دیوانه حسام الدّین افتاد. چون مرا دید اشارت کرد که بیا . نزدیك وی رفتیم و از زیر خرقه یك کاسهٔ آشی بر آورده پیش نهاد . پاره ای از آن خورده باز به مقام خود آمدیم . در خود نظر کردیم مشاهده نموده شد که تمامی دنیا و ما فیها بر دل سرد شده بود .

کتیبهٔ سیوم در بیان روایت دوم به حکم اَلْمَجاز قَنْطرةِ الْحَقِیقَة ، از مجاز گذشته و به حقیقت پیوستن آن بزرگ فقیر .

از مقربان ایشان شنیدم ، یعنی حضرت امیر نور الله مرقده در ایام جوانی و هنگام کامرانی به جوانی صاحب جمالی تعلق خاطر داشت . پیوسته با وی بر طریق مجازی عشق بازی می کردند و مشاهدهٔ حسن صورت می نمودند .

متاب از عشق روگر خود مجازست که از بهر حقیقت کار ساز است

و گویند که آن جوان نازنین به اقتضای حسن و مقتضای جمال در اوج کمال گاه گاهی نسبت به امیر استغنا می ورزیده ، چنانچه رسم خوبان می باشد، با غیر التفاتی و اختلاطی می کرده است و امیر را در آتش غیرت می نشانده .

همه بضاعت خود عرضه می کنند آنجا　　قبول حضرت او تا کدام خواهد بود

شنیده شد که خدمت امیر یکی را فرموده تا خون آن نازنین را بی گناه برزمین ریخته و رنگین گردانیده بود . در همان شب به خواب دیدند که آن جوان در گلستان بهشت عنبر سرشت خرامان خرامان پیش قاتل خود آمده تبسم نموده و شکایت بسیار و گلهٔ بی شمار کرده است . در حال خدمت امیر از خواب بیدار گشته ، چنانچه از هیبت و صلابت آن خواب بیمناك، بند و پیوند ایشان به زلزله درآمده و روی به حق آورده و دنیا و ما فیها برخود سرد گردانیده هماندم . والله تعالی اعلم .

کتیبهٔ چهارم در بیان ملاقات کردن امیر به خدمت شاه صوفی علیه الرّحمه و مشرف شدن به دیدار وی . شنیده شد که چون از خدمت صوفی نور الله مرقده این گناهی به وجود آمده بود ، پریشان حال و پراکنده احوال به صد انفعال می گشتند . اتفاقاً روزی گرسنه بوده به دکان آشپزی درآمد . آش می خوردند که ناگاه از پی ایشان مجذوبی درآمد و این بیت را به هیبت تمام برروی صوفی چون آب روان خوانده ، یعنی .

دست و پایی زدیم و در نگرفت　　پشت پایی زدیم و آسودیم

فرمودند که این بیت را چون بر روی من آن دیوانه خواند، گویا تیر پرانی بر سر دل و جگر بریان ما زده ، چنانکه از زره جان و جوشن روان بگذشته راست به نشان رسیده و هیچ دوای آن را علاج پذیر نیآمده .

بگزید مار عشقت جگر کباب ما را　　نه طبیب می شناسد نه فسونگر این دوا را

همان دم کاسهٔ آش را ناتمام مانده و صوفی با دل صاف به زیارت مرقد منور معطر سلطان خواجه بهاء الدّین نقشبند قدّس الله سرّه متوجه گشته ، چون نزدیك مزار پر انوار ایشان برسیدند ، کنار جویبار مزار آن زمان سنجد زاری بوده است . آن جا مجذوبی سر راه

امیر گرفته و برطرف نسف اشارت کرده، بعد از طواف روضهٔ متبرکه به جانب قرشی روان شدند. باز نزدیك حصار نسف دیوانهٔ دیگر پیدا شده و امیر را برطرف شهر سبز راه نموده و دلالت فرموده ، زیرا که در آن ایام دبدبهٔ حضرت شاه صوفی در خواص و عوام انتشار یافته بود . امیر یونس محمّد به دیدار ایشان مشرف شده و صحبت قبول کرده، بعد از آن مدت سه سال تمام در ایام حیات به ملازمت آن عزیز به انواع ریاضات و مجاهدات به سر برده و بعد از وفات بر سر تربت مطهرش یکسال دیگر بدان منوال گذرانیده ، مجاورت کرده اند.

کتیبهٔ پنجم در بیان وجه تسمیهٔ خدمت شاه صوفی و ظهور اسرار و انوار جذبات و حالات و کرامات و خارق عادات او .

گویند که اوّل مادر وی عقیم بوده است که او را اصلاً فرزند نمی شد . چنان که والدین او از بی فرزندی لایزال پراکنده خاطر و پریشان حال بودند و گویند که گوسفندی نذر شاه ولایت مرتضی علی رضی الله عنه نگاه داشته بودند، که شاید گوهر مقصود را به دست آرند . یعنی از روی نیاز از باطن شاه ولایت فرزند طلب داشته بودند . چون ماه محرّم نزدیك شد بر طرف بلخ مادر و پدر وی متوجه گشتند و گویند که نزدیك ولایت در منزلی فرود آمدند . ناگاه در اثنای راه شاه سواری حاضر گشته و مادر شاه صوفی را پیش خود طلب کرده و بیضهٔ مرغی پخته و گرم با وی داده که بخور. چون آن را خورد امر کرد که این سرّ را با کسی مگوی که مقصود تو حاصل شده است و به وطن خود باز گرد.

همان ساعت به امر آن شهسوار گوسفند را کشته به فقرا قسمت کرد با شهر سبز آمده . بعد از مدت نُه ماه و یا ده ماه والله اعلم ، شاه صوفی متولد شده است .

وجه تسمیه اش این است . جناب امیر یونس محمّد رحمة الله علیه فرمودند که در صغر سن به مقام چهارده سال و یا بیشتر با جوانان روزی برطرف کوه سار بر طریق شکار رفته بود . اتفاقاً به زیر درختی رسید، دید که بومی بر سر شاخ درخت نشسته است . آن را به تیر زده . چنانچه یك بال بوم به تیر تقدیر پریده بر زمین افتاد . همان دم از کشتن بوم پشیمان شده بود .بعد از ساعتی دست و پای شاه صوفی ناگیرا گشته و درد عجیبی گرفته چنانچه علاج پذیر نشد . بعد از آن مادر و پدرش بر آستانهٔ خواجه کبود پوش رحمة الله علیه برده گذاشته به خانهٔ خود باز آمدند . گویند که در آن روضهٔ متبرکه یك شب

چهار نفر از رجال الغیب دست حق پرست را بر اعضای تن و اجزای بدنش بمالیدند . امر بر نماز و روزه و فرض و سنّت کرده و سورهٔ فاتحه الکتاب با چند سورهٔ مشهوره و التحیّات و دعای قنوت با وی بیاموختند . چون روز شد مادر و پدر به طواف آن روضه آمده که از فرزند دلبند خبر گیرند. وی را از حالت اوّل خوبتر و خوشتر یافتند و مبارک باد گفتند به خانه آوردند .

بعد ازآن شاه صوفی پیش حفّاظ رفته ، سورهٔ کلام الله و التّحیات و دعای قنوت را گذرانیده چنان که می بایست خواند . حافظان قبول کرده تعجب نمودند و از وی حقیقت آن را تحقیق کرده ، آنچه واقع بود باز گفت . روز دوم آن چهار عزیز پیش وی حاضر شده فرمودند که اگر مثلاً این سرّ را با غیر اظهار نمی کردی ترا اعلم علمای عصر در اندك روزی می ساختیم . دیگر همین چند سوره بهر قرات نماز ترا کافی و بسنده است . القصه بعد از آن رجال الغیب روز به روز به علم باطن او را تربیت می کردند تا رسید آن جا که رسید.

کتیبهٔ ششم در بیان احوال سفر او بر طرف ولایت ترکستان از برای زیارت حضرت خواجه احمد یَسوی (۱) قدّس الله سرّه . امیر یونس محمّد قدّس سرّه می فرمودند که یك سالی حضرت شاه صوفی به اصحاب و احباب از شهر سبز برطرف ترکستان به زیارت مرقد منور سلطان خواجه احمد یَسوی رحمة الله علیه رفته بود . چون به ولایت « شاش » رسیده چند گوسفندی با چند گاوی به رسم هدیه برای خواجه خورد ، خواجه که مقتدای شاش و از اولاد شیخ خاوند ظهور بوده است فرستاد و وی نگرفت و قبول خاطرش نیفتاد . چون شب در خانقاه به وی صحبت داشته علی الصباح بعد از نماز بامداد از حلقهٔ ذکر خواجهٔ خورد برآمده در گوشه نشسته . چون مخلصان و مریدان برگرد وی جمع گشته از وی سؤال کردند که چون است که چندین مریض و بیمار در راه انتظار امیدوار نشسته که بر ایشان گذری کرده. نظری افکنید که به برکت آن شفای عاجل و صحت کامل یابند . همه ناامید رفته و شما گوشه گرفته اید . خدمت شاه صوفی قدّس الله سرّه فرمودند که شما نمی دانید

۱- حضرت خواجه احمد یسوی : زادگاه وی یسی یکی از شهرهای معروف ترکستان است . خلیفهٔ سوم از خلفای خواجه یوسف همدانی است . وفاتش در سال ۵۶۲ هـ.ق واقع شد و در یسی مدفون است . (سفینة الاولیاء ، صص ۹۷-۹۸ ، رك به نفحات الانس، صص ۳۸۲-۸۳۰).

خواجۀ خورد می خواست که در عین صحبت مرا تصرف کرده مفلس گرداند.لاجرم ارواح طیبه مرا امداد نموده کاری نتوانست ساخت ، الحمد للّه مغلوب نشدم بعد ازآن از خواجه خورد تحقیق کردند و از قضیۀ گذشته پرسیدند . گفت آری ، این مردی است که گنجی بی رنجی یافته است . می خواستم که آن را تصرفی کنم، امّا خدا نخواست و وجود ارواح طیبه میان ما و وی حائل شده است .

کتیبۀ هفتم در بیان واقعات امیر یونس محمّد بعد از وفات شاه صوفی در سفر ترکستان .

می فرمودند که بعد از وفات شاه صوفی عزیمت ترکستان به زیارت خواجه احمد یسوی رحمة اللّه علیه کردیم . چون به ولایت شاش رسیده شد ، ما را لازم آمد که ملازمت خدمت خواجه خورد خواجه باید کرد . القصه خواجه را دریافته شب در خانقاه بودیم . بعد از نماز بامداد قضیۀ حضرت شاه صوفی به خاطر عاطر گذرانیده از حلقۀ مریدانش بدر رفتیم .در حال باطن ما متغیر گشته است ، دانسته شد که از کجا است . به مسجدی درآمده به درگاه خدای تعالی از بی کسی و غریبی نالیده تضرّع نمودیم . در اثنای تضرّع جانوری پرنده بر سرما نشسته و از منقار خود چند قطرۀ آبی در دهان ماریخته، هماندم از زیر بار برآمده خلاص گشتیم . همانا که روح عزیزی بر صورت جانور مصور بوده است . بعد از آن شب دیگر به خانه برادر خواجۀ خورد عیسی خواجه رفتیم و از ضیافت های برادرش شکایت برده سلسلۀ گله بگشادیم . گفت که برادر ما کافر بدیست، اکثر درویشان از باطن پریشان شده از او رمیده شکایت می کنند .

عیسی خواجه عذر برادر از حضرت صوفی درخواسته ، نیازمندی ها نموده بود . فقیر شنیدم که در وقتی خواجه خورد علیه الرحمه به جماعۀ کثیری از ولایت تاشکند به بخارا آمده بود چون به حضرت خواجۀ ما ملاقات کرده صحبت داشت بر قدم محترم ایشان روی دلجوی خود را بسیار مالیده که مخلصان و معتقدانش در مشاهدۀ آن حیران مانده از نیازمندی وی تعجب نمودند- واللّه تعالی اعلم .

خدایی که بالا و پست آفرید زبردست هر دست دست آفرید

کتیبهٔ هشتم در بیان آنکه یونس محمّد صوفی قدّس الله سرهٔ در ایام طلب سفر ترکستان در کاروانی بوده اند و به قضای الهی اکثر کاروانیان را قطاع طریق به قتل آورده و امیر را خلاص ساخته به فضل ملك المتعال .

فرمودند که به یکباری در هنگام طلب موی سر نهادیم که به زیارت پیر ترکستان علیه الرحمه و الغفران رویم. چون مقصود حاصل آید آن را بتراشیم . القصه به قصد آن پای برهنه همراه کاروانی روان شدیم . در آن کاروان اغنیا بسیار بودند . ما بین سمرقند و تاشکند نماز دیگر بر جای کاروان نزول کرده و آخر شب بر اشتران بار نهادند روان شدند . به صبح کاذب نزدیك درّه ای رسیدیم که در آن تو هم قطاع طریق بود . چند کس را برای تفتیش و تفحص راه پیش فرستادیم . بعد از ساعتی خبر آوردند گفتند که از رهزنان کسی نیست، اما جماعهٔ درویشان نماز گذارده ، حلقه زده ذکر جهر می گویند . کاروانیان گفتند که پس راه امن است نزدیك درویشان باید نزول کرد . القضا چون کاروان در نواحی صوفیان فرود آمده هر کسی بر قدر همت از نان و تلقان و کلچه و مویز و بادام به رسم نیاز برای جماعه خون آشام بردند و خاطر پریشان خود را از قاطعان طریق جمع کرده فارغ البال نشسته . چنان که بعضی در خواب رفته و بعضی از پی چهار پایان و بعضی دیگر استماع ذکر مشغول شدند . حاصل الکلام چون اوراد و اذکار درویشان به اتمام رسیده، سر حلقهٔ آنها فَش (۱) دستار را عَلَم ساخته و بعد از آه و واه و واویلا صیحه برکشید که از هیبت آن زمین و زمان بلرزیده . ناگاه از پس کوه ده سوار جرار نیزه گذار برآمده بر سر مسلمانان ریختند، چنانچه خون ایشان به تیغ بی دریغ یکبار با خاك تیره یکسان کردند و اشیا و اموال کاروانیان پیش امیر حرامیان حاضر گردانیده آن ساعت خدمت صوفی را با دیگری زنده پیش سردار خود بردند. صوفی را پرسید که موی سر را به چه نیت گذاشتی . هم صحبتش گفت سیّد است . امیر فرمودند که سیّد نیستم امّا به قصد زیارت حضرت خواجه احمد یَسوی رحمة الله علیه و الرضوان موی سر نهاده شده است . بعد از آن امیر فرمودند که بر قدر راستی امیر حرامیان از خون ما درگذشت و توشهٔ راهی همراه کرده مرا خلاص گردانید.

۱- فَش : جامهٔ خشن (ریشهٔ دستار فیروز اللغات).

راستی آور که شوی رستگار   راستی از تو ظفر از کردگار

کتیبهٔ نهم در بیان آمدن امیر از ولایت شهر سبز به بلدهٔ قبة الاسلام بخارا به زیارت مزارات متبرکهٔ این ولایت فیض آثار .

صوفی جوهر گفت که من بندهٔ موبینه دوزی بودم و خانهِ های خواجهٔ من زیر منار بخارا بوده است . القضا روز جمعه نزدیك خانهٔ خواجه رسیدم که آواز کسی در گوش من آمد. چون عقب نظر کردم، دیدم که مردی ژنده پوشی موی سر گذاشته . چنانچه روی وی همچو ماه شب چهارده می تابد . مرا پیش خود می طلبد . من ملتفت نشدم. باز آواز داد برگشته، گفتم که من بندهٔ کسی ام که مرا برای خدمت فرستاده بود . هر سخنی که داشته باشی بگوی . حضرت امیر فرمودند که ما را مردان غیب پیش تو فرستاده اند . غرض که به ما آشنا گردی . خواه بنده باش خواه آزاد . جوهر گفت چون حضرت ایشان این سخن فرموده مرا مایل خود ساخته، گفتند که اکثر روزهای دو شنبه در پای مزار خواجه ابو حفص کبیر می باشیم . هر وقتی که ما را طلب داری آنجا خواهی یافت . دیگر رو به کار خواجهٔ خود مشغول شو. صوفی گفت که روز دو شنبه در طلب حضرت امیر رفتم در گنبدی که پایان مرقد منور خواجه برطرف دست چپ است . ایشان را دریافتم، نیازمندی نموده از گنبد برآورده به حمام زرگران که در مقابلهٔ مدرسهٔ میرزا الغ بیگ (۱) است بردم و موی سر مبارك ایشان را تراشیدم . از آن ایام باز بنده پروردهٔ ایشانم تا این زمان . الغرض جوهر گفت بعد از آن گاهی که به شهر می آمدند یا در مسجد شیخ پورانی (۲) نزدیك

۱- میرزا الغ بیگ : پسر شاهرخ و از احفاد تیمور لنگ بود. وی با اقتدار و تبحر خویش در علوم و فنون مخصوصاً در علم هیئت شهرت یافت و از نظر وسعت معلومات یکی از اعاظم حکمای اسلام گردید. «زیج الغی» یکی از آثار وی است ، به دست پسر خود میرزا عبداللطیف به سال ۸۵۳ هـ.ق کشته شد. (تاریخ حبیب السیر، تهران ، ج ۳، جزء ۳ ، ص ۲۱۴ تا ۲۲۰).

۲- مسجد شیخ پورانی . از نسبت شیخ جلال الدّین ابو سعید پورانی معروف بود شیخ پورانی از نبیرهٔ مولانا جلال الدّین ابو یزید بود . خاقان منصور نسبت خصوصی به آنجناب داشت . (رجال . کتاب حبیب السیر ، ص ۲۰۵).

دروازهٔ آهنین و یا در مسجد سنگین که درون دروازهٔ اطلمیش و یا در مسجد خدمت شیخ میر جان (۱) که بگذر چاه زنجیر است، ایشان را دریافته ملازمت می کردم . بعد ازآن چند ماه حرم ایشان در صحرا خبر یافته و استاد بلبل را در طلب امیر به شهر فرستاده و من و بلبل حضرت امیر را در مسجد شیخ پوران یافتیم . به نیاز تمام عرض سکه به اعلام رسانیدیم . ایشان به آشنای حرم راضی نگشته ، بالآخره خدمت شیخ میر جان علیه الرحمه درخواست کرده حرم ایشان را از صحرا به شهر آورده و در جوار خود خانه ای تعیین نموده بود و در بخارا اوقات ایشان بر سبیل توکل می گذشت .

کتبیهٔ دهم در بیان دیدن واقعهٔ امیر یونس محمّد حضرت خواجهٔ ما را در مزار فیض آثار خواجهٔ ابو حفص کبیر بخاری رحمة الله علیه .

بدان که بر این قول همه یاران جانی و دوستان دو جهانی جزاهم الله اجراً عَظیما متفق اند . چنان که این فقیر قلیل البضاعة و عدیم الاستطاعه عفا الله عنه از زبان گوهر فشان حضرت ارشاد پناهی کماهی بی واسطه به سمع جمع و گوش هوش شنیده است . یعنی جناب امیر طیب الله مشهده فرمودند، که چون بعد از وفات شاه صوفی علیه الرحمه از شهر سبز به بخارا آمده شد، در اکثر اوقات به زیارات مزارات می بودیم و از ارواح طیبّه امداد می طلبیدیم . روزی به زیارت روضهٔ مطهرهٔ استاد العلماء حضرت خواجهٔ ابوحفص کبیر بخاری (۲) - قدّس الله العزیز- رفته شد . بعد از طواف روضه به آن گنبد مشهور که پایان مزار است در آمدیم و روی به قبله آورده بر سبیل توجه نشسته بودیم که ناگاه در واقعه سقف گنبد منشق گشته و از روزنه گنبد جوانی بر من نظر کرده، پارهٔ کاغذی به خط سبز نوشته لاَ اَلهَ الاّ الله مُحَمّد رَسُول الله بر زانوی ما انداخت . چون کاغذ را بر گرفتیم جوان از چشم نهان گشت . همان دم بی قرار و بی آرام از درون گنبد برآمده متوجه شهر

۱- شیخ میر جان : از اولاد شیخ زین الدّین خوافی بوده (حبیب السیر، چاپ خیام ، ص ۵۸۷).

۲- حضرت خواجه ابو حفص کبیر : احمد بن حفص بن الزبرقان البخاری . ولادت او در سال ۱۵۰ هـ و وفاتش به سال ۲۱۶ هـ.ق. است . ایشان در علم و عمل و قوت و مجاهدت و صفا و حال و زهد و سخا و غزا و اعلاء کلمة الله در درجهٔ اعلی بود. احمد بن محمود ، تاریخ ملازاده ، به اهتمام گلچین معانی ، تهران ، ۱۳۳۹، ص ۱۸.

شدیم . قضیهٔ بر آن نزدیك چنان که گذشت بیان کردیم و در طلب آن جوان شدیم .

دلم ببردی و سامان کار پیدا نیست کدام دل که ز دست غم تو شیدا نیست

کتیبهٔ یازدهم در بیان ملاقات کردن امیر به حضرت خواجه عالی رای راه نمای در مسجد متبرك آستانهٔ امام الآئمه .یعنی امام ابوبکر احمد ابن سعد ابن ظهیر الدّین رحمة اللّه عَلَیهم اَجمعین .

فرمودند که بعد از شش ماه و یا کمتر ، واللّه اعلم ، روزی به زیارت آستانهٔ یگانه قطب زمانه ، یعنی امام ابوبکر ابن سعد ابن ظهیر الدّین قدّس اللّه ارواحهم متوجه شدیم . چون به قریهٔ سُمیتن رسیده شد، بعد از طواف مشهد مطهّر حضرت امام در مسجد قدیم که بر کنار حوض قدیم بوده است، آنجا روی به قبله آورده نشسته بودیم، که ناگاه آن جوانی که در گنبد خواجه ابوحفص علیه الرحمه در واقعه خود را به ما نموده بود نمد زمرّدی به تکلف پوشیده از مسجد درآمده سلام کرد و بنشست و به تکلم درآمد.

آنچه در آن واقعه گذشته بود در لباس سخن از نو و کهن ادا ساخت و از مسجد برآمده برباد پای سوار شده بر طرف شهر گردید .

دلم بردی و نام خود نگفتی نشانی از مقام خود نگفتی

بعد از آن به اضطرابی تمام از مسجد برآمده در دنبال جوان روان شدیم . در آن اثنا مجاور آستانه پیش آمده از وی پرسیدیم که این جوان چه کس است و چه نام دارد ؟ گفت وارث مزار خواجه سعد اند . ایشان را حضرت خواجهٔ جویباری می گویند چون به شهر رسیدیم آن واقع را به دوستان عرضه کردیم . لمؤلفه :

دلربای خود من مجنون شیدا یافتم همچو لیلی با چنان خوبی ز صحرا یافتم

کتیبهٔ دوازدهم در بیان خدمات امیر به ملازمت و ارادت حضرت خواجه قدّس اللّه سرّه العزیز .

می فرمودند که مدتی هفت سال فرخنده فال در خدمت و ملازمت حضرت قطب الاقطابی، سیادت مآبی ادام اللّه تعالی ظلال ارشادهُ علی مفارق الطالبین کمر استطاعت بر میان استقامت محکم و استوار بسته و روی ارادت به راه متابعت آورده . لایزال چون سایهٔ لازم و ملازم ایشان بودیم . لمؤلفه :

چو سایه گرد تو گردم به هر طرف که خرامی — حبیب قلبی و روحی علیك الف سلامی

و می فرمودند که مرقعی در بر و کفش کهنه در پای و دستار پاره پاره ای بر سر ما بوده است که در آن لباس پروای سرما و گرما نداشته . شب را به روز و روز را به شب و شام را به صبح و صبح را به شام در خدمت کاری و خاکساری جناب قطب الانام به ادب تمام می آوردیم . چنانچه با بندگان ایشان در اکثر اوقات بیل و کلند (کلنگ) در دست گرفته کار می کردیم و آب را نگاه می داشتیم و گاهی زَنبر می کشیدیم و گاهی گوسفندان را نگاه می داشتیم و گاهی گاوان را علف می دادیم .

فقیر از خدمت درویش بابا علیه الرحمه که از یاران و دوستان قدیمی حضرت امیر بوده است شنید که گفت چون اعتقاد امیر ما نسبت به جناب خواجه بر درجه کمال بوده است .در ایام تابستان فراخ شاخان (۱) ایشان را بر نواحی قریهٔ سمیتن با غلام پیری نگاه می داشتند، آن چنان که چهار پایان را علف به نوبت می دادند. چون نوبت به صوفی رسیدی گاوان بر گرد تلی که قرین مزار پر انوار امام احمد ابوبکر سعد است می گشتند و ایشان به خاطر فراغ عبادت می کردند و چون نوبت به غلام می افتادی فراخ شاخان از غایت گرسنگی و تشنگی و بد نفسی در صحراها و خارستان ها پریشان شده می گشتند و قصور تعطیل در روز نوبت مشارٌ الیه می کشیده حیوانان تحصیل آب و علف می کردند . و غلام فقیر از غایت محنت و نهایت مشقت از پریشانی چهار پایان پیش امیر شکایت می برد و در واقع از آن که روز نوبت ایشان صابر وقانع می بودند تعجب نموده تحقیق می کرد و حکمت آن را می پرسید و ایشان تبسم می کردند .

در خبر است که هر که سخن حق سبحانه را به سمعاً و طاعتاً به گوش هوش بشنود و

۱- فراخ شاخان : چهار پایان بزرگ مثل گاو و شتر و اسب. (فیروز اللغات).

عمل آرد لاشك و لاشبهه سخن وی را کل حیوانات بشنوند و مطیع او گردند. چنان که از اشراف ما تقدم در کتب معتبره آورده اند که سلطان العارفین رحمة الله علیه خروار هیزمی از جهت زالی برشیری بار کرده بود و اسد آن را آسان می برد.

کتیبهٔ سیزدهم در بیان مکالمهٔ حضرت خواجه روح الله روحَهُ به امیر یونس محمّد صوفی بعد از هفت سال تمام به فضل ملك العلاّم جلّ ذکره .

می فرمودند که چون از حیات ما مدت هفت سال در خدمات خاصه و مهمات خلاصه بر طریق استقامت به سر رسید و به فضل حضرت الهی و توفیق جناب شهنشاهی کماهی در آینهٔ اخلاص و اعتقاد و مرآت مهر و محبت از کم التفاتی ظاهری جناب قطب الاقطاب و الابرار ، غبـــار زنگار نشسته و یوماً قَیَوماً و ســاعة و فساعة بمناسبت ازلی و نسبت لم یزلی صدق و صفا و مهر و وفا در ضمیر منیر ما می افزود و ترقی می نمود .

عاشق ثابت قدم آنکس بود در کوی دوست رو نگرداند اگر شمشیر بارد برسرش

الغرض به حکم آیت کریمهٔ « ذَالِكَ فَضْلُ اللّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَّشَاءَ واللّهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِیم»(۱) فضل ازلی و لطف لم یزلی ما را مدد سرمدی نموده . روزی وجه روزی ، روز فیروزی در برابر آن پادشاه جهان پناه ، سریر معرفت و سلطان عالیشان مسند ولایت، سر تسلیم پیش افکنده و دست تعظیم برسینهٔ صفا نهاده، بر پای استقامت ایستاده بودیم، که ناگاه گوشهٔ خاطر عاطر دریا متقاطر به تمامی گماشته نظر انور ماه منظر ، خورشید پیکر را بر ما انداخته به التفات تمام فرمودند که صوفی بیا که محنت تو به نهایت و کار تو به کفایت و سعی مشکور و ذنب مغفور و مهمات تو به اتمام و محبت تو به اختتام رسیده است ، به رفیق توفیق حضرت مَلك العلاّم ذُوالْجَلالِ وَ الْاِکْرام ، والسّلام .

بیا که آینهٔ پیر درد کش صاف است گشای دست ارادت که وقت الطاف است
ز مشك نافهٔ عبدالمناف ناف زمین معطر است ولی مشك صاف در ناف است
شراب ساقی حَبْلُ الْوَرِید بی باقی به جام عشق بریزد که دور اسراف است

۱- سورة الحدید (۵۷) : ۲۱.

روا بود که از اسراف کار خیر کنی | بدین معامله فتوای اهل کشاف است
چو ملك جم طلبی جام جم به دست آور | که آن محیط اقالیم قاف تا قاف است
هوای خلد چه خواهی که اهل دوزخ را | هزار ننگ ز همسایگی اعراف است
ببین بدیدهٔ انصاف بدریا امروز | که لرزه بر دل خورشید چرخ ز انصاف است

کتیبهٔ چهاردهم در بیان انعام و اکرام و الطاف حضرت خواجه مد الله ظلال ارشاده که با امیر یونس محمّد کرده و بشارت در اتمام بندگی و اختتام فرخندگی و تمامی کار و سر انجامی خدمت داده اند.

فرمودند که چون آن آواز بنده نواز به گوش و هوش شنیده به نزدیك حضرت قطب الارشاد رفته به زانوی ادب بنشستیم . از سر مرحمت و روی شفقت برطریق محبت دست ما را گرفته و به زبان معذرت فرمودند که درین مدت شما را امتحان کرده گوهر حقیقت و جوهر محبت ترا محك آزمایش زدیم . اَلحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ العَالَمِیْن ، کار شما تمام و سعی شما مشکور و ذنب شما مغفور شده است . ما برادران و دوستان دو جانی ایم .

ما دو جانیم آمده در یك بدن | من کیم لیلی و لیلی کیست من

بعد از آن عقد برادری و رشتهٔ جان پروری بسته ، طاقیهٔ (۱) سرمبارك خود را تبرکاً و تیمناً عنایت کرده ،ما را رخصت به تکمیل ناقصان و اجازت به ارشاد خلقان حواله کردند و به موجب فرمودهٔ حضرت خواجگان دین و نقشبندان لوح یقین رضوان الله تعالی عَلیهم اجمعین فرمودند که دست شما دست ماست و ارشاد شما ارشاد ماست و اصحاب شما اصحاب ماست . بمنه و کرمه .

برو که جام جم این دم ترا حواله شده | که دور تست و کن از لطف جرعه افشانی

کتیبهٔ پانزدهم در بیان رخصت ارشاد و دعوت خلق به حق که حضرت خواجه

۱- طاقیه : نوعی پوشش سر از پارچه به شکل نوار بوده است .(فرهنگ البسهٔ مسلمانان).

رحمة الله علیه خدمت شیخ یونس محمّد را داده به تکمیل ناقصان فرموده اند، بمنه و کرمه.

حضرت امیر فرمودند که چون حضرت خواجهٔ نیك رای کار فرمای بندگشای ما را به انواع اکرام و انعام بنده نوازی کردند، اشارت شد که از ولایت قبة الاسلام بخارا به دیار مرو که زاد و بوم پدران شماست ، باید رفت و در آن دیارِ فیض آثار خلایق را به خالق دعوت کرد و بندگان حق را از حق بر حق به حق رسانید .

خدمت صوفی می فرمایند که بعد از اجازت ارشاد در یك سال به ملازمت آن سیاح راه حقیقت و ملاح دریای معرفت، کمر ارادت بر میان محبت محکم کرده، به دستور سابق در خدمت بودیم. بعد از یك سال دیگر بر این منوال خطاب عتاب آمیز فرموده، امر کردند که هنوز به ولایت خود متوجه نمی گردید . ما در برابر به لب ادب اظهار قلت استعداد تکمیل و ارشاد کردیم . فرمودند که ما استعداد یاران می دانیم و از پیش خود سخن نمی گوییم و کسی را اجازت نمی دهیم، یعنی :

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند   آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم
به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید   که سالك بی خبر نبود ز راه و رسم منزل ها(۱)

کتیبهٔ شانزدهم در بیان عزیمت امیر به اجازت و اشارت حضرت خواجهٔ عالیشان علیه الرحمه من ملك المنّان از ولایت بخارا به دیار مرو و نشستن بر سجادهٔ ارشاد بحق مُحمّد و آله الامجاد .

مولانا خواجه جان برادر مولانا ..... عفا الله عنه . به این بندهٔ مخلص گفت که چون امیر یونس محمّد صوفی را به مبالغهٔ تمام حضرت قطب الانام از بخارا برطرف مروی الاسلام اجازت فرموده، رخصت دادند یك روزی از مزار پر انوار فیض آثار حضرت خواجه بهاء الدّین نقشبند نورالله مرقده آمده، مرا پیش خود طلب نموده فرمودند که حضرت خواجه ما را از بخارا به مرو می فرستند و بر این امر امشب از روح ممدوح خواجهٔ نقشبند نیز رخصت شده است ما را ، لابد به امر این دو عزیز ولایت مرو باید رفت. غرض که از تو در

۱- دیوان حافظ شیرازی، ص ۱، ۱۶۵.

این کار موافقت می خواهیم که با ما همراه باشی . من در برابر جواب ناصواب دادم ، که هر آینه سخن عالی را به سر و چشم قبول می کردم، اگر چنان که اسباب و اشیای مناسب به ولایت بلخ نمی خریدم .اکنون مرا ضرورت است که به رسم تجارت برطرف بلخ روم ، در این لباس معذرت خواستم . بعد از آن فرمودند که ما این سخن را از پیش خود نمی گوییم ما و شما را به مرو فرستادند، ناچار ترا همراه ما باید بود. از کمال نادانی فقیر اصلاً و قطعاً سخن ایشان را قبول نکردم . چنانکه دیگر مبالغه نکردند . القصه بعد از اندك روزی به گردش بازار آن امتعه از دست من برآمده بی اختیار مرا میل خاطر به دیار مرو شد و در خدمت آن بزرگوار روان شدم . تا یك سال درآن شهر به صنعت قصابی مشغول بودم. الغرض هر چه از بخارا به مرو برده بودم ، آن مبلغ بی سود نابود شده چنانچه از بهای یك گوسفندی در دست بیش نماند . از این قضیه صوفی حاضر گشته ، یك روزی از پی خاطر جویی به دکان فقیر آمده ، فرمودند که ما امشب در حصار قدیم به زیارات مزارات متبرکه رفته بودیم . دیده شد که ترا مردان ملك چهار صد مثقال نقرهٔ سره ببخشیدند . من شرایط تعظیم بجای آورده تسلیم کردم . آن چنانچه در اندك روزی به توجه مردانه و همت بی منتهای ایشان بازار من تیز و خریدار تند گشته حساب درم و دینار را کردم . چهار صد مثقالی نقره سِرَه پاکیزه بی غش را در بساط خود باز یافتم . از آنچه حضرت صوفی خبر داده بودند، یك تُنکه نه کم شمردم نه زیادت . والله اعلم .

حاصل الکلام چون خدمت شیخ یونس محمّد قدّس الله روحه با اجازت حضرت خواجه محمّد اسلام علیه الرحمه و العزه من ملك العلاّم به ولایت مرو رسیده خلایق را در سبیل نقشبندان دین دعوت به حق کرده و در طریق ارجمندان پاك آیین رحمة الله تعالی عَلَیهم اجمعین اشتغال به تکمیل و ارشاد نموده و تصرف در امور ملك و ملوك و دخل در احکام سلطنت و سلاطین تمامی یافته .چنانکه خلقی بسیار از صغار و کبارِ دیار مطیع خویش گردانیده و مخلص و معتقد ساخته اند و از ایشان احوال و آثار و کرامات و خارق عادات بسیار به وجود آمده و به ظهور پیوسته است ، چنانچه از مشاهدهٔ آن مردم آن دیار فیض آثار، از دل و جان بنده و برده و عاشق ایشان اند الی یوم القرار رحمة الله علیه و اصحاب و احباب جناب امیر جزاهم الله تعالی خیر جزاءٍ گفتند که چون پسر

دین محمّد خان (۱) والی مرو، در صغر سن مرید حضرت ارشاد پناهی شده و ارادت تمامی از دل و جان نموده و فرمان بردار ایشان گشته ، چنانچه اصلاً از حکم عالی تجاوز نکرده . حضرت خواجهٔ عالی رای بندگشای ازآن قضیه خوش حال گشتند .

القصه مولانا خواجه عطار که از مریدان خاص مرشد الابرار است گفت که روزی حضرت امیر به طواف مرقد منوّر امام زین العابدین رضی الله عنه رفته بودند و ما در خدمت بودیم . چون بعد از زیارت امام انام بر سر پل سنگینی که ما بین شهر نو و شهر کهنه است رسیدند، ناگاه در اثنای راه ترکی گرد سفر بر رویش نشسته پیش آمده و بر ایشان سلام کرده به تعظیم تمام دعای حضرت خواجه از قبة الاسلام بخارا باز آورده و بعد از ادای دعا و سلام پیغام معرفت انجام رسانید . یعنی، گفتا که حضرت خواجه می فرمایند که صوفی را بگوی که موی سر پاینده محمّد سلطان (۲) را بردارد . ایشان دست حق پرست بر سینهٔ بی کینه نهاده، فرمودند که بالراس و العین خوش باش . دیگر آن ترك را ندیدم که به شهر درآمد یا نه . مولانا خواجه گفت که به حضرت صوفی خلوت شدم ،گستاخی نموده سِرِّ سَر تراشیدن سلطان از مرشد زمان تحقیق کردم . اول تندی نموده، بعد از آن فرمودند که اشارت عالی والی ملك ولایت، یعنی خواجه دوران شد، که دین محمّد خان (۳) که پدر سلطان است وَقت عزل وی شده و نوبت پادشاهی بر پسرش رسیده است . در حق مشارٌ الیه فاتحه فائحه خوانید تا تاج و تخت پدر به پسر میسر گردد و مسلّم شود .

بالآخره در همان سال پاینده محمّد سلطان به توجه قطب الابدال پادشاه مرو شد و دین محمّد از داردنیا به ملك عقبی انتقال نمود.

۱- پسر دین محمّد خان : محمّد سلطان پسر دین محمّد خان بوده که یکی از دشمنان شاه طهماسب صفوی بوده (تاریخ ادبیّات ایران ، براون ، ترجمه رشید یاسمی ص ۷۴) .

۲- پایندهٔ محمّد سلطان : پسر دین محمّد خان والی مرو (تاریخ ادبیّات ایران، براون، ص ۸۰).

۳- دین محمّد خان : دین محمّد خان والی مرو بود و یکی از دشمنان شاه طهماسب صفوی بوده که از مغشوش کردن ولایات شرقی و تحریك ترکان عثمانی در بخارت حدود غربی ایران هیچ فرو گذار نکرد. (تاریخ ادبیّات ایران، براون ، ص ۷۴).

کار نه این گنبد گردان کند   هر چه کند همت مردان کند

این قضیه به قلم تفصیل در لوح چهارم مشروح خواهد شد، انشاء اللّه تعالی .

لوح ثالث

متضمن الفاظ متبرکه و کلمات مطهره ای که جناب ارشاد پناهی، ولایت دستگاهی، مقبول الهی، منظور شاهنشاهی، طاب اللّه ثراه و احسن مثواه ، درمجالس علما و صلحا و در محافل فقرا و غربا بر زبان گوهر فشان ، در ایام شریفه و هنگام لطیفه می گذرانده اند فراوان است. امّا آن همه مسموع گوش هوش اصحاب پیش قدم و احباب محترم افتاده است. معلوم است که این فقیر کثیر التقصیر در آخر حیات بیش از یك چله در صحبت شریف ایشان نبوده است. از آنچه در چهل روز فیروز از زبان مسیح بیان آن خضر زمان به سمع جمع شنیده ، به قلم مشکین رقم به تبرکاً و تیمناً در این نسخه از نظم و نثر در لباس لف و نشر بر هشتاد و یك قطعه منقسم کرده ، معلوم گردانیده است وَ اللّه أعلم بالصّواب .

و منها قطعهٔ اوّل می فرمودند که یکباری خدمت شاه صوفی نور اللّه مرقده به ده ای نشسته ما متابعت با یاران ایشان نموده موافقت کردیم . در آن خلوت چندان نذر و نیاز از زر و زیور رسیده که از روزن ها و تابدان های خانقاه زن و مرد درم و دینار نثارکردند، چنانچه از ازدحام خلایق مردم را نوبت نرسید که به دست حق پرست صوفی نیاز را باز بدهند . چون خلوت به سر رسید و به اختتام انجامید، آن زرها را در توبرهٔ انداخته خادمان پیش ایشان آوردند .آن جا مجذوبی بود سر و پا برهنه وی را پیش خود طلب نموده آن مبلغ به وی دادند . برگرفت و دهان توبره را بگشاد ، یك چرخی زد ،همهٔ درم و دینار را به یك بار بر روی زمین بپاشید وگفت ما را به این چه کار است ؟ صوفی را عجب خوش آمده و گفتند امروز این درویش حقیقت تجرید را بر خود ثابت گردانید. بعد از آن این بیت را خواندند .

سکاّن سر کوی تو ملك دو جهان را   هر چند که عورند به یك جو نستانند

و منها قطعهٔ دوم می فرمودند ، که خدمت شاه صوفی علیه الرحمه مستجاب الدعوة

غفر الله لهم .

بودند. بعد از هر بامداد هر جا که مریضی و دردمندی بود، بر در خانقاه ایشان حاضر می شد . چون بعد از اوراد از خانقاه برآمده آستین خود را بر سر بیماران می افشاندند و سه بار الله الله الله می گفتند . از دم کرم ایشان هر بیماری صحت می یافت ، اگرچه خود ابرص می بود .

هر که بیماری و سستی یافتی   از دم او تندرستی یافتی

و منها قطعهٔ سیوم، می فرمودند که روزی رئیس دهی علت مرضی داشته . از آن قریه وی را پیش شاه صوفی آورده بودند . اتفاقاً نزدیك ماوای ایشان چشمهٔ آبی بوده است. مریض را بر کنار چشمه گذاشته، حاملان وی، به خانقاه آمده، تا از خدمت صوفی چیزی یابند . هنوز قضیهٔ مریض را با ایشان عرض نکرده بودند ، که ایشان بر حقیقت حال مطلع شده بر سر چشمه رفته و بیمار را برداشته و سه بار در آب غوطه زده و بر آورده، بر کنار چشمه نهاده اند . در حال مریض صحت یافته و صورتش بر حالت اصلی رفته . خرامان خرامان به خانقاه ایشان آمده . چنانچه کسی از یاران وی را باز نشناختند . آنچه برسرچشمه بروی واقع شده و گذشته بود به زبان تفصیل با خویشان خود باز گفت . گویند که چون آن قضیه پدر کلان صوفی شنیده است، از خانه برآمده، مشاهده تغییر و تبدیل حال بیمار نموده، با خود گفت که سبحان الله چه بندهٔ مقبول است مر حضرت حق را ، معلوم نیست که این زمان همچو وی کسی بر روی زمین بوده باشد. هماندم صوفی بروی بانگ زد که ای جد همچو مگوی . خدای را بر روی زمین بندگانند که در برابر آفتابِ وجود ایشان شاه صوفی ذرّه ای نیست .

و منها قطعهٔ چهارم، می فرمودند که چون جذبهٔ شاه صوفی اشتهار یافته و برگرد ایشان خلایقی بسیار می آمدند و می رفتند و از احوال عجیبه و آثار غریبهٔ ایشان به گوش هوش علمای زمان و سلاطین دوران رسید . مولانا زادهٔ اصفهانی که در بخارا اعلم العلما و مقرب عبیدالله خان (۱) بوده است ، بر خون شاه صوفی روایتی

۱- عبیدالله خان : یکی از امرای تیموریان ماوراء النهر که در سال ۹۴۰ هـ جلوس کرد و به سال ۹۴۶ هـ.ق کشته شد (طبقات سلاطین ، لین پول ، ترجمه از عباس اقبال ، ص ۲۱۴).

یافته ... (۱) خان اختیار فتوی بوی گذاشته. چون فتوی را نوشته، پیش عبیدالله خان بردند تا بر آن مهر زنند. خان فرمود که خواجهٔ هاشمی شیخ الاسلام است. اوّل مهر وی بر این فتوی باشد تا ما حکم می کنیم . چون خواجه فتوای نوشته را مطالعه کرده، یعنی آنچه از شاه صوفی به وجود می آید و ظهور می پیوندد، مثل کور را بینا کردن و گنگ را گویا ساختن و ابرص ابکم را شفا دادن بر خلاف شرع است . در آن ضمن روایات مشتمله و اشارات منقلبه چون در حق جستن منصور فتوی خون ریز را با زبان تیغ نیز مسجلّ ساخته بودند. بعد از مطالعه خدمت خواجه فرمودند که ما بر خون ریزی همچو کسی متفق نیستیم که خالی از خطری نخواهد بود . آنچه از آن مرد به وقوع می آید، از جملهٔ خوارق عادات است. شنیده شد که چون خواجهٔ هاشمی آن روایت را رد کردند عبیدالله خان بر مضمون آن عمل ننمود و گویند که همان روز درخلوت سرای خدمت خواجه نماز می گذاردند . در قیام و قرأت بر یمین و یسار مشاهده نموده دیدند که جوانی سی ساله به ایشان اقتدا کرده نماز می‌گذارد. چون خواجه سلام نماز باز داده، آن جوان سلام باز داده و از نظر خواجه غایب گشته، هماندم برادر مولانا سیف الدّین محتسب از شهر سبز آمده بود . *خواجه وی را طلب کرده از صورت و لباس شاه صوفی تحقیق کرده برادر مولانا سیف الدّین از جامهٔ شال اشتری و شمله ای بر سر پیچیده بود و از شمایل صوفی صافی آنچه دیده بود* به خواجه معلوم گردانید و موافق برآمد بدانچه دیده بودند در نماز . بعد ازآن خواجه سجدهٔ شکرانه بجای آورده ،دانسته که شاه صوفی بر حق بوده است و واقف احوال ضمایر و سرایر خلایق . القصه جناب یونس محمّد صوفی عطر الله مرقده فرمودند، که بعد از قضیهٔ گذشته ما را یك شبی شاه صوفی پیش خویش طلب کرده پرسیدند که در بخارا مولانا زادهٔ اصفهانی چه کس است که امشب ارواح طیبه بروی تقصیری گرفته اند. ما چنانچه از فضایل و کمالات مولانا زاده می دانستیم کماحقه گفتیم . بعد از آن صوفی فرمودند که او را از منصب حیات عزل کرده اند . حاضران تاریخ سخن نوشته بوده اند، بالآخره معلوم کردند که در همان شب مولانا زاده فوت شده بود .

۱- در اصل چند کلمه خط خورده است و خوانا نیست .

و منها قطعه پنجم، می فرمودند که باعث نام شاه صوفی این بوده است که مادر وی را فرزند نمی شد تا گوسفندی نذر حضرت شاه مرتضی علی کرم الله وجهه مانده بود، که شاید از باطن شاه ولایت مقصود حاصل و سعی اش مشکور گردد. چون ماه محرم نزدیك آمد، پدر و مادرش از شهر سبز به ولایت بلخ متوجه گشته تا گوسفندی بر آستانهٔ متبرکهٔ شاه ولایت نیاز کشند و مراد خود را طلب نمایند . چون نزدیك بلخ رسیده در جای فرود آمدند، ناگاه در اثنای راه شاه سواری پیدا شده . مادر شاه صوفی را پیش خود طلب کرده و بیضهٔ مرغی گرم پخته به وی داده بود . بعد ازآن امر کرد که این را بخور و با کسی مگوی که مقصود تو حاصل شده است . به ولایت خود بازگرد و به موجب فرموده عورت صالحه عمل نموده و گوسفند را کشته به فقرا و غربا تقسیم نموده ، دعا و تکبیر به روح مطهر شاه ولایت به اتمام رسانیده با شوهر خود باز به وطن آمده . بعد از نه ماه شاه صوفی متولد شده است وجه تسمیه اش این است .

و منها قطعهٔ ششم ، می فرمودند که خدمت شاه صوفی هر سال چند کَرت اشیای خانه را به تاراج می دادند . اتفاقاً یکباری خان و مان خود را تاراج فرموده ، چنانکه از بیگانگان و آشنایان بر اسباب و اشیا در افتادند . ما و قاسم نام مریدی داشتند بر کناره نظاره می کردیم. ما به قاسم گفتیم، که قاسم چون است که تو هیچ چیزی از این اشیا باز نمی گیری. گفت من از برای تاراج نیامده ام . چون ما و قاسم را حضرت صوفی دیدند، مرا پیش خود طلب نموده فرمودند که میرزا یونس شما چون است که با یاران موافقت نمی نمایید . گفتیم ما را دیدار عزیزان مطلوب است . با درم و دینار چکار. فرمودند که پس قاسم چون از یاران کناره گرفته است. جواب قاسم بر این منوال گفتیم . بعد از فراغ تاراج و خرج و باج نظر انور ایشان بر ما از آنچه اوّل بود زیادت شد و کار ما به ترقی رفت . چنان که یاران ما تقدم ، از روی رشك و غیرت بر یك طرف شده ، در مقام نزاع آمده، به عز عرض رسانیده ، گفتند که یا در انظار خاصه و خدمات خلاصه میرزا یونس و قاسم باشند و یا ما باشیم . نزاع تا بدین مقام کشیده که جناب شاه صوفی رحمة الله علیه فرمودند، که همه را رخصت است ما را همین دو دلخواه بس است . حاصل الکلام آن جماعت همه ارباب نفس و هوا بودند که هر یکی را روزی چند مثقال نقره اجرت خانقاه بوده است .

گویند که بر اعلی و ادنی و اوسط آنها از یك مثقال تا چهار وظیفهٔ شام و چاشت و خورد و برداشت تعیین بود. باوجود آن همه انعام و اکرام هر سال به چند کَرت بر خانه دان مقتدا دست تاراج برده خیانت می کرده اند.

زهی مقتــدا و زهی مقتدی که نیکی نموده فزوده بدی

* * *

این نه صوفی گری و درویشی است نا مسلمانی و کافر کیشی است

* * *

دزدی و راهــزنی بهتر ازین کفن از مــرده کنی بهتر ازین

و منها قطعهٔ هفتم ، می فرمودند که چون اجل شاه صوفی نزدیك رسید ،جای قبر را تعیین کرده فرمـــودند که بعـد از وفـات بر سر خاك پاك مـن کسی آید که درختی را خواهد بنشاند . بالآخره تا یکسال ما مجاور آستانهٔ ایشان بودیم، کسی آن درخت نکشته ما کشتیم . نام درخت برده امّا نفرمودند که آن درخت میوه دار بوده است یا نه .

از اکابر طریقت منقول است که اگر مثلاً کسی نسبت و قدرت و ولایت خود را ازخلایق پوشیده ندارد وهم افتادن است از مقامات عالیه و اگر چنانچه از آن مقامات معزول نگردد ، حیات او دیر نپاید و از تحصیل کمال باز ماند . پس از آن جهت حضرات خواجگان دین رضوان اللّٰه تَعالی عَلیهم اجمعین فرمودند که خود را از نظر خلقان پوشیده دارید، تا سلامت مانید از چشم زخم ایشان، اَولِیایْ تَحتَ قَبَایی لاَ یَعرِفُهُم غَیْرِی(۱) در ملامت سلامت است و شدت آفت . گویا بدان کمال حضرت شاه صوفی را زخم چشم رسیده که در حال چون آفتاب عالم تاب از نظر خلق نهان گشت ، نور اللّٰه مرقده واللّٰه اعلم .

و منها قطعهٔ هشتم ، می فرمودند که عزیزی در واقعه دید که به شهری معظم افتاده است و در سه شبانه روز در آن شهر سیر کرده، از یك کوچهٔ آن سیرش به نهایت نرسید. پرسید که نام این شهر چیست،که مدت سه شبانه روز است که در یك کوچه اش سرگردان و

۱- کشف المحجوب ، ص ۷۰.

حیران و پریشانم. گفتند، که هنوز کجایی ؟ این شهر عشق است که همه سرگشتهٔ وی اند و گفت کسی باشد که این شهر را به تمامی دیده باشد، گفتند بلی ! شیخ فرید الدّین عطار سه بار تمامی شهر را دیده است ، عَطَر اللّه مرقده .

و منها قطعهٔ نهم، می فرمودند که در مبداء طریقت، عزیمت ترکستان به زیارت مرقد منوّر مطهر حضرت خواجه احمد یَسوی کردیم . در ولایت میان کال به قریهٔ تاتکند عزیزی بوده است . ما را دغدغهٔ زیارت آن درویش شد . دو تنکه (۱) در کیسه داشتیم ، آن را پیش ایشان نیاز کشیده، التماس فاتحهٔ فایحه کردیم . چون سورهٔ فاتحه الکتاب را به اتمام رسانیده فرمودند که به غیر این دو خانی معلوم نیست که چیزی با خویش درویشان داشته باشند گفتیم . بلی . فرمودند که :

کیسه بُرانند درین رهگذر هر که تهی کیسه تر آسوده تر

الغرض بدان کاروانی که ما بودیم قطاع طریق افتاده ، اکثر کاروانیان را به قتل آوردند و اشیاء و اموال به تاراج بردند و ما خلاص شدیم به دعای آن بزرگ جزاء اللّه تعالی خیر جزاء ، چنانچه شرح آن بالا گذشت .

و منها قطعهٔ دهم، می فرمودند که یك باری ما را در بخارا قبض عظیم فرا گرفته، چنانچه به هیچ وجهی مبدل به بسط نگشت . از جهت رفع آن به خدمت شیخ حسین خوارزمی رحمة اللّه علیه عرض کردیم.فرمود که روز عید در حق شما فاتحهٔ فایحه بخوانیم. چون عید رسید در نماز گاه بعد از نماز عید و خطبهٔ آن منبسط شدیم . محقق گشت که خدمت شیخ بعد از سلام نماز فاتحهٔ فایحه را دست حق پرست برداشته خوانده بودند .

و منها قطعهٔ یازدهم ، می فرمودند که از مشایخ متأخرین در برابر خدمت شیخ حسین کسی ریاضات نکشیده و مجاهدات بسر نبرده است . این سخن مشهور است که چون شیخ به دولت جذبه مشرف گشته، از خلایق رمیده ، در صحراهای خوارزم تا هفت سال سرو پای برهنه به وُحوش و طیور آرام گرفته بود. کسی نمی داند که قوت لایموت شیخ چه بوده است .

۱- تنکه : سکهٔ ای از طلا یا نقره (فیروز اللغات).

بعد از آن به نظر شیخ حاجی محمّد خبوشانی رسیده، منظور و مقبول شده، واللّه اعلم. در زمان حیات حضرت خواجهٔ ما پسر شیخ میر مخدوم را سلطان سعید از سمرقند برطریق رسالت برای عبیداللّه خان فرستاده بود . چون به ملازمت حضرت خواجه آمد ایشان فرمودند، که در ماوراء النهر سلسلهٔ شیخ کبیر را یعنی کبرویّه ، بابای شما آورده و منتشر گردانیده و بندگان خدای تعالی را بدین سلسلهٔ شریفه دلالت نموده دعوت کرده بودند.

مخدوم زاده در حال برخاسته شرایط تعظیم بجای رسانیده ، سر تسلیم فرود آورده خوش حال گردید.

و منها قطعهٔ دوازدهم، می فرمودند که از شیخ نورالدّین احمد خوافی رحمة اللّه علیه با ما فواید رسیده است و لیکن از غیرت حضرات خواجگان علیهم الرحمه و الرضوان می ترسیم ، که زیارت مزار پر انوار آن عزیز می کردیم . هرچه گاهی که از پیش آن مزار می گذریم، ملاحظه می کنیم که نظر غیرت این برگزیدگان بر ما متوجه نگردد.

در ره منزل لیلی که خطرهاست بسی　　شرط اول قدم آن است که مجنون باشی

حضرت خواجهٔ احرار قدّس اللّه سرِّه فرمودند که به اتفاق، همهٔ خواجه های ما غیورّاند، بی ملاحظه در راه ایشان قدم نهادن مشکل است .

و منها قطعهٔ سیزدهم ، می فرمودند که در بخارا عورتی بود دیوانه و سرو پا برهنه که اکثر مردم غیبت وی را می کردند که پریشان حال است . اتفاقاً روزی گذر ما بر وی افتاد و دیدیم که بر سر بازار برهنه افتاده است و سخنان پریشان می گوید . به خاطر رسید که عجب دیوانهٔ پراکنده گوی هست . در حال برطرف ما نظر کرده این رباعی خوانده است :

آن روز که توسن فلك زین کردند　　آرایش مشتری و پروین کردند
این بود نصیب ما ز دیوان قضا　　ما را چه گنه قسمت ما این کردند

و منها قطعهٔ چهاردهم، می فرمودند که جایی درویشی بود مرقع پوش، که ما با وی عقیدهٔ تمامی داشتیم و درمیان مردم به صلاح مشهور بوده است . اتفاقاً شبی گذر ما بر

مجلس عجیبی افتاد، که ارباب هوا در آن مجلس به عیش و طرب مشغول بودند و بعضی به شرب شراب مقید شده، سرمست گشته و بعضی هشیار دیدیم که آن درویش ژنده پوش پیشگاه نشسته نظاره می کرد و لیکن باطنش از آنها رمیده و تنش به آنها آرمیده. ما را از آن واقع تعجب آمد . چون دانست که بر خاطر ما فتوری راه یافته است، در حال این رباعی را خواند :

این اسب قلندری همه تاختنی است وین مهرهٔ عاشقی همه باختنی است
ترسا و یهود و گبر اگر پیش آید از روی نیاز با همه ساختنی است

و منها قطعهٔ پانزدهم، می فرمودند که سلطان سنجر ماضی علیه الرحمه شبی خواب بیمناکی دید که هفت سر آدمی بریده در نظر وی انداختند . علی الصباح پیش حضرت خواجه یوسف همدانی رحمة الله علیه رفت تا تعبیر خواب معلوم کند . حضرت خواجه فرمودند که از حیات تو بیش از هفت روز باقی نمانده است . سلطان از تعبیر خواب بر سبیل اضطراب در حالت نزع افتاد. خواجه فرمودند که از این واقع مترس . ما امشب با خواجه عبدالله انصاری مدظله مشاورت کرده و معالجه آن می فرماییم . و روز دوم سلطان به صحبت ایشان حاضر شد. فرمودند که امشب ما و خواجه عبدالله باهم مشاورت کرده بر حیات یکدیگر نظر گشادیم. از عمر ما هفت سال باقی و از حیات خواجهٔ بزرگ دوازده سال مانده است. لاجرم خواجه عبدالله مدالله تعالی ظلال عاطفة علی رؤس المسلمین ، حیات خود را به تو بخشیده است. بنابر آنکه پادشاه عادلی که در ایام دولت او مسلمانان در رفاهیت اند . این زمان با تو وصیت می کنیم که امشب در قالب تو روح خواجه عبدالله را دمیدند. عادت وی صائم الدهر و قائم اللیل بودن است، باید که به همین صفت روح خواجه را موصوف داری وگرنه از بدن تو مفارقت خواهد نمود .سلطان برخاست و شرایط تعظیم بجای آورده ، تا دوازده سال به موجب فرمودهٔ عارف ربانی خواجه یوسف همدانی عمل نموده و از پادشاهان رحمة اللهی گشته و بعد از هفت سال حضرت خواجه عبدالله انصاری به رحمت الهی واصل گشت ، قدّس الله روحه ، از حضار مجلس یکی می گوید که چون حضرت صوفی قدّس الله سرّه قضیهٔ سلطان سنجر را بیان کردند ، به خاطر من گذشت که

این سخن خالی از دروغی نیست ، زیرا که خواجه عبدالله را چه ضرور که حیات خود را به سنجر ماضی ببخشد. برین وسوسه صوفی صافی اطلاع یافته ، یوم الجمعه بعد از الصلوتین ارواح طیبهٔ خواجه عبدالله و خواجه یوسف همدانی و سلطان سنجر را قدّس الله حاضر ساخته اند و آنچه فرموده بودند، در واقعهٔ آن را مشاهده نمودم ، بعده از اندیشهٔ باطله استغفار کردم .

و منها قطعهٔ شانزدهم ، می فرمودند که در عالم هفت پادشاه رحمة اللّهی گذشته اند و هفت دیگر لعنت اللّهی. از جملهٔ سلاطین ارباب رحمت سلطان ابراهیم ادهم (۱) و سلطان ابراهیم گیلانی(۲) و پادشاه اسماعیل سامانی(۳) و سلطان محمود غزنوی (۴) و سلطان سنجر ماضی و سلطان محمّد خدابنده (۵) که از اولاد چنگیز خان(۶) است .

۱- سلطان ابراهیم ادهم : ابو اسحق ابراهیم بن ادهم بن منصور از شهر بلخ بود. وی در اوّل حال امیر بلخ بود، ولی چون از ارادت حقیقت عالی پدید آمد، پادشاهی و جاه و حشمت را ترک گفت و طریق زهد و ورع پیش گرفت . مرید حضرت امام باقر و شاگرد ابو حنیفه بود. وی به شام در سنهٔ ۱۷۱ هـ.ق به رحمت ایزدی پیوست .(کشف المحجوب ، ص ۱۲۸ و نفحات الانس ، ص ۴۱).

۲- سلطان ابراهیم گیلانی : الامینی ، والد عالی قدرش میرک جلال الدّین قاسم بن میرک محمّد بن مولانا ناصرالدّین ابراهیم است . انتساب مولانا ابراهیم به اکابر واجب التعظیم ماوراء النهر است (رجال ، کتاب حبیب السیر، ص ۱۵۹).

۳- اسماعیل سامانی : اسمعیل بن احمد بن سامان حاکم بخارا بود . بعد از در گذشت برادرش (نصر) حاکم ماوراء النهر گردید . مردی فرزانه و با شکوه بود (تاریخ گزیده ، ص ۳۸۰).

۴- سلطان محمود غزنوی : ملقب به عین الدوله و بزرگترین پادشاه سلسلهٔ غزنویان است و اولین پادشاهی است که لقب سلطان گرفت و خراسان و هندوستان و ماوراء النهر زیر تسلط خود آورد. در سال ۴۲۱ هـ.ق درگذشت (عبدالله رازی ، تاریخ کامل ایران، ص ۱۸۵و ۱۸۶).

۵- سلطان محمّد خدا بنده : لقب سلطان محمّد او لجایتو پادشاه مغولی است که از سال ۷۰۳ هـ.ق تا ۷۱۶ ه.ق. بر ایران و متصرفات مغولی ایران حکومت کرد . او به سال ۷۱۶ هـ.ق. فوت شد (تاریخ مغول ، عباس اقبال).

۶- چنگیز خان : بن یوکان بهادر ... چنگیز خان را در اوّل تموچن نام بود. ولادتش در سنهٔ تسع و اربعین و خمسائه . چون پدرش فوت کرد او ۱۲ ساله بود . در ۳۱ سالگی دوباره سردار قبیلهٔ خود گردید و در اندك مدت تمام آسیای میانه را گرفت (تاریخ گزیده ، ص ۵۷۲ و ۵۷۳).

بعد از وی تا این زمان همه چنگیز خانیان مسلمان اند و پادشاه هفتم شاه طغرل (۱) (طغرل) و از هفت پادشاه ملعون، مثل فرعون و شدّاد و نمرود و غیر آنها که دعوی ربوبیّت و الوهیّت کرده اند و اگر نه همه کفار لعنت کردهٔ حضرت الهی اند.

و منها قطعهٔ هفدهم ، می فرمودند که با جماعت فقرا در جای نیت اعتکاف کردیم . میان ما جوانی صاحب حسن موصوف به اوصاف : لَقَدَ خَلَقْنَا الْانْسَانَ فِیْ اَحْسَنِ تَقْوِیم (۲) و معروف به تعریف وَ صَوَّرَکُمْ فَاَحْسنَ صُوَرَکُم (۳) نشسته و با ما موافقت نموده بود، درآن صحبت فتوحات واقع گشته .

و منها قطعهٔ هیجدم ، می فرمودند که در مزارات شهر کهنهٔ مرو هیچ مزاری از مزار سیّد محمّد پای بند به صلابت و هیبت نیست . گاهی که به زیارت آن آستانه می رفتیم و ملاحظهٔ تمام می کردیم در آداب نگاه داشتن .

و منها قطعهٔ نوزدهم، می فرمودند که در شهر هرات بر سر کوهی برطرف شمال، میرزا بابر قلندر، کوشکی زرنگار بنا کرده ،چنانچه نظیر و بدیل نداشته بود و بر پیش طاق رواق آن مرقوم کرد که :

غرض نقشی است کز ما باز ماند که هستی را نمی بینم بقایی
مگر صاحب دلی روزی به رحمت کند در حق مسکینان دعایی

و منها قطعهٔ بیستم ، می فرمودند که در ولایت خراسان مثلی است که بلغور خواجه عبدالله انصاری می خورند و دعای خواجه محمّد بلوری می گویند . یعنی مومن آن است که حق نمك را نگاه دارد و عبارت از نمك نگاه داشتن حقیقت دریافتن است .

گر عهد شکست و ار وفا رفت حق نمك از میان کجا رفت

۱- شاه طغرل : سلطان طغرل بیگ بن میکائیل بن سلجوق در نیشابور در سنهٔ تسع و عشرین و اربعمائه بر تخت نشست در سنهٔ خمس و خمسین و اربعمائه درگذشت (تاریخ گزیده ، ص ۴۳۶ تا ۴۳۹).

۲- سورة التین (۹۵) : ۴ .   ۳- سورة الغافر(۴۰) : ۶۴.

در این سخن به عبارات غریبه و اشارات عجیبه نکات بسیار است . ارباب عقل به علم فراست خواهند دریافت ، حاجت به شرح نیست .

و منها قطعهٔ بیست و یکم ، می فرمودند که در ایام ماضیه پادشاهی بود و دختری داشت به غایت صاحب حسن ، چنان که جمال آن مثال نداشت . هر چند که از سلاطین و ملوك از اطراف و اکناف عالم به خواستگاری آن دختر آمدند ، پادشاه خم نمکی مهیا ساخته امر کرد ، یعنی هر که این نمك را بخورد دختر در عقد وی خواهد بود . لاجرم هیچ آفریده را زهرهٔ نبود که خم نمك را بخورد. همه به یکبار از آن قضیه روگردان شدند . ناگاه یك پادشاه زاده ای به حسن خلق و ادب آراسته و پیراسته آمد و گفت که این کار پیش من از هر چه گویند آسان تر است. اتفاقاً پادشاه معرکهٔ عالیه ساخته مدعی را حاضر گردانیدند . چون پادشاه زاده به مجلس درآمده دامن بر میان برزده نزدیك خم (۱) نمك رفته، انگشت شهادت در نمك زده و بر لب نهاده ، لعاب آن را فرو خورده است و گفت که هر کسی که این مقدار نمك را نگاه نتواند داشت ، ملاحظه حق نمك نتواند کرد .اگر مثلاً کوه نمکی بخورد وی را تفاوت نکند . پادشاه به زبان تحسین برعقل و ادراك او آفرین کرده گفت، که غرض من همین بود که کسی نمك را بشناسد و قدر آن را بداند . در حال دختر صاحب جمال با چندین املاك و اموال با وی تسلیم نمود .

و منها قطعهٔ بیست و دوم ، می فرمودند که شبی در خواب کعبهٔ معظمه را زاده الله تعالی تکریماً و تعظیماً دیدیم. بعد از آن چندگاه حاجی از مکه آمد. پیش وی این قصه را گذرانیده ، طول و عرض و ارکان و حدود خانهٔ کعبه را تعیین کرده، از هر یکی نامی برده و نشانی داده . عارفی گفت یعنی هر چه می فرمایید چنان است . حاجی الحرمین از روی یقین آمّنا و صدّقنا گفت .

و منها قطعهٔ بیست و سوم، می فرمودند که روزی در بالا خانهٔ مولانا سلطان محمّد میخچه گر نشسته بودیم، بر ما ملك خراسان کشف شد، چنان که شهر هرات را معاینه دیدیم.

۱- در اصل : یام (کذا).

و منها قطعهٔ بیست و چهارم ، می فرمودند که در روز زوال هستی موهوم که از آن عبارت سیر فی الله است، چون سیر عالم ارواح بر ما مفتوح کردند بر سر پل صراط رسیدیم. آغاز به آیت الکرسی کردیم و مانند برق خاطف از سر پل گذشتیم ، هنوز آیت الکرسی تمام نخوانده بودیم . ناقل این هر دو قطعه یکی از مقربان ایشان بوده است. والله تَعالی أعلم .

و منها قطعهٔ بیست و پنجم ، می فرمودند که روزی حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه دعا می کردند، که الهی گرسنه ام و برهنه ، مخلصی آمین می گفت . در حال از عالم غیب طبقی پر از نعمت و دو جامهٔ حریری پیش امام انام حاضر ساختند . آمین گوی گفت یا ابن رسول الله من شریکم . گفت . چون ؟ گفت : از آن که شما دعا کردید و من آمین گفته ام ، هماندم امام یك جامه را بروی پوشانید و دیگری بر خود . و نعمت را با هم خورده روان شدند .

و منها قطعهٔ بیست و ششم ، می فرمودند که بعد از نماز جمعه مردی پاره ای از پوستین سلطان العارفین قدّس الله سِرّه بر گرفته بود . سلطان گفت چرا چنین کردی ؟ گفت از آنکه از برکت تو مرا نصیبه حواله شود . گفت اگر پوست با یزید بر تن خود در کشی سود ندهد، تا عمل بو یزید نکنی.

و منها قطعهٔ بیست و هفتم ، می فرمودند که از کلمات قدّسیهٔ خواجه عبدالله انصاری است . یعنی درویشی چیست ؟ خاککی بیخته در وی آبکی ریخته . نه از آن کف پای را دردی و نه پشت پای را گردی .

و منها قطعهٔ بیست و هشتم، می فرمودند که ارادت تمامی مریدان بر یك طرف است و ارادت پادشاه زمان بر یك طرف . زیرا که هر وقتی که سلطان دوران پیش مقتدایی ارادت برده انابت کند، چنانچه می باید، هر آینه باعث عدل و احسان سلطان آن مقتدا خواهد بود. پس حصول ثواب از ارادت پادشاه اسلام برابر تمامی اصحاب است، بلکه زیادت، اَلنّاسُ عَلی دِینِ مَلوکِهِم (۱).

۱- معارف بهاء ولد ، ج ۲ ، ص ۱۶۴.

و منها قطعهٔ بیست و نهم ، می فرمودند که پیش از این چند سال درمیان خلایق وبای کلی واقع شده ، که ابتدای آن از ولایت فرنگ بوده و از فرنگ به روم آمده و از روم به عراق و از عراق به خراسان و از خراسان به مرو رسیده ، چنان که از ترس آن مردم گور کفن مهیا ساخته ، دم به دم از یکدیگر وداع می خواستندی و بحلّی طلبیدندی و در آن وبا اکثر خانه ها را حاکم اجل خالی ساخته و میان پدر و پسر و مادر و دختر و یار و دوست مفارقت انداخته. فرموده که در آن وقت عزیزی به زیارت مزارات حصار قدیم مرو رفته بود ، دید که بر محفّه ای شخصی نشسته و صورت عجیبی داشته، که نه از صور این مردم و چند کسی دیگر به صور عجیبه و اشکال غریبه تخت را برگرفته می آیند .چون پرده را از پیش برداشته آن عزیز صاحب تخت را سلام کرد و از خرابی ملك و خان و مان مردم الغیاث گفت . همان دم آن شخص به دست راست اشارت کرد. سر دو کس از آشنایان آن عزیز بر زمین زیر تخت افتاد. بالآخره التماس آن بزرگ قبول کرد و گذشت . بعد از آن، آن وبا از مرو به بخارا گذشت و از بخارا به سمرقند و از سمرقند به ترکستان راست تا به کاشغر و ختا و از آن بلاد به مشرق رفت . فرمودند که چون آن بزرگ از غیبت باز آمده به خانه رفت ، آن دوسری که دیده بود که زیر تخت امیر افتاده، همان دم خبر آمد که صاحبان سر فوت کردند، یعنی فلان ابن فلان و فلان ابن فلان به مرگ مفاجا مردند ، همانا که واقعه بین خدمت صوفی بودند والله أعلم .

و منها قطعهٔ سیم ، می فرمودند که پیش ما ترك دنیا از هر آسانی آسان تر است . کسی را مشکل است که هرگز این کار نکرده باشد . لایزال اظهار دل گیری از صحبت مردم می کردند و این سخن را بر زبان گوهر فشان می گذرانیدند.

و منها قطعهٔ سی و یکم ، می فرمودند یعنی بیت :

گوی را گفتند چون سرگشته ای او بگفت از صاحب چوگان بپرس

لاَ فَاعِلَ فِي الْوَجُودِ الاَّ اللّٰه .

و منها قطعهٔ سی و دوم ، می فرمودند یعنی بیت :

۱- گلستان سعدی ، مقدمه ، ص ۲۹ (کلیات سعدی).

نردیکان را بیش بود حیرانی کایشان دانند سیاست سلطانی
سُبْحَانَكَ مَا عَبدنَاكَ حقّ عبَادَتكَ سُبْحَانَك مَا عَرفْنَاكَ حقّ مَعْرِفَتِكَ

و منها قطعهٔ سی و سیوم ، می فرمودند ، یعنی بیت :

کند هم جنس باهم جنس پرواز کبوتر با کبوتر باز با باز
الجنس مع الجنس

و منها قطعهٔ سی و چهارم ، می فرمودند، یعنی بیت :

روی تو در همه جا از همه رو جلوه گرست مصحف روی ترا از همه رو می خوانم
« وَاللّٰه عَلَی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدَ » (۱)

و منها قطعهٔ سی و پنجم ، می فرمودند ، یعنی بیت :

سکاّن سر کوی تو ملك دو جهان را هر چند که عورند به یك جو نستانند
« حُبُّ الدُّنْیَا رَاسُ کُلِّ خطیئة »

و منها قطعهٔ سی و ششم ، می فرمودند ، یعنی بیت :

هست درین دایرهٔ لاجورد مرتبهٔ مرد به مقدار مرد
« فَضَّلْنَا بَعْضهُم عَلَی بَعْضٍ (۲)

و منها قطعهٔ سی و هفت ، می فرمودند ، یعنی بیت :

با ادب باش تا بزرگ شوی که بزرگی نتیجهٔ ادب است
« اَلطَّرِیقَةُ کُلهَا آدابٌ »

و منها قطعهٔ سی و هشتم ، می فرمودند، یعنی بیت :

هر جوانی که بی ادب باشد گر به پیری رسد عجب باشد
« اَلاَدَبُ تَاجُ الرِّجَالِ » .

و منها قطعهٔ سی و نهم ، می فرمودند ، یعنی بیت :

سر مکن در پیش دنیادار پست گر کنی بی شك رود دینت زدست
« تَركُ الدُّنْیَا رَاسُ کُلِّ عِبَادَةٍ »

۱- سورة البروج (۸۵) : ۹. ۲- سورة الاسراء (۱۷): ۲۱.

و منها قطعهٔ چهلم ، می فرمودند ، یعنی بیت :

مردان خدا خدا نباشند لیکن ز خدا جدا نباشند

« اَولِیَائی تَحْتَ قِبَایِی لاَ یَعْرِفُهُم غَیْرِی » (۱)

و منها قطعهٔ چهل و یکم ، می فرمودند ، یعنی :

پرِّ کَاهم پیش ..... حکمت تند باد می ندانم تا کجا خواهد فتاد

« و هو عَلَی کُلِّ شَئیٍ قَدیْر » (۲)

و منها قطعهٔ چهل و دوم ، می فرمودند ، یعنی ابیات :

آن را که ندانی نسب و نسبت و حالش او را نبود هیچ گواهی چو فعالش

فی الجمله در او چیست ندانی ثمرش چیست بارش خبر آرد که چه بودست نهالش

اَلظَّاهِرُ عِنْوانُ الْبَاطِنِ .

و منها قطعهٔ چهل و سیم ، می فرمودند که یعنی بیت :

این بود نصیب ما ز دیوان قضا ما را چه گنه قسمت ما این کردند

وَ اللّهُ یَحکُمُ لاَ مُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ (۳)

و منها قطعهٔ چهل و چهارم ، می فرمودند یعنی بیت :

تا نگردانی ز ملك و مال روی یك زمان ننمایدت این حال روی

« اِنَّمَا اَمْوالُکُم وَ اَوْلاَدُکُم فِتْنَه » (۴)

و منها قطعهٔ چهل و پنجم ، می فرمودند یعنی بیت :

به قدر خویشتن باید زدن لاف که زر دوزی نداند بوریا باف

« کَمَا قَالَ بَعض الکُبراءِ العَارِفِین : لاَ تَزِنِ الْخَلقَ بِمِیْزَانِكَ وَزِنْ نَفسكَ بِمِیْزَانِ الصَّدِّیْقِیْن لِتَعلمَ فَضلُهم وَ افَلاسُك» .

و منها قطعهٔ چهل و ششم ، می فرمودند یعنی بیت :

آتش توبه که چون افروزد او هر چه آید جمله برهم سوزد او

۱- مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه ، ص ۴۱۶.

۲- سورة التغابن (۶۴) : ۱.

۳- سورة الرعد (۱۳) : ۴۱.

۴- سورة النفال (۸): ۲۸.

«یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوا تُوبُوا اِلَی اللّهِ تَوْبَةً نَصوُحًا» (۱)

و منها قطعهٔ چهل و هفتم ، می فرمودند یعنی مصراع :

تا دوست کرا خواهد و میلش به که باشد

ذَلِكَ فَضْلُ اللّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ وَ اللّهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِیم (۲)

و منها قطعهٔ چهل و هشتم ، می فرمودند که یعنی بیت :

نقشبندیه عجب قافله سالارانند که برند از ره پنهان به حرم قافله را

اُدْعُو رَبَّكُم تَضَرُّعاً وَ خُفْیَةً اِنَّهُ لاَ یُحِبُّ الْمُعْتَدِیْنَ (۳)

و منها قطعهٔ چهل و نهم ، یعنی بیت :

هر که او را سرّ کار آموختند مهر کردند و دهانش دوختند

صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لاَیرْجِعُونْ (۴)

و منها قطعهٔ پنجاهم ، می فرمودند یعنی بیت :

توبه در پیری و برنایی یکیست توبه می کن چون که فرصت اندکیست

اَلتَّوبَتُه نَدَمٌ (۵)

و منها قطعهٔ پنجاه و یکم ، می فرمودند یعنی بیت :

امروز شاه انجمن دلبران یکیست دلبر اگر هزار بود دلبران یکیست

مَا جَعَلَ اللّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَیْنِ فِی جَوفِهِ (۶)

و منها قطعهٔ پنجاه و دوم ، می فرمودند یعنی بیت :

گرهمی خواهی حضور اندر حضور دایما رو جانب اهــــل قبور

اِذَا تَحَیَّرْتُم فِی الْاَمُورِ فَاسْتَعْیِنُوا مِنْ اَهلِ الْقُبُور

و منها قطعهٔ پنجاه و سیوم ، می فرمودند یعنی بیت :

۱- سورة التحریم (۶۶): ۸.
۲- سوره الحدید (۵۷) : ۲۱.
۳- سورة الاعراف (۷): ۵۵.
۴- سورة البقرة (۲) : ۱۸.
۵- کشف المحجوب ، ص ۳۷۹.
۶- سورة الاحزاب (۳۳): ۴ .

عمر به خشنودی دل ها گذار تا ز تو خشنود شود کردگار
«اِدْخَالَ السُّرُورِ فِی قَلبِ الْمُؤمِنِ خَیْرٌ مِن عِبَادَةِ الثَّقَلَیْن»

و منها قطعهٔ پنجاه و چهارم ، می فرمودند یعنی بیت :

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست تر دارند جوانان سعـــادتمنـد پند پیر دانا را(۱)
« نَصِیحَتُه الشَّیْخِ مِفْتَاحُ الْفَتُوحَاتِ »

و منها قطعهٔ پنجاه و پنجم ، می فرمودند یعنی بیت :

غنیمت دان حضور دوستان را که دوران می نماید بی وفایی
اَلدُّنیَا سَاعَتهٌ فَجَعَلْهَا طَاعَتهٌ (۲)

و منها قطعهٔ پنجاه و ششم ، می فرمودند یعنی بیت :

توان شناخت به یك روز در شمایل مرد که تا کجاش رسیده است پایگاه علوم
ولی ز باطنش ایمن مباش و غرّه مشو که جنس نفس نگردد به سالها معلوم
« اَلشَّیْطَانُ یَجْرِیْ فِی عُرُوق ابْنَ آدَمَ کمجری الدَّمْ » (۳)

و منها قطعهٔ پنجاه و هفتم ، یعنی بیت :

یاربّ به قناعتم تـوانگر گردان و ز نور یقین دلم منور گردان
اسباب من سوختهٔ سرگردان بی منت مخلوق میسر گردان
اَلْقِنَاعَتهُ کَنْزَ لاَیُغْنِی (۴)

و منها قطعهٔ پنجاه و هشتم ، می فرمودند یعنی بیت :

یاران موافق همه از دست شدند در پای اجل یکان یکان پست شدند
خوردیم ز یك شراب در مجلس عمر دوری دو سه پیشتر ز ما مست شدند
« کُلُّ نَفْسٍ ذَائقَةُ الْمَوت » (۵)

و منها قطعهٔ پنجاه و نهم ، می فرمودند یعنی بیت :

۱- دیوان حافظ شیرازی ، ص ۲. ۲- اللؤلؤءُ المرصوع ، ص ۲۶.
۳- تذکرة الاولیاء ، ص ۷۷۳. ۴- معارف بهاء ولد ، ص ۸۹.
۵- سورة آل عمران(۳):۱۸۵.

به بدنامی بر آوردیم نامی   دگر ناموس را از ما سلامی
« اَلْمَلاَمَّیةِ سَیِّد اَلطَایِفَة »

و منها قطعهٔ شصتم ، می فرمودند یعنی بیت :

تا در نرسد وعدهٔ هر کار که هست   سودی ندهد یاری هر یار که هست
اَلْغَضَبُ وَ الرَّحْمتَه مَوْقُوفٌ عَلَی الْوَقت

و منها قطعهٔ شصت و یکم ، می فرمودند یعنی بیت :

اشکسته همی خزند درین کوی   میزن تو سبوی خویش بر سنگ
اَنَا عِنْدَ الْمُنْکَسِرَةِ قُلُوبُهُم وَ الْمُنْد سِرَة قُبُورهُم

و منها قطعهٔ شصت و دوم ، می فرمودند یعنی بیت :

هر نیك و بدی که در شماریست   تا در نگری صلاح کاریست
« حَمِّلِ الْمُؤمِنِ عَلَی الصَّلاَح »

و منها قطعهٔ شصت و سیوم ، می فرمودند یعنی بیت :

ز خامی می زند آن بی خرد جوش   ز خام آواز آید پخته خاموش
« اَلسُّکُونُ حُضُور اَلْقَلْبِ مِن عِنْدِ اللّهِ »

و منها قطعهٔ شصت و چهارم ، می فرمودند یعنی بیت :

در راه خدا که ره زنان اند   آن راه زنان همین زنان اند
اِنَّ کَیْدَ الشَّیْطَانِ کَانَ ضَعِیفاً (۱)

و منها قطعهٔ شصت و پنجم ، می فرمودند یعنی بیت :

گر تو داری به عقل و دین میپوش   ور نداری به جهل خود مخروش
أذکُر رَبَّكَ فِی نَفْسِكَ (۲)

و منها قطعهٔ شصت و ششم ، می فرمودند یعنی بیت :

خاك شو خاك تا بروید گل   ورنه خاك از گل تو خواهد شد

۱- سورة النساء (۴) : ۷۶.   ۲- سورة الاعراف (۷) : ۲۰۵.

« مَنْ تَواضَعَ للّهِ لرفَعهُ اللّهُ » (۱)

و منها قطعهٔ شصت و هفتم ، می فرمودند یعنی بیت :

کار نه این گنبد گردان کند هر چه کند همت مردان کند

« حکْمتُ الرِّجَالِ یِقَطعِ الْجِبَالِ »

و منها قطعهٔ شصت و هشتم ، می فرمودند یعنی بیت :

از خدا دان خلاف دشمن و دوست که دل هر دو در تصرف اوست

« اِنَّ اللّهِ تَعالی لاَیَنْظُر اِلی صُوَرِکُم وَ لاَ اَعْمَالِکم وَ لِکن یَنْظر اِلی قُلُوبِکُم وَ نِیّاتِکُم »

و منها قطعهٔ شصت و نهم ، می فرمودند یعنی بیت :

بکوش تا به کف آری کلید گنج وجود که بی طلب نتوان یافت گوهر مقصود

مَنْ طَلَبَ شَیئْاً جَداً وَ جَدَا (۲)

و منها قطعهٔ هفتادم ، می فرمودند یعنی بیت :

پیر باید راه را تنها مرو از سر عمیا درین دریا مرو

« اَلرَّفِیقَ ثُمَّ الطَّرِیْقَ »

و منها قطعهٔ هفتاد و یکم ، می فرمودند یعنی بیت :

هر نیك و بدی که می رود در عالم خود می کند و بهانه بر عام نهاد

« هُوَ الاَوَّلُ وَ اَلآخِرُوَ اَلظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ وَ هُوَ بِکُلِّ شَئِیٍ عَلِیْم » (۳)

و منها قطعهٔ هفتاد و دوم ،

دل که آیینهٔ شاهی است غباری دارد از خدا می طلبم صحبت روشن رایی

قَلْبُ الْمُؤمِنِ عَرشُ اللّهِ تَعَالی،

و منها قطعهٔ هفتاد و سیوم ، می فرمودند بیت :

۱- معارف بهاء ولد ، ج ۲، ص ۴۵.

۲- جزو امثال است : ثعالبی در کتاب تتمه الیتیمه، ج ۲ ، ص ۷۳، به شیخ ابوبکر علی ابن الحسن القهستانی نسبت داده است . تعلیقات حدیقة الحقیقة ، ص ۶۲۹.

۳- سورة الحدید (۵۷):۳.

کس نداند اندرین بحر عمیق   سنگ ریزه قدر دارد یا عقیق

و منها قطعهٔ هفتاد و چهارم ، می فرمودند یعنی بیت :

آن کس که توانگرت نمی گرداند   او مصلحت تـو از تو بهتر داند

و منها قطعهٔ هفتاد و پنجم ، می فرمودند یعنی بیت :

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست تر دارند   جوانانِ سعادتمند پند پیر دانا را (۱)

و منها قطعهٔ هفتاد و ششم ، می فرمودند یعنی بیت :

تا نیفتد بر تو مردی را نظر   از وجود خویش کی یا بی خبر

و منها قطعهٔ هفتاد و هفتم ، باز می فرمودند که :

تا نسازی خویش را زیر و زبر   از وجود خویش کی یابی خبر

و منها قطعهٔ هفتاد و هشتم ، می فرمودند یعنی بیت :

همه بضاعت خود عرضه می کنند آن جا   قبول حضرت او تا کدام خواهد بود

و منها قطعهٔ هفتاد و نهم ، می فرمودند یعنی بیت :

کج کج مرو به تهمت مستی   ما را نشانه هاست از آن شاه بی نشان

و منها قطعهٔ هشتاد ، می فرمودند یعنی بیت :

شاه اگر لطف بی عدد رانَد   بنده باید که حد خود دانَد

و منها قطعهٔ هشتاد و یکم ، می فرمودند یعنی بیت :

یوسف همدان امام روزگار   صاحب اسرار جهان دانای کار

۱- دیوان حافظ شیرازی ، ص ۲.

کرامات

و هو صاحب المقامات و الکرامات العالیه ، کاشف الاحوال و الآثار الغیبیّه . عارف الاسرار و الانوار لاریبیّه قدّس اللّه تعالی سِرّه العزیز. لوح رابعه متکفل کرامات و خارق عادات حضرت یونس محمّد صوفی رحمة اللّه علیه، که در هر محلی از ایشان به وجود آمده و به ظهور پیوسته است. صبحدم قلم، مشکین رقم، کلیم کلام، مسیح دم ، الیاس پاس ، خضر قدم ، روشن دل ، فصیح زبان ، فلك سیر ، ملك نشان ، قمر طلعت ، خورشید شان ، نیکو رای معجز بیان به سمع جمع متمکنان صوامع حلم و حیا و گوش هوش متنفسان جوامع مهر و وفا پیغام معرفت انجام می رساند . یعنی مقامات عالیّه و کرامات جلیّه و کلمات مطهّره و انفاس معطرۀ آن صوفی صفۀ صدق و صفا و صافی قبۀ جود و سخا ، عالم طریقۀ عالم ازل معلم فریقۀ ملك ابد ، کاشف صحیفۀ شریفۀ لطیفۀ قُلْ هُوَ اللّهُ اَحَد اَللّهُ الصَّمَد لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً اَحَد(۱) ، نظام الدّین شیخ یونس محمّد نُور اللّه- تعالی مرقده ، زاده مَحبٌ فِی قُلُوب الطّالبینِ وَ المُحبِّین فِی العَالَمین ، از زبان خامه بیرون و بیان نامه افزون است . اَلّذی عجز البَیان عن اوصاف کمالهُ و کثر اللّسان مِن مُطالعۀ جلالهُ . لاجرم از آنچه مسموع این فقیر بی بضاعت افتاده و مشهور حقیر بی استطاعت گشته ، در این رساله مرقوم گردانیده و مسطور ساخته است .

۱- سورة الاخلاص (۱۱۲) : ۱-۴ .

دیگر بر اهل نظر معلوم است که بندهٔ سرافکنده در خدمت و ملازمت آن عزیز بیش از یك اربعین نبوده است ، از تحصیل یك چله چه خواهد گشود و محصول آن چه خواهد بود .
لمؤلفه . رباعی :

در راه طلب عمر ابد می باید و ز بهر یکی ترك عدد می باید
از الف گذر بر الف و عقل گذار در راه احد علم احد می باید

دیگر بر ارباب صدق و اصحاب صفا زبده طلبهم واضح است که خَیْرُ الْکَلاٰمِ مَا قَلَّ وَ دَلَّ کفایت نموده و السّلام حاصل الکلام ، از جملهٔ کرامات جناب ولایت مآب قدّس اللّه تعالی سِرّه العزیز .

آنکه او از جفت کاف و نون کونین است طاق زال دنیا را به سیم و زر فکنده سه طلاق
شد چوگم با چار رکن و پنج حس و شش جهت زد قدم بر چرخ نه ایوان نیلین هفت طاق
ظل حق یونس محمّد آنکه بر حق مهر او فی القلوب العارفین افکنده درد اشتیاق
شد چو دست حق پرستش دستگیر چرخ پیر فرش رفته برقرار و عرش محکم کرده ساق
طاق ابرویش که جفت از طاق آمد در جهان طاق کسری طاق بود افکندش از بالای طاق
قرن ها رفت و به دور ربع مسکون بی سکون از غمش گردد بسر این مجْمَر تسع رواق
در زمان مردیست که انوار رخش از مرو تافت بر سمرقند و بخارا و خراسان و عراق
یعنی از آیینهٔ ذرات عالم رفع کرد ظلمت کفر و ریا و شرك و عصیان و نفاق
بنده بدری بی نفاق آمد به خاك درگهش کافر عشق است و دارد با فراقش اتفاق
جام وصلش عاشقان بردند و او از غم نهاد چهرهٔ وجَّهتُ وجهی در ره هذا فراق

در این رساله بیست و یك کرامت بهر مطالعهٔ نظر اصحاب و احباب نوشته شده است . به توفیق ملك العلاّم الی یوم القِیام .

کرامت اوّل

از درویش بابا شنیده شد علیه الرحمه که از یاران قدیم و فرزند و یار ایشان بوده است . گفت چون حضرت صوفی از شهر سبز به بخارا آمده ، به گذر چاه زنجیر نزول

کرده . چنانکه در اکثر اوقات در مسجد شیخ میر جان ریاضات می کشیدند و عبادات می کردند. یك روز در حجرهٔ مسجد به صفت «لِی مَعَ اللّٰه وَقْتٌ لاَ یَسْعُنِی فِیْهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَ لاَ نَبِیٌّ مُرسلٌ موصوف بوده و نماز جمعه بر ایشان فوت شد . چون شیخ میر جان از مسجد جامع باز آمده به خدمت صوفی اعتراضها و سر زنشها کرده و گفتا که تو مردی اُمّی ای و مسایل فرایض و سنن یاد نداری . غرض که راه مسجد جامع از ده قدم دورتر نیست . بی عذر نماز جمعه را قضا کرده ای . بعد از قیل و قال شیخ صوفی سر بالا کرده فرمودند که آیا درین مسلهٔ کسی که با امام دروغ گوی اقتدا کند، نماز وی روا باشد یا نی ؟ شیخ گفت نی، خدمت صوفی گفت : پس خطیب شما بر سر منبر این همه اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده عبیدالله خان می کند و او را از سلاطین عادل می خواند. ما عدل عبیدالله خان را دیدیم، زیرا که در هر سال بر سر خراسان لشکر بسیار و سپاه بی شمار از پی کارزار می برد ، که تا با قزل باش او باش قتال و جدال بکند، از دریای جیحون که بدان طرف می گذرد . سپاه جانکاه وی چندان بر مسلمانان اهل سنت و جماعت جور و ظلم می کنند که به صفت راست نیاید . اکثر مسلمان را به تهمت رفضهٔ کفر به قتل می آرند . عبیدالله خان به چشم یقین می بیند و می داند و بر گناه کشتگان گواهی و شهادتی نمی طلبد . چنانچه به چشم خود دیدیم که جماعه ای از لشکریان زن و فرزندان مردم را برهنه کرده و عور ساخته و اسیر گردانیده. پیش عبیدالله خان آوردند.حال آنها دید و چشم پوشید و فریاد آنها نشنید و جواب نداد .

فقیر شنیدم که خدمت امیر خلیل میدانی علیه الرحمه که عالم عصر و عارف ربانی بود به خطیب شهر همین بحث کرده . چنانکه مولانا خدای بیردی گفت که روز جمعه بعد از چهار رکعت نماز، حافظ کلان به بالای منبر آمده، بعد از توحید و نعت و منقبت اهل بیت، چون به اوصاف سلاطین رسید، شخصی نورانی سفید محاسن سرخ روی، از صف دوم سر بالا کرده گفت و گوی بر انگیخته ، گفتا که هی کذاب ! هی کذاب . در واقع آنچه تو می گویی راست است این بگفت و روان شد و امام را اقتدا نکرد . آخر تحقیق کردیم که امیر خلیل میدانی بوده است ، رحمة الله علیه .

القصه چون سؤال شیخ و جواب صوفی بر این منوال در مسجد گذر چاه زنجیر گذشت، شیخ به خانه رفت.اتفاقاً وقت سحر پیش از صبح صـــادق چون مرید صادق الاخلاص مع الاختصاص حضرت شیخ میر جان علیه الرحمه و الغفران دو جامهٔ مِله به تکلف و دستاری مرمری مع الطاقیه سروپای مکمل بر دست ادب گرفته، به حجره صوفی درآمده و تقصیر گفته و از بحث گذشتهٔ عذر خواسته در مقام معذرت آمد. صوفی فرمود که یا شیخ چه واقع است؟ باز گوی ! گفت از آن بی ادبی و دلیری که نسبت به خدمت شما کرده شده است، امشب ارواح طیبّه مرا هلاك کرده بودند . معذور می ذارید که آن بحث از بی معرفتی بوده است . اگر چنانچه از سر تقصیر نگذرید، فرزندان ما یتیم خواهد ماند. بعد ازآن خدمت صوفی ملایم شده فاتحه خوانده . ملا و شیخ با یکدیگر سینه صفا نموده بر احوال خود محك امتحان زدند.

ز قاسم عشق می بارد ز واعظ زهد و رعنایی   که بعد المشرقین آمد میان شیخ و مولانا

خدمت شیخ میر جان واعظ نور الله مرقده از اولاد شیخ زین الدّین خوافی بوده است و به علم ظاهر و باطن آراسته و پیراسته و متقی و پرهیزگار و متوکل و اکثر مردم مخلص و متعتقد او بودند . وفات وی در سال نُهصد و هفتاد و نُه است و یا هشتاد والله اعلم . و مرقد منور وی بر پشتهٔ گلا باد بیرون حصار بخارا از رود شهر گذشته ، بر بلندی ای که بر طرف مزار پرانوار شیخ العالم شیخ سیف الدّین باخرزی رحمة الله علیه واقع است .

حاصل الکلام ، بعد ازآن خدمت شیخ به حضرت صوفی، صبح و شام ، بلکه علی الدّوام در یك طبق شراب و طعام می خوردند . این فقیر قلیل البضاعة و عدیم الاستطاعه نزدیك مرض موت شیخ را ملازمت کرده بود .

و شیخ گفت که صوفی یونس محمّد را با آبا و اجداد خوب می دانم و تذکره ای که در آن اوصاف مشایخ خراسان را نوشته ام ، ذکر پدران صوفی را به انواع انکشاف و کرامات به ترتیب مسطور گردانیدم و گویند که خدمت شیخ میر جان صوفی را می گفت که وی صرّاف القلوب است ، رحمة الله علیهما .

کرامت دوم

فقیر شنیده ام که درویش بابا گفت، علیه الرحمه، یعنی حضرت صوفی در اکثر اوقات به خانهٔ ما می بودند. غرض که درین محلهٔ ساربانان بودند. بی باك و فاسق. چنانکه لایزال مرا می رنجانیدند. از این قضیه بسیار پریشان و پراکنده احوال بودم. اتفاقاً روزی ازآن جماعت بی دیانت پیش صوفی شکایت کردم، چنانکه دل صوفی به درد آمد. بعد از فرصتی گفت که آش مردان به صبر می پزد، تحمل باید کرد. درویش بابا گفت، بالآخره در اندك زمانی جماعت ساربانان ویران شده و زیر و زبر گشتند. چنانکه دویست خانه دار بودند، همه یکبار نیست و ناچیز شدند و اثری از آنها نمانده. آخر به دم کرم صوفی صافی ما و رهگذریان از شر شیاطین خلاص شدیم.

کرامت سوم

شنیدم که درویش بابا گفت، یعنی خدمت امیر در اکثر روزهای دوشنبه به زیارت مرقد منور استاد العلما حضرت خواجه ابو حفص کبیر بخاری رحمة الله علیه می رفتند. در آن گنبد که پایان قبر حضرت خواجه برطرف یسار است، به زانوی ادب می نشستند و هر نذری و نیازی که زن و مردمی آوردند، پیش ایشان می نهادند. ازین قضیه مجاوران مزار بی قرار شده، یك روزی به خدمت امیر آهنگ جنگ آورده، گفتند که تو از برای نان و حلوه خوردن اینجا می آیی. ترا به طواف مزار چکار؟ و در این لباس سخنان پراکنده و پریشان بیان کردند. صوفی با دل صافی فرمودند که ان شاء الله تعالی آخر حقیقت همه معلوم خواهد شد. و گویند که صباح روز سه شنبه شیخ نور الدّین با پدر خود به گذر چاه زنجیر از برای عذر تقصیر آمده، پیش صوفی از سر دستار برداشته، در مقام معذرت نشسته و گفت که امشب ما پدر و پسر را ارواح طیبّه از سبب غوغایی که به خدمت شما روز شنبه کرده بودیم، هلاك ساخته بودند، المعذور المعذور. صوفی از تقصیر مجاوران آستانه گذشته فاتحه فایحه خواندند. بعد ازآن شیخان مزار مرید و مخلص صوفی صافی بودند تا آخر عمر

و فقیر چون از دیدار حضرت امیر دور افتاده از ولایت مَرو به بخارا آمده و به زیارت مرقد منور حضرت خواجه ابو حفص کبیر رحمة اللّه علیه مشرف شده، با مجاوران آستانه ملاقات کرده بود . چون محبّت فقیر نسبت به حضرت صوفی معلوم کرده پدر شیخ نور الدّین پیش بنده اوصاف حمیده و کرامات سنجیده و اخلاق برگزیدهٔ ایشان بیان کرده، مرا به غریب نوازی سرفراز ساخته و در همان ماه حضرت ولایت پناهی به رحمت الهی واصل گشته ، قدّس اللّه سِرّه العزیز .

کرامت چهارم

فقیر شنیده ام از زبان درویش بابا که گفت ، یعنی در صغر سن مولانا حسینی جوان مقبول و مشهور و معروف بوده و در مقام هژده سالگی شیخ عبداللطیف علیه الرحمه، وی را بر طرف خود کشیده و ذکر چهار ضرب تلقین فرموده ، به سلسلهٔ کبرویه (۱) در آورده . من از جهت آن مشوّش و پریشان خاطر گشته ام و قضیّه را به خدمت صوفی عرضه داشتم . که سیّد زادهٔ خوش خلقی و احسن الوجه در این گذراست. اتفاقاً وی را شیخ عبداللطیف تصرّف کرده، به سلسلهٔ خویش دلالت نموده، در آورده است . و فقیر از این قضیّه محزونم . خدمت صوفی فرمودند که تحمّل خوب است آنجا بقایی ندارد که تواند بود . درویش بابا گفت که هنوز یك هفته نگذشته بود که رابطهٔ محبّت مولانا از سلسلهٔ شیخ گسسته شد و سر رشتهٔ مودّت را به سلسلهٔ نقشبندیه پیوست و مخلص و معتقد خدمت صوفی گشته و انابت به حضرت خواجه ما کرده تا رسید آنجا که رسید .

کرامت پنجم

فقیر شنیده ام از درویش بابا که چون ظلم پیر محمّد خان در بخارا از حد در گذشت، چنان که از چرخ بیوه زنان خراج گرفت و دست تاراج دراز کرد و از کوچه و بازار فریاد

۱- سلسلهٔ طریقت است که به شیخ نجم الدّین کبری نسبت دارد (رجال کتاب حبیب السیر ، ص ۱ تا ۴).

بر آسمان رسید. غرض که بعضی از مخلصان پیش صوفی صافی فریاد الغیاث کرده داد خواستند، آنچنان که ازآن قضیّه دل صوفی به درد آمده . القضا بعد از اندك روزی یك صباحی خدمت صوفی به خانهٔ فقیر آمده گفتند که پیر محمّد خان را مردان ملك بخارا از تاج و تخت شهر معزول گردانیده اند ، و درویش گفت که هنوز هفته ای از آن سخن تجاوز نکرده که پیر محمّد خان به شکار رفته بود و بعد از وی برهان سلطان به شهر درآمده بر مسند مشارٌ الیه بنشسته و مدعی که این قضیّه شنیده به گردش فلك دَوّار راه فرار گرفته ، به ولایت بلخ رفت و دیگر دوباره قدم در حصار بخارا ننهاد .

و گویند که باز یك بار شبی آمده آهنگ جنگ آورده تا حصار شهر را گیرد، نتوانست و شبا شب راه گریز گرفته ، تیز رفت برطرف بلخ .

کرامت ششم

فقیر شنیده ام از زبان درویش بابا علیه الرحمه که گفت، یعنی دولت کیلدی صوفی که صاحب اختیار محمّد رحیم سلطان ابن عبیدالله خان به خدمت صوفی مخلص و معتقد بود. روزی به ملازمت صوفی آمده و اظهار محبّت کرده و در گفت و گوی سخنی از مغول خانم مادر محمّد رحیم گذشته . در اثنای سخن خدمت صوفی قدّس الله سرّه فرمودند که در واقعه دیده شد که مادر عبدالرحیم سلطان را از بخارا برآورده اند . بعد از اندك روزی از بلخ قیس قره سلطان آمده ، مغول خانم را خواسته به عقد خود در آورده و به بلخ برده . بعد از آن این قضیّه را دولت کیلدی حاجی به سمع محمّد رحیم سلطان رسانیده و سلطان را معتقد و مخلص گردانیده و سلطان خدمت امیر را نیازمندی بسیار نموده و ضیافت کرده و اسبی و سر و پایی نذر داده والله اعلم.

کرامت هفتم

فقیر از قاضی برهان جوی نوی شنیدم که از مریدان خاص حضرت خدمت خواجه ماست. گفت، یعنی خدمت صوفی را ، روزی دیدم که روی دلجوی ایشان بر مثال آفتاب تابان بود،

که من طاقت دیدن آن روی مبارك نداشتم .فی الواقع همچنان بود . القصّه مولانا خواجه کلان گفت که یك شبی در خانهٔ مولانا حسینی خدمت شیخ میر جان و مولانا درویش محمّد واعظ و شیخ ویَسی نام مزوّری شهرهٔ شهر بخارا شده و مشهور به درویشی گشته، در آن مجلس بود. اتفاقاً حضرت امیر تعریف خدمت شاه صوفی می کردند . در آن اثنا شیخ ویَسی نسبت به شاه صوفی انکار کرده ، سخنی ناروا گفت . در حال شیخ میر جان و مولانا درویش محمّد ، ویَسی را هَی زده منع فرمودند . حضرت امیر ازآن سخن تغییر کلی یافته ، سر به گریبان فرو برده . بعد از فرصتی چون آفتاب در آن نیم شب سر بر آورده فرمودند که حقیقت هر کسی فردا معلوم خواهدِ کرد ، صبر نمایید . چون روز شد وقت چاشت جماعه ای از اعراب آمده شیخ ویَسی را دریافته و چند هزار خانی نقرهٔ سرهٔ پاکیزه بر مشارٌ الیه ثابت کرده که از ایشان به اسم قرض گرفته و نابود کرده منکر شده، راه فرارگرفته بود غرض که از دم گرم جناب ولایت پناهی مدعی در دست قرض خواهان رسوای شهر گشته و حقیقت خود را ظاهر گردانیده .چنان که همهٔ مردم اوّل مخلص وی بودند، آخر منکر گشته و روی دل از آن شیطان بر تافته اند تا سیه روی شود هر که دراوغش باشد .

کرامت هشتم

فقیر از شیخ ترسون محمّد موذّن شنیدم که گفت روزی به خدمت امیر علیه الرحمه من ملك الکبیر برطرف سه پلان رفتیم . و درویش بابا و جماعتی از یاران محلّه همراه بودند و ما در چهار باغی انگیز بغرایی(۱) کردیم و صوفی به سیر رفته بودند . چون نزدیك شد که بغرا در دیگ اندازیم، من در طلب صوفی رفتم، دیدم که زیر درخت تودی نشسته و مغلوب شده، چنان که ازهیبت و صلابت نزدیك نتوانستم رفت . و قصّه را به یاران بازگفتم

۱- بغرا : یعنی غذایی است که گوشت و برنج را باهم می پزند . چون این غذا رابغرا خان رواج داده که پادشاه تاتاری بوده به همین مناسبت اسم این غذا بغرا شده .نیز بغرا به معنی کلنگ و خوك نرهم است. (فیروز اللغات و لغت نامهٔ دهخدا) .

و آش را موقوف بر قدم آن عزیز داشتیم . بعد از مدت مدید که پیدا شدند ، بغرا انداختیم و در صحبت شریف خورده دعا و تکبیر به اتمام رسانیدیم . نامه تمام والسّلام .

کرامت نهم

نقل کرد مولانا خواجه عطار که از مریدان خاص حضرت صوفی است، قدّس الله روحه. یعنی هنوز که به جناب امیر آشنا نبودم به طرف هندوستان بر سبیل تجارت رفتم. چون به لاهور رسیده شد، دو مثقالی نقره نذر حضرت خواجه نقشبند رضی الله عنه مانده بودم. چون از آن سفر باز به ولایت مرو آمدم و به جناب صوفی آشنا و مخلص گشتم، اتفاقاً روزی در سیر از من پرسیده که هیچ زر همراه خودداری . در حال دست در کیسه انداخته مبلغ ده تُنکه سره پیش نظر انور آوردم . دو تُنکه که نذر حضرت خواجه بهاء الدّین داشته . آن را گرفته باقی زر را با من باز دادند . فرمودند که غرض ما همین دوخانی (۱) بوده است .

کرامت دهم

فقیر نیز از مولانا خواجه شنیدم که گفت ،یعنی حضرت امیر روزی از مرو به بخارا رفته بودند . بعد ازآن شبی در خواب دیدم که جماعتی از سپاهی با من متوجه گشته تا مرا ضرری رسانند . ناگاه خدمت صوفی پیدا شده ،مرا از شرّ ایشان خلاص ساخته اند . چون روز شد مولانا فالی پیش فقیر به اضطراب تمام آمده و گفتا که چه فارغ البال نشسته ای که امشب دو کان ترا دزد کافته است. تفحّص نمای که هیچ از اشیا تلف شده باشد یا نه . به سخن مولانا در حال به دوکان رفتم، دیدم که دو تخته را ویران کرده . کسی در آمده بود و لیکن از اشیا یك سوزنی نتوانست برد . بعد از دو روز جناب امیر از بخارا به مرو آمده، بر آستانهٔ متبرکه امام ربانی خواجه یوسف همدانی نزول فرموده . من به ملازمت ایشان رفتم . چون به دیدار پرانوار مشرّف شدم . آنچه در خواب دیده بودم در لباس ادا

۱- خانی : منسوب به خان ، زر خالص ، نام سکه ای از توران ، نام زری که در ماوراء النهر رایج بوده. (برهان قاطع و فیروز اللغات).

کردند . معلوم شد که بر همه حال از اصحاب و احباب خود حاضراند .

کرامت یازدهم

فقیر نیز از مولانا خواجه شنیدم که یك روزی جناب صوفی عطر اللّه تربتهُ در خانۀ ما با جماعت یاران نشسته بودند و از معارف و حقایق سخنی می گفتند . اتفاقاً در اثنای سخن حسن صوفی طغایی امیر(۱) درآمد و بنشست. ناگاه چشم ایشان بر حسن صوفی افتاده .همان دم روی صوفی برطرف پشت گشت چنان که رو را متحرك نتوانست کرد . و ما این صورت معاینه مشاهده کردیم، که در حال حضرت صوفی طغایی خود را اشارت کردند که تا ازآن مجلس بدر برود . چون از خانه بیرون رفت سرو رویش به حالت اصلی باز آمد . امیر فرمودند که هان ! ای طغایی توبه این جماعت مناسبت نداری، چرا صحبت این ها را برهم می زنی . پس ارباب علم و عقل دانسته باشند که در صحبت این طایفه عالیه بغیر از ارباب صدق و اخلاص کسی راه نمی یابد . هستی و خود پرستی را باید گذاشت و تخم نیستی کاشت، تا زمین مراد سرسبز و خرم گردد. خاك شو خاك تا بروید گل .

کرامت دوازدهم

فقیر از مولانا خواجه شنیدم که گفت ، یعنی یکباری ما بین نماز شام و خفتن در خدمت امیر بودم و ایشان تنها بودند . فرمودند که مولانا خواجه سر خود را بر دست ما نه. نهادم و پیش سینه خود سر مرا داشتند. چون گوش کردم شنیدم که از درون ایشان آواز ذکر می آید که گویا جماعتی حلقه زده « اللّه اللّه » می گویند. فرمودند که هان ! هیچ آوازی می شنوی ؟ آنچه در آن هنگام شنودم به شرحی تمام به اعلام رسانیدم . والسّلام .

۱- حسن صوفی طغائی امیر : یکی از امرای دربار شاهرخ پسر تیمور گورکان است که مورد اعتماد وی بوده .(حبیب السیَر، ج ۳ ، خیام ، ص ۵۶۷ تا ۶۰۵).

کرامت سیزدهم

فقیر شنیدم که شیخ تیمر نام شخصی مرید و مخلص شده بود و چند سال در خدمت امیر بوده است و خدمت های شایسته کرده ، چنانکه از غایت شفقت او را فرزند خوانده بودند . بالآخره آن شخص دعوی شیخی و طلب اجازت به ارشاد کرده و جناب امیر از جهت دعوی باطل مدعی محنت و ملالت کشیده .گوشهٔ خاطر دریا متقاطر از مشارٌ الیه باز گرفته و از نظر انور خورشید منظر وی را چون ذرّه سرگشته دور افکندند . کَمَا قَالَ الشَّمْس الدّین محمّد حافظ شیرازی علیه الرحمه :

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف   مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی(۱)

القصه چون مدعی دید که بر جبین شومش داغ ارتداد نهاده اند و مردود خواص و عوام گشته، از مرو به بلخ رفته و از مولانا خورد به هزار افسون و نیرنگ آهنگ ارادت و نیاز باز کرده ، خط ارشاد گرفته به ولایت مرو آمد و در برابر خدمت امیر دوکان شیخی گشاده و دام رزق از روی زرق باز نهاده و بروی دام دانهٔ فراوان بپاشیده، مرغان وحشی را صید گردانیده چنان که عارف جامی (۲) گوید قدّس سِرّه :

این نه صوفی گری و درویشی است   نا مسلمانی و کافر کیشی است
دزدی و راه زنی بهتر ازین   کفن از مرده کنی بهتر ازین

حاصل الکلام سلطان ولایت که مرید حضرت صوفی بود ، می خواست که مدعی را ادب بلیغی بکند و رسوای مرد و زن گرداند . در این امر رضای امیر ندیده و کذاب را به بطلان خویش بازگذاشته . بعد ازآن که خدمت امیر به جوار قدّس خرام نموده، کار مدعی برهم خورده و روزگار او تباه گشته و درعین بطلان به خاك تیره یکسان شده . معلوم نیست که

۱- دیوان حافظ شیرازی، ص ۲۴۳.   ۲- حضرت مولانا عبدالرحمن جامی. شاعر و عارف معروف قرن نهم.

چراغ ایمان همراه برده باشد، زیرا که در این راه مردود یکی مردود همه و مقبول یکی مقبول همه است . و این قول را همه مشایخ دین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین متفق اند. چنانکه بزرگان گفته اند، یعنی از آسمان افتی به که از نظر اهل دل .

کرامت چهاردهم

فقیر شنیدم که مولانا مقصود علی درزی چند گاه در ملازمت امیر بوده ، خدمات لایقه می کرده است و در نظر انور جناب ولایت مآب جای ساخته بود . گویند که جناب امیر فرجین ملهٔ (۱) خاصهٔ خود را به وی انعام کرده بودند . القضاء مشارٌ الیه را شیطان گمراه کرده . روزی از وی زنا به وجود آمده ، چنانکه ته پای زانیه جامهٔ مطهّره ایشان گسترده و چون از آن گناه فارغ شده ، به صحبت حضرت صوفی باز آمده، مشارٌالیه را بر سبیل عادت خدمت فرمودند، که بیا مقصود علی کتفین مرا بمال . چون مشارٌ الیه به خادمی مشغول شد آن جامهٔ آلوده را زیر سر امیر نهاده، همان دم ایشان برگناه گذشته مطلع شده ، بانگ بروی زدند که هی ظالم رخنه در دیوار حیات بی برکات خود افکندی . در حال مقصود علی را احوال متغیر شده بر بستر اجل تکیه زده و مادر مهربان را به عذر خواهی فرستاده . حضرت صوفی فرمودند که تیری که از خانهٔ کمان جسته باشد، آن را باز نتوان آورد ،تا خسته را علاج پذیر گردد. پسر خود را گوی که به خدا متوجه شود بعد از اندك فرصتی از جهان فانی به عالم جاودانی انتقال نموده . بعد از فوت وی حضرت صوفی فرمودند که اَلحَمدُ لِلّٰهِ رَبِّ العَالَمِیْن، مقصود علی چراغ ایمان به دارالامان همراه برد و شنیدم که این بیت درشأن بی ادبان اکثر اوقات بر زبان گوهر فشان ایشان می گذشت .

هر جوانی که بی ادب باشد گر به پیری رسد عجب باشد

۱- فرجین : جامهٔ ردا مانند که بر روی جامه های دیگر برتن کنند (فیروز اللغات).

مَله : پارچهٔ نخی نخود رنگ ، بعد از بافتن این پارچه را برای مدتی نگه می داشتند تا رنگ مخصوص به خود می گرفت .(فیروز اللغات).

کرامت پانزدهم

خدمت حافظ کلان گفت که در زمان محمّد یار سلطان (۱) جناب امیر از ولایت مرو به زیارت حضرت خواجه آمده، به خانهٔ درویش بابا نزول فرمودند. صاحب خانه پیش ایشان حاضر گشت. گفتند که بابا شنیدیم که امسال قرض بسیار کردید و در ادای آن عاجز آمدید. گفت بلی . فرمودند که باعث قرض چه بوده است ؟ در حال یکی گفت که ایشان غلامی دارند خیانت گر، که هر چه در دست وی می افتد به فسق و فجور نابود می کند . در اثنای سخن ناگاه غلام حاضر شد. چون نظر انور ایشان بروی افتاد به تغیر تمام از روی غضب بانگی بروی زدند که هَی ! بد بخت ! چنین کارها می کردی . حاضران گفتند که گویا همان دم از دهان ایشان آتشی برآمده بر غلام زد . روز دوم بر بستر اجل افتاد ، هر چند که درویش بابا گناه وی را درخواست کرد ایشان جواب ندادند . روز سیوم جان را به قابض ارواح تسلیم نمود و درویش بابا در اندك فرصتی از عهدهٔ قرض برآمده خوش وقت گردیده از شر آن شیطان وارهید .

و نیز مولانا خواجه کلان گفت که یکباری حضرت امیر از مرو به بخارا تشریف آورده بودند. در آن ایام پسر محمّد صادق شیخ هم از لنگر به زیارت خواجهٔ کبار آمده بود. حضرت قدّس اللّه سرّه العزیز آن دو عزیز را همراه خویش به طواف امام احمد ابوبکر (۲) به قریهٔ سمیتن بردند و ما به پای پیاده در رکاب ایشان رفتیم . بعد از طواف مزار پرانوار حضرت خواجه برکنار حوض قدیم نشسته و در یمین و یسار قطب الابرار پسر محمّد صادق شیخ و جناب امیر به زانوی ادب و تعظیم نشستند. در آن حین صوفی درویش محمّد نام عزیزی به زیارت ایشان حاضر گشته و یك کوزهٔ چُغراتی از گذر خواجه کلتاش به رسم

۱- محمّد یار سلطان : یکی از امرای بخارا به سال ۹۵۷ هـ.ق به سلطنت جلوس کرد . (طبقات سلاطین اسلام ، لین پول ، ترجمهٔ عباس اقبال ، ص ۲۴۳).

۲- امام احمد ابوبکر : خواجه امام ابوبکر احمد بن سعد : وفاتش در سال ۳۶۰ هجری قمری اتفاق افتاد و در قریهٔ سمیتن بخارا مرقد مطهرش مرجع خلایق است . منقول است که حضرت او را باوجود علم و عمل و زهد کامل ، احوال و مواجید غالب بود (تاریخ ملازاده به اهتمام گلچین معانی، ص ۲۸).

نیاز آورد . چون نظر انور خواجه بروی افتاد با بشاشت تمام پیش خود طلب نموده فرمودند که بیا ، بیا خوش آمدی . کوزهٔ چغرات (۱) از دست وی برگرفته پاره ای از آن در کشیدند، بعد ازآن بر دست پسر محمّد صادق شیخ دادند . ایشان نیز ازآن خوردند، باز نوبت به جناب امیر رسید . ایشان نیز از آن تناول کردند، تا اهل مجلس همه بر سبیل نوبت چغرات را به اتمام رسانیدند . بعد ازآن طعامهای به تکلف برآورده پیش درویشان حاضر کردند . بعد از طعام حفاظ کلام اللّه خواندند، بعد از ختم قرآن غزل خوانی انگیز شد .

راوی می گوید که در آن صحبت از باطن عزیزان در و دیوار متأثر گشته بود و درویشان صافی و صوفیان ساده دل از دست داده در نعره و فریاد و مستی و نیستی خود را باز نیافتند . چنان که نماز عصر را قضا کردند، قدّس اللّه اَسرارَ هم و غَفراللّه لَهُم .

و مولانا خواجه کلان نیز گفت که حضرت امیر شبی در خانهٔ درویش بابا مهمان شده بودند . القضا پیش از سحر فقیر به مسجد در آمدم . دیدم که ایشان روی به قبله و سر به گریبان فرو برده، نشسته اند . بعد از ساعتی صالحی در عقب ایشان بنشست . در همین حین سر از گریبان بر آورده در عقب نگاه کرده نظر انور را چون خورشید منور بر آن صالح افکندند . پنداشتم که دروی پارهٔ آتش افتاد . آن کس از نظر کیمیا اثر چندان فریاد زد که بی هوش افتاد . چون به هوش باز آمد مسجد از مردم پُر گشته و روز شد بعد ازآن نماز بامداد گذاردیم . بیت :

تا نیافتد برتو مردی را نظر   از وجود خویش کی یابی خبر

و نیز گفت حافظ خواجه کلان که روزی جناب امیر از گذر درویش بابا به جویبار فیض آثار زیارت خواجه رفته . چون در خانقاه بنشستند خواجه صدیق نبیرهٔ حضرت مولانا محمّد قاضی رحمة اللّه علیه آمد و بر پهلوی امیر بنشست . ناگاه نظر انور بروی افکندند ، چنان بی هوش شد که بعد از فرصتی به هوش آمده چندان فریاد زد که اهل مجلس را بر حال وی گریه آمده از خانقاه برآمده و نعره زنان برطرف چار باغ رفت تا به

۱- چُغرات : به لغت سمرقندی به ماست می گویند . در تداول عامه به ماست کیسه ای یا ماست چکیده معروف است . (لغت نامهٔ دهخدا).

حالت اصلی بازآمد ، رحمة الله .

بدان که چند نقل گذشته داخل کرامات نداشتیم ، اگرچه از آثار کرامات است .

کرامت شانزدهم

فقیر کثیر التقصیر شنیدم که سامان بهادر نام شخصی در دیار مرو از امرای دین محمّد خان(۱) مغضوب شده بود و حکم اخراج یافته .گویا حضرت امیر را حامی خویش گردانیده و نظر رحمت ایشان شفیع ساخته . روزی به صحبت شریف آمده، اصل قضیّه را بیان کرده و گفت که بر جوی نو که زراعت حضرت شما ازآن آب می خورد ،می خواستم که پل سنگینی بنا کنم . خشت و گچ همه مهیا است. باری خان تا ساختن پل مرا مهلت می داد. بعد از آن رو به غربت می نهادم . این بگفت و آغاز گریه کرد ، چنان که دل ایشان به درد آمد. فرمودند که توبه کار خویش مشغول باش . انشاء الله تعالی به همت مردان ترا هیچ کس از جای خود نمی تواند جنبانید . به نفس مبارك ایشان پل سنگینی محکم و فراخ در اندك روزی سامان بهادر به اتمام رسانید. بعد از تمامی پل عالیشان از گناه مشارٌ الیه در گذشته و به انعام خسروانه و اکرام پادشاهانه از آنچه اوّل بود خوبتر او را سرفراز گردانید. بعد از وفات خان و قطب دوران ، سامان بهادر معتقد و مخلص درویشان بود و اکثر ایام نذر و نیاز می آورده، به درویشان آستانهٔ متبرکه می داد . سر پل مذکور برجوی نو که پهلوی مزار پرانوار ایشان است، منزلیست خوب و ماوائی مرغوب و گذرگاهی مطلوب که در ولایت مرو همچون آن سیر گاهی نیست .

حاصل الکلام، چون حضرت خواجه کبار از دیار خوارزم به مرو آمدند، سامان بهادر به ارادت درست به حضرت ارشاد پناهی دست انابت داده و توبه کرده و از اسب و اشتر و لباس نذری چنان که می باید حاضر گردانیده و در آن سفر اصحاب را غریب نوازی بنمود و دست سخاوت بازگشود .

۱- دین محمّد خان : یکی از امرای مرو از طرف امرای شیبانیان که در بخارا و سمرقند در قدرت بودند از سال ۹۰۶ تا ۹۸۶ هـ.ق (طبقات سلاطین اسلام، لین پول ، ص ۲۴۳-۲۴۲).

دست تهی گر بر شیخی بری دور بمانی و نیابی نظر

بعد از آن که ولایت مرو را عبدالله خان (۱) ویران کرد، سامان بهادر به مکه رفته و بعد از طواف باز آمده در بخارا وفات یافت. عفا الله عَنه.

کرامت هفدهم

چون این فقیر حقیر کثیر التقصیر از دیار کشمیر بر سبیل طواف کعبهٔ معظمّهٔ مشرّفه زاده الله تعالی تعظیماً و تکریماً روی صدق نهاده برآمده به ولایت قندهار رسیده بود، القضا به حاجی نظر علی خجندی ملاقات افتاد. بعد از حکایات غریبهٔ غربت و روایات عجیبه مسافرت خدمت حاجی گفت که در ولایت مرو از خلفای حضرت خواجه محمّد الاسلام بخاری شیخ یونس محمّد نام عزیزی اند که به کرامات و مقامات مشهور و معروف. اگر مثلاً تو اختیار صحبت آن عزیز بکنی و ملازمت ایشان بگزینی، از زیارت کعبه هر آینه بهتر خواهد بود.

دل به دست آور که حج اکبر است از هزاران کعبه یك دل بهتر است

بعد از آن گفت که من از اصحاب مولانا لطف الله می باشم. چون از آن عزیز رخصت به زیارت مکهٔ معظمّه حاصل کرده به دیار مرو رسیده شد، ملازمت یونس محمّد کردم و فاتحه التماس نموده برطرف شام اقدام نهادم و حضرت امیر آن واقعاتی که بر قضایای غیبیّه معلّق بوده است، همه را یکان یکان بیان کرده که در فلان منزل چنین خواهی دید و در فلان شهر چنان خواهی کشید. بعد از زیارت بیت الله در کشتی خواهی نشست و در سیر دریا آن فلك به گردش فلك دوّار یکبار خواهد شکست و از همت مردان غیب و سروران ملك لاَرَیب برتخته پارهٔ خلاص خواهی یافت. القصّه حاجی نظر علی گفت که آنچه از زبان

۱- عبدالله خان: یکی از امرای شیبانیان است که به سال ۹۴۶ هـ.ق. جلوس کرد. (طبقات سلاطین اسلام، لین پول، ص ۲۴۳).

گوهر فشان قطب زمان شنیدیم آخر در هر مقامی و منزلی به چشم جهان بین دیدیم، چنانکه در بحر عمّان باد مخالف کشتی کاروان را بشکسته و کار بر خلاف مراد حجاج و اهل روزگار فلك دوّار و چرخ کج رفتار کرده و ما را به چند کس بر تختهٔ شکسته موج دریا بر کنار آورده و باقی تجّار و حجّاج را غرق آب گردانیده و در آن مهلکهٔ غریبه حضرت امیر ولی را یاد می کردیم و این ندا به هزار ادا می ساختیم یعنی.

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز — باشد که باز بینیم دیدار آشنا را (۱)

چون بندهٔ مخلص از حاجی الحرمین چنین بشارت شنیده و اشارت دیده از سر قدم ساخته بر سبیل تعجیل دویده تا به دیار مرو رسیده است ، ولی چه سود .

هر چند به کویت به سر و پای دویدیم — بی پای و سر افتاده به منزل نرسیدیم
شد عمر گرانمایه درین راه خطرناك — وصف رخت از دور شنیدیم و ندیدیم
دل خسته شد از خار فراق تو دو صد بار — یك گل ز گلستان وصال تو نچیدیم
از بحر طواف حرم کعبهٔ کویت — بس فاتحهٔ فایحه خواندیم و دمیدیم

بعد از طی منازل و قطع مراحل در خانقاه عالم پناه این غریب بی کس از گرد و غبار راه جانکاه آلوده درآمده و در مجلس صوفیان صفهٔ صدق و صفا و درویشان قبهٔ مهر و وفا ترجمانی گذرانیده یعنی :

می رسیم از گرد راه و روی زرد آورده ایم — روی زردی از برای اهل درد آورده ایم

و دست دعا برداشته که از برای ذات با برکات حضرت شیخ فاتحه فایحه ختم گردانند. چون نظر انور خورشید منظره بر ذرهٔ گم نام به محبت تمام افکنده، جواب سلام فرموده، گفتند که تو همان سیّد زاده ای که همراه حاجی نظر علی آمده ای؟ گفتم بلی . در حال بنده را در کنار گرفته به التفات تمام بالای امام در محراب خانقاه پهلوی اصحاب الیمین در دست

۱- دیوان حافظ شیرازی ، ص ۳ .

راست جای داده.چنانکه ما بین طالب و مطلوب و مسافر و مقیم سر مویی گنجایی نماند.

در حال کتاب سلسلة العارفین از دست مولانا امام برگرفته ، باز گشاده و حسب و حال پریشان احوال بر آورده فرمودند که :

تا نیفتد بر تو مردی را نظر از وجود خویش کی یا بی خبر

بعد از سلام مالا کلام سفرهٔ طعام حاضر گردانیدند و نان خورش آن تربوزی بزرگی بریده پیش درویشان خانقاه و دل ریشان آگاه نهاده ،چنانکه همه سیر گشتند.در همان ساعت چند کرامت در لباس سخن ادا کرده که به غیر از طالب و مطلوب از اهل مجلس کسی واقف نشد و بر آن ایما و اشارت مطلع نگشت .

رموز پیر مغان از دو چشم و ابرودان که قیل و قال براحوال قلب واقف نیست

کرامت هیجدهم

آنکه چون احوال و آثار و اسرار جناب ارشاد پناهی کماهی بر قلوب خلایق بار محبت نهاده برگرد ایشان از فقرا و غربا بسیار جمع آمده .

هر کجا چشمه ای بود شیرین مگس و مور و مار گرد آیند (۱)

رای اصحاب و احباب جَزاهُم اللّهِ تَعالی خَیراً بر این رفت که برای صحبت درویشان و زائران ایشان جماعت خانه ای بنا کنند، بالآخره کرده به اتمام رسانیدند . گویند که پیش از اتمام خانقاه روزهای جمعه در مسجد جامع صحبت می داشتند و در ده روز ماه محرم المکرم و عیدین شریفین در روضهٔ متبرکهٔ امام زین العابدین به حصار قدیم مرو به نیّت اعتکاف می نشسته به اصحاب صحبت می داشتند . چون دههٔ عید الاضحی شد به دستور قدیم در گنبد امام انام با جماعتی یاران معتکف گشتند. غالباً همان ماه خانقاه تمامی یافته بود . چون ده روز فیروز در آستانهٔ متبرکه به نهایت رسیده فرمودند که بی تقریب در شهر

۱- باب اول گلستان سعدی شیرازی (کلیات سعدی، ص ۸۸) .

خانقاهی بنا کردیم . امشب معلوم شد که در بنای عمر ما خللی خواهد افتاد. پس عاقبت کار و اتمام روزگار ما را خانقاه به چه کار آید.

سرا و قصر تو بنیاد محکمی دارد دریغ و درد که بنیاد عمر محکم نیست

چون شهر ذی القعده تمام شد محرّم درآمد و در خانقاه نوبه ده روز عاشورا معتکف شدند و این مخلص نیز در خدمت درویشان کمر ملازمت بر میان بسته نشسته بود. چنانکه بعد از این کلمات مضمون آن مسطور گردد. ان شاء اللّه تَعالی .

القصّه آنچه در روضهٔ امام زین العابدین رضی اللّه عنه بر ضمیر منیر کیمیا تأثیر آفتاب تنویر آن پیر کبیر مکشوف شده بود. بالآخره معلوم همه گشته که همه بعد از سه ماه خانقاه از وجود با جود مرشد راه خالی مانده و ایشان به معجزهٔ لاَ اِلهَ الاّ اللّه مُحَمَّد رَسُول اللّهِ، با دل صاف و سینهٔ آگاه به جوار حضرت اِله واصل گشتند، طابَ اللّه ثراه و جعل الجنه مثواه .

گویند که در روضهٔ حضرت امام رضی اللّه عنه هرچه می دیدند از مکاشفات و مقامات هر چه می دیدند ، بیان می کردند * فقیر کثیر التقصیر روزی با اصحاب کامیاب در رکاب همایون به زیارت مزارات متبرکه به حصار قدیم مروی الاسلام روان گشته. چون از باد پای زمین پیمای فرود آمده، به روزهٔ مطهّره امام درآمده ، متوجه روح پر فتوح ممدوح او گردیده .در حال از روضه برآمده، به خانقاه درآمدند و حفاظ را امر کردند به تلاوت قرآن . بعد از خواندن کلام ملك العلاّم از خانقاه برآمده ، چنان مستغرق جمال مطلق گشته که اصلاً کسی را نمی شناختند . در اثنای راه بر سر پل سنگینی که بیرون گنبد است. شخصی از مقربان ایشان حاضر گشته و دامن جامهٔ متبرکه تبرکاً و تیمناً بر روی خود مالیده و از غایت بی خودی و نهایت بی شعوری او را نشناختند و گفتند که تو چه کسی و از کجایی .

گفتا چه کسی و از کجایی کاید ز تو بوی آشنایی

آن مرد گفت من فلان ابن فلان که از روی معرفت به راه محبّت قدم مودّت نهاده به

* - در متن این جمله پاك شده است .

زیارت عزیزان آمده ام . فرمودند که خوش آمدی و لایزال این بیت بر زبان مسیح بیان ایشان می گذشت .

گر همی خواهی حضور اندر حضور   دایمـــا رو جانب اهل قبور

اِذَا تَحَیَّرتُم فِی الاُمُور فَاستَعِینوا مِنْ اَهلِ القُبُور (۱)
جزاءَ اللّه تعالی خیر جزاء .

از حضرت خواجهٔ ما ، قدّس اللّه روحه نقل می کنند که در اوایل احوال لایزال مستغرق می بودند و آشنا و بیگانه را تمیز نمی توانستند کرد .گویند که روزی مولانا سلطان محمّد علیه الرحمه پیش آمده، بر ایشان سلام کرد و از غایت استغراق او را نشناختند . بر زبان گوهر فشان گذرانیده که تو چه کسی ؟ مولانا ازآن سخن بر آشفته . گفت : مرا مسخره می کردی که هر روز می گویی که چه کسی ؟ در واقع راست است که مرا نمی شناسی . منم سلطان محمّد . بعد ازآن ایشان فرمودند که گاهی هست که ما فرزندان خود را از عین شهود نمی شناسیم .

خواجه کمال خجندی علیه الرّحمه نیز پیوسته موصوف صفت لِیْ مَعَ اللّهِ وَقْتٌ لاَیَسْعُنِی مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَ لاَ نَبِی مُرسَل بوده است و گویند از جهت رفع آن صفت لایزال اشتغال اشعار می کرده چنان که مضمون بیت خبر می دهد.

این تکلفّهای من در شعر من   کَلّمینی یا حُمیرای من است (۲)

کرامت نوزدهم

اصحاب خاص و احباب مع الاخلاص غَفَر اللّه لَهُم گفته اند که اوّل دین محمّد خان به جناب شیخ یونس محمّد قدّس اللّه سِرّه عقیدت کلیّ و ارادت تمامی داشته . چون شیخ عبداللطیف علیه الرحمه از مکهٔ معظمه به ولایت خوارزم آمده و از خوارزم عزیمت دیار مرو

۱- معارف بهاء ولد ، ص ۳۳۳ .   ۲- این شعر از کمال خجندی است. (به نقل از نفحات الانس، ص ۶۱۱).

کرده . چون دین محمّد خان خبر از آمدن شیخ شنید، برای ایشان در شهر خانقاهی بنا کرده و بر سبیل استقبال رفت . و شیخ را در ولایت نَسا دریافته از روی صدق و صفا به راه اخلاص و وفا به اعتقاد تمام و ارادت بی انجام مرید شده بود.

طفیل هستی عشق اند آدمی و پری ارادتی بنما تا سعادتی ببری

چون این قضیّه خدمت امیر شنیده ، فرمودند که دو شیر در یك بیشه نگنجد .

به یك بیشه اسپندیار دلیر بگفتا که گنجند هرگز دو شیر

یعنی خدمت شیخ عبداللطیف را معرفتی است با ما ، به مرو نتواند آمد. مثلاً اگر آید نتواند بود . هر چند که مردم اخبار متواتره رسانیدند که شیخ در فلان منزل فلان روز نزول کرده و از آن جا متوجه مرو گردیده. حضرت ایشان اصلاً این سخن را باور نداشتند.بعد از چند روزی به یاران گفتند که امشب شیخ را در واقعه دیدیم که پیش ما آمده، دو تنکه بر سبیل نیاز آورده و سورهٔ فاتحه خوانده، برگشته رفتند . بعد از چند روزی خبر آمد که درمیان سلاطین و ملوك ولایت خوارزم نزاع کلی واقع شده بود.خدمت شیخ عبداللطیف قدّس سرّه دین محمّد خان را همراه خود به خوارزم برده، تا سلاطین آن دیار را با یك دیگر آشتی دهند و راه صلح نمایند و از میان سلاطین غبار عداوت و نزاع را مرتفع گردانند.حاصل الکلام چون به خوارزم رسیدند، نزاع بیشتر شده و آتش قتال و جدال افروخته گشته . چنان که در آن جنگ بیشتر مردم به قتل آمدند . گویند که شبی پاینده محمّد سلطان ابن دین محمّد خان خوابی بیم ناك دیده که بر پدر و پسر دیوار قلعهٔ خوارزم فرو ریخته است .ناگاه حضرت امیر پیدا شده ، پسر را از آن مهلکه برآورده و پدر را باز گذاشته اند . چون بیدار شد، دانست که پدر من راه مخالفت گرفته ، از سلسله شریفهٔ نقشبندیه برگشته و به سلسلهٔ کبرویه درآمده، مرید شیخ شده این نتیجهٔ آن است و علامت بر آن. وَ اللّه تَعالی اعلم . حضرت خواجه بهاء الدّین نقشبند قدّس اللّه سرّه العزیز فرموده اند که هر که از طریقهٔ ما روی گرداند خطر دین دارد . القصّه بعد از شش ماه دین محمّد خان به حال خرابی با برادران خود آشتی ناکرده به مرو آمده. چون جناب امیر شنیده که نزدیك شهر رسیده است . خواجه محمّد نام کسی داشتند وی را فرستادند که تا از

خان خبری گیرد. چون رفت و آمد گفت به زیارت مزار شیخ نورالدّین احمد خوافی نور مرقده درآمده ، فرمودند که خان را آن جا خاك کشیده و یا روزی بعد ازآن که به شهر درآمد. روز جمعه بعد از نماز در مسجد جامع به صحبت ایشان درآمد و قطب را دریافت . بعد از طواف به دو زانوی ادب در برابر بنشست . ایشان فرمودند که توبهٔ تو مبارك باشد. تعظیم کرد ، بعد ازان این دو بیت بر زبان گوهر فشان گذرانیدند .

آتش توبه که چون بفروزد او   هر چه آید جمله برهم سوزد او
توبه در پیری و برنایی یکیست   توبه می کن چون که فرصت اند کیست

بعد از یك هفته به مرض موت و در حالت نزع حرم وی خانم، یك سفرهٔ نانی و شاه کاسهٔ حلوایی برای صوفیان خانقاه به رسم نیاز فرستاده بود و از جناب ولایت مآبی التماس فاتحهٔ فایحه نموده و از تبرکات چیزی طلب داشته، تا باشد که باعث شفای عاجل مریض گردد.

راقم این کلمات می گوید که حضرت امیر آن ساعت پیش خود بهی داشته و بر گرفته چیزی آهسته آهسته خوانده . یکبار به روی بهی نفس زدند. پنداشتم که از دهان ایشان پارهٔ آتشی برآمده در بهی فرو رفت. آیا بغیر من از حضار مجلس کسی آن نفس آتشین را دیده باشد یا نی ؟ حاصل الکلام بهی را به دست خادم برای بیمار فرستادند . خورد و بهی نیافت و هفتهٔ دیگر از جهان فانی به عالم جاودانی روی آورده و در جوار مزار حضرت شیخ نورالدّین احمد مدفون گشته ، علیه الرحمة و الرضّوان.

کرامت بیستم

چون دین محمّد خان جام سر انجام کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوتْ (۱) چشید، بر پسر خود پاینده محمّد سلطان تاج پادشاهی را گذاشت . شنیده شد که بعضی از امرا با وی مخالفت نموده برطرف علی سلطان که برادر دین محمّد بود گشته،یك جهت شده بودند و علی سلطان نیز از پی عزل پاینده محمّد سلطان شده که مرو را زیر نگین خود گیرد .بالآخره پاینده

۱- سورة آل عمران (۳) : ۱۸۵.

محمّد سلطان به امرای خود به خانقاه حضرت امیر آمده که از ایشان جواب صواب حاصل بکند و بداند که حقیقت کار چیست؟ و شایستهٔ اعتبار کیست ؟ حضرت امیر فرمودند که مردان ملك تا بیست و چهار سال ولایت مرو را بر تو مسلّم داشتند . تو مردانه باش که هیچ کس بر تو قادر نتواند شد، به امراء نیز همین وصیّت کرده نصیحت فرمودند . چون که امرا و وزرا و اکابر و اشراف مرو بر سخن حضرت ولی النعمی اعتمادی تمام داشته از روی اعتقاد به موجب فرموده کَرَامَاتُ الاولیا حَقّ حصار مرو را مضبوط کرده و مربوط گردانیده و مخالفان را اخراج کرده .علی سلطان دانست که کار برعکس تدبیر گشته و پرکار برخلاف مراد نقطه نهاده رشتهٔ طمع به مقراض قناعت از ولایت مرو منقطع کرده و خود را و لشکر پریشان را جمع ساخته بر سر مرو نیامد. از آن تاریخ تا این زمان بیست و پنج سال است که بر سر ولایت مرو پادشاه بیگانه قدم نتوانست نهاد و قادر شد چنانچه تا بیست و یکسال پاینده محمّد سلطان در آن دیار فیض آثار پادشاهی کرد .چون وی وفات یافت بعد از وی پسرش تا این وقت والی مرو است، چنانکه احوال ماضی معلوم گشته و حالِ استقبال نهان است.

بی عنایات حق و خاصان حق گر ملك باشد سیاهستش ورق

کرامت بیست و یکم

تاریخ نهصد و شصت و یك بود که این فقیر قلیل البضاعة و عدیم الاستطاعة عفا الله تعالی سَیّاٰته و زِیَده حسناته ، از کشور کشمیر به مقتضای تقدیر به بلدهٔ محفوظ مروی الاسلام به خاك بوسی درگاه قطب الانام مشرف گشت . ازآن تاریخ باز مدت بیست و پنج سال گذشته است که هنوز انعکاس خورشید حسن و جمال با کمالش در آینهٔ دل و جان و مرآت روح روان این مهجور محزون هویدا و آشکار است .

اگرچه دوری درد تو می برد هوشم گمان مبر که محبت شود فراموشم
شنیده ام ز لبت در ازل حدیثی چند هنوز لذّت آواز تست در گوشم

چون حقیر به دیـــدار نور بار آن بزرگ وار مفوّض گشته ، با عنایات پادشاهانه و

جذبات درویشانه بندهٔ مخلص خود را سرافراز گردانیده و غریب نوازی نموده اختصاص فرمودند . بعد از بنده نوازی ما بین کلمات قدسیه و الفاظ انسیّه طوطی ناطقه اش از شکرستان عرفان زبان بدین کلام شیرین و پیغام مسیح آیین تکلّم فرموده و ترنّم نموده یعنی .

جان تو و جان مرا در ازل　　سابقه ای بود که گشت آشنا

حاصل الکلام در آن سال از هنگام بهار و ایام خزان از حساب شهور به خاطر می رسد که آن موسم برگ ریز و سر ماه محرّم المحترم بوده است، که جناب قطب ولایت بر نیّت اعتکاف در اداء دههٔ عاشورا توجه نموده و متوجه گردیده، احرام بسته در خانقاه عالی درگاه با جماعت اصحاب یکرو و احباب یکدل نشسته اند . و این کمینهٔ دولت خواه دیرینه آینه سینه را از گرد و غبار کینه و کدورت صاف کرده، بی دعوی و لاف چهرهٔ صدق و روی اخلاص بر سبیل اختصاص با درویشان راه و دل ریشان آگاه آورده . بصر متابعت گشوده و نظر موافقت فزوده توسن نفس سرکش را با لگام اطاعت و عنان محافظت در پی پاك کیشان خانقاه نگاه داشته و مرغان شاخسار اَفَرَاَیْتَ مَنِ اتَّخَذَالِهَهُ هَوَاه (۱) را و طایران مرغزار اَعْدِی عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِیْ بَیْنَ جنبَیْكَ را با جذبات شاه باز روح پرفتوح ممدوح آن سلطان عالیشان ملك طریقت صید و شکار کرده ، در نظر انور خورشید منظرش آورده بال و پَر برکنده ، افکنده بود .

ای هواهای تو هوا انگیز　　وی خدایان تو خدای آزار
از هواها به صحبت مردی　　بگذر تا رسی به یار و دیار

چنانچه فارغ البال برین منوال مفلس مادرزاد در صحبت آن جوانمردان خرقه پوش ، قدح نوش ، تیز هوش بنشسته و شرایط صحبت و آداب خدمت به جای آورده .

یاد آن روزی که در میخانه منزل داشتم　　جام می بر دست و جانان در مقابل داشتم
قصه کوته از شمول فیض پیر می فروش　　بود حاصل هر تمنّایی که در دل داشتم

۱- سورة الجاثیة (۴۵) : ۲۳ .

غرض که بندۀ عدیم الاستطاعه در صغر سن به سلسلۀ کبرویه، یعنی بر طریق امیر کبیر سیّد علی همدانی قدّس اللّه سرّه توجهی تمام و شغل مالا کلام داشته. آخر الامر آن مرشد پیش بین مسیح آیین به یك توجه مردانه چنین دل کثیر القلب بدرالدّین مسکین را ذرّه وار از آن سلسله گردانیده، به حکم : لاَرَادَّ لِقَضَایِهِ وَ لاَ مُعَقِّبْ لِحُکْمِهِ به قبلۀ سلسلۀ شریفۀ رفیعۀ بدیعۀ نقشبندیه مایل ساخته ، قدّس اللّه تعالی اسرارهَم .

اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعَالَمِیْن ازآن روز باز عقل و ادراك و فهم و هوش و قلب و قالب و جان و تن و روح بدن ما اسیر سلسلۀ رفیعه است و خواهد بود . امیدواریم که فردا سر شوریدۀ خود را از این سلسله به در خواهیم کرد .

تا بود جان و دلم بهر غمت خواهد بود   مرده و زندۀ من در قدمت خواهد بود

بعد از مطالعۀ سر نوشته در آینۀ عاقبت و مشاهدۀ چهرۀ مراد درمرآت معرفت، درآن صحبت از جناب قطب الابرار اسرار و انوار و احوال و آثار بسیار به وجود آمده و به ظهور پیوسته. به بصر بصارت و نظر بصیرت دیده و دانسته شد که ولایت چیست ؟ و ولی کیست و عارف کجاست و معرفت کدام است. یعنی ولی است از شواهد و دلایل عقلیّه بیرون و ولایت است از مسایل رسایل نقلیّه افزون . عارف در آینۀ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّه(۱) حیران و معرفتش در عرصۀ سُبْحَانَكَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ (۲) سرگردان .

عقل را بر گرد ذاتش راه نیست   و ز صفاتش جان و دل آگاه نیست

قَالَ رَسُولَ اللّهِ صَلَی اللّهُ عَلیه وَسلَمَ حکاَیته عَنِ اللّه تَعالی اِذاَ وَجَدتُ قلبُ عَبدِی خَالیاً مِنَ الدّنیَا وَ الآخرَةَ مَلاَته حُبِّیِ حَتّی اِذاَ مَلاَته قُبْضَت عَلَیه وَ کَانَ فِی قَبْضَةُ کُنتَ سَمعَه وَ بَصرهَ وَیَدهُ وَ رِجلَه وَ لِسَانَه وَ فَوادَه .

ولی فانی است در حق و باقی است با حق و می شنود با حق و می بیند با حق و می گوید با حق . غرض که ولی حق هیچ کاری به اختیار خود نمی کند، یعنی هرچه

۱- نهج البلاغه ، ج ۴ ، ص ۵۴۷.

۲- این گفتار در مقدمۀ گلستان بر صفحه ۶۹ نیز بکار بُرده شده است.

می کند آن با وی منسوب نیست . لاَفَاعِلَ فِی الْوجُودِ الاّ اللّه .

عوام الناس می گویند که ما هم مثل اوییم و او هم مثل ماست و همه یك صورت داریم، پس وی چگونه ولی تواند بود . آری راست است که درعالم همچو کعبه خانه بسیار است و به صورت ازآن آراسته و پیراسته تر، مثل بت خانهٔ ابرهه ، امّا معنی آن کجاست و همچو حجر الاسود سنگ بی شمار است و لیکن سیرت آن کو ؟

گر به صورت آدمی انسان بُدی احمد و بو جهل خود یکسان بُدی

کَمَا قَالَ اللّهُ تَعَالی: قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُم (۱)،بگوی ای محمّد جز این نیست که من آدمی ام مانند شما ، یعنی از صورت و جنس شما نه از ملك و جنّ که شما به سخن ایشان در نیایید و فهم نکنید و شما را چیزی دعوت نمی کنم که سمع را ازآن کراهت و طبع را نفرت باشد. بلکه یوحی اِلی (۲) وحی کرده می شود به سوی من اَنَّمَا اِلهُکُمْ (۳) جز نیست که خدای شما اِلهٌ وَاحِدٌ (۴) خدایی است یگانه و ایضا ، فَاسْتَقِیْمُوا الیه (۵). پس توجه کنید او را به توحید و طاعت و بر آن مقیم باشید. وَ اسْتَغْفِرُوهُ (۶) و از او آمرزش جویید . گناهان را بعد ازآن که می کنید . پس اولیای حق سبحانه و تعالی از غایت متابعت و نهایت اطاعت : قُلْ اَطِیْعُوا اللّهَ وَ اَطِیْعُواالرَّسُول (۷)، از روی کثرت توجه دل و جان و روح روان به واحدانیّت حق جلَّ وَ عَلا آورده وجود بشریت را نیست و ناچیز کرده و بعد از سَیر الی اللّه در سیر فی اللّه از صورت برآمده به معنی رسیده و در این لباس از خود رمیده به خدا آرمیده اند . پس بدین صورت ، صورت اعتباری ندارد ، زیرا که صورت لباس روح است، قدر و قرب صاحب لباس راست نه لباس را. اگرچه صورت این طایفه عالیّه بر زمین است ، معنی ایشان بر آسمان است . قالب ایشان در زمان است و قلب ایشان در سبحان است. چشم ایشان در مکان است ، نظر ایشان بیرون هر دو جهان است . اَوْلِیَایی تَحْتَ قَبَایی لاَیَعْرِفُهُمْ غَیْرِی(۸). از جعفر خلدی قدّس اللّه سرّه پرسیدند که عارفان کیانند ؟ گفت « هم ماهم وَ لَو کانواهم لما کا نواهم » ، یعنی ایشانند که اگر ایشانند نه ایشانند، کمترین صفت

۱- سورة فُصّلت(۴۱) : ۶ . ۲، ۳، ۴، ۵ ،۶ - سورة فُصّلت (۴۱) :۶.

۷- سورة النور (۲۴) : ۵۴. ۸- مصباح الهدایه ، ص ۴۶۱.

ایشان است که از خود در خدای یگانه چنان گم گشته اند که در هر دو جهان نام و نشان ایشان نمی برآید. اَلاَ اِنَّا اَوْلِیَاءَ اللّٰه لاَ خَوْفٌ عَلَیْهِم وَ لاَ هُمْ یَحْزَنُونَ (۱) بدانید و آگاه باشید که اولیای خدای تعالی نیست ترسی بر ایشان و نه ایشان اندوه ناك شوند ، زیرا که از ترس ها و اندوه های دو عالم، یعنی از تلخی جان کندن و از مَلَكِ الموت و منکر و نکیر و تنگی گور و هَول قیامت و میزان و صراط و سلاسل و اغلال دوزخ گریخته، به حق جلّ وَ عَلا پناه برده اند. پس هر کسی که از آفات و بلّیات دو جهانی به پروردگار آنها پناه برده باشد، وی را غم و اندوه نخواهد بود .

گر موج خیز حادثه سر بر فلك زند عارف به آب تر نکند رخت بخت خویش(۲)

و یا آنکه آینهٔ دل را به صیقل لاَ اِلٰهَ اِلاَّ اللّٰه مجلاً و مصفًا ساخته چون آفتاب عالم تاب که دروی از اندیشهٔ کاف و نون کونین وسوسهٔ عین و لام عالمین ذرّه غباری نمانده و دل کثیرالقلب به حکم : اَلَّذِیْنَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُم بِذِکْرِ اللّٰه اَلاَ بِذِکْرِ اللّٰه تَطْمَئِنُّ القُلُوب (۳) در قلب توحید آرامی اقدس و قراری اتم یافته و مشرّف به تجلّی ذاتی گشته. چنانکه به هیچ وجهی من الوجوه خیال غیر دروی راه سیر نیابد . پس اولیای خدای را عزّ شانه از هیچ حادثه غم و اندوه نباشد زیرا که غم از اندیشه متعدّده و وسوسه متفرّقه در دل راه می یابد. هر که را در مشاهده چهرهٔ ذات دل کثیر القلب جمع گشته، وی را با ترس و اندوه چه کار؟

چون به غایت تند شد این جو روان غم نیاید در درون عاشقان

و یا آن که به موجب فرمودهٔ « مُوتُوا قَبل اَنْ تَمُوتُوا » دست حق پرست از دو عالم بر افشانده و به انوار بی نهایت تجلیّات اسماء و افعال و جلال و جمال و ذات و صفات دل و جان و روح روان این برگزیدگان نیست و ناچیز شده و به سطوات تجلیّات مختلفه آنچه سایرالنّاس در آن عالم خواهند دید، ایشان در این عالم دیده و فارغ از ترس دو جهانی و

۱- سورة یونس (۱۰) : ۶۲.
۲- دیوان حافظ ، ص ۳۸۳(مقدمه و تحقیق از عزیز اللّٰه کاسب ، چاپ اول ،۱۳۶۴).
۳- سورة الرعد(۱۳) : ۲۸ .

اندوه جاودانی آمدنـــد، بمنه و کرمه . و یا آن که در مدّت عمر خویش به اشتغال ذکر ، لاَ الهَ الاّ اللّه مُحمَّدٌ رَسُولُ اللّه از ذکر عین مذکور گشتند. چنانکه هُوا الذّاکِر وَ الْمَذکُور و هُو الشّاهِد وَ الْمَشهُود و المُحِبّ وَ الْمَحْبُوب . پس در این مقام اولیای حق را ترس و بیم از غیر حق چون خواهد بود .

درین مشهد ز گویایی مزن دم سخن را ختم کن واللّه اعلم

توقیع الکتاب

توقیع مبنی است بر احوال و اخبار فوت به حکم « كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوتْ (۱) ، مشتمل بر مقدمه و خاتمه و سه فصل . چنانچه مقدمه اش مبیّن احوال ابتدایی مرض و سکرات و ارتحال و انتقال حضرت شیخ یونس محمّد رحمة الله علیه گشته و خاتمه شارح حدیث لاَ رَآدَّ الْقَضَائِهِ وَ لاَ مُعَقِبَ لِحُكْمِهِ شده و فصل اوّل در یاد کردن مرگ و اوصاف ملك الموت و تلخی جان کندن، به اخبار صحیحه و روایات صریحه و فصل دوم در بیان سوال منکر و نکیر و احوال گور پرشور و فصل سیوم تعبیر خواب هایی که صالحان بعد از وفات درشأن عالی نشان بزرگان دیده اند . والله تعالی اعلم .

مقدّمه در بیان مرض و موت حضرت ارشاد پناهی نور الله مرقدهُ و عَطر الله مشهدهُ. بالا مرقوم گشته که فقیر قلیل البضاعة و عدیم الاستطاعة غَفر الله ذنُوبه در دهۀ شهر عاشورا به خدمت درویشان پاك کیشان ، فرخ شان، فرخنده نشان ایشان، به نیت اعتکاف با سینۀ صاف بی دعوی و لاف نشسته و چون ده روز فیروز به اتمام رسیده، به گردش فلك دوار کج رفتار و اقتضای روزگار ناسازگار، در آخر ماه محرم از خورشید رخسار نور بار آن بزرگوار ذرّه وار دور افتاده و به مقتضای لاَ رَآدَّ الْقَضَائِهِ و به اقتضای وَ لاَ مُعَقّبَ لِحُكمِهِ، از دیار مرو به ولایت بخارا متوجه گردیده و در اوّل ماه صفر، حضرت ولی النعمی روی دلجوی به مرض موت آورده ، سر تسلیم بربالین : ثُمَّ اَنَّكُمْ بَعْدَ ذَلِكَ لِمَيِتُون (۲) نهاده اند.

۱- سورة آل عمران (۳) : ۱۸۵.　　　۲- سورة المؤمنون (۲۳) : ۱۵.

قضیّه آن چنان بود که در سحرگاهی توجه دل به جناب کبریا داشته و روی صدق برطرف قبله آورده، به زانوی ادب نشسته و دست حق پرست زیر ذقن نهاده، از خود غایب بودند. و یا آن که در لباس اَلنَّوْمُ اَخُو الْمَوتِ ،برحواس پاس شکر و سپاس بی قیاس ایشان خمارنسیان استیلا آورده. چون از آن ورطه برآمده ، مشاهده کرده که دست حق پرست از گرانی ذقن آماس گرفته و درد آورده. چنانکه بعد چند روز درد ترقی نموده و آماس دست بیفزوده و در معالجهٔ آن حکمای جسمی و اطبای رسمی عاجز آمده .شنیده شد که جناب سیّد هاشم خواجه علیه الرحمه کاسهٔ شربتی مهیا و مرتب کرده فرستاده بود، ازآن چاشنی برگرفته باز گذاشته ، نخوردند و فرمودند که :

در دم نهفته به ز طبیبان مدعی — باشد که از خزانهٔ غیبم دوا کنند

و این بیت را در آن حال لایزال بر زبان درفشان می گذرانیدند، یعنی :

بر جانم از تو هر چه رسد جای منّت است — گر ناوك جفاست و گر خنجر ستم

در آن حال فرمودند که در هنگام کودکی دست من به دامن نامحرمی رسیده بود مکافات این است والله اعلم .

مولانا حسین گفت که حضرت امیر چشم انتظار بر ماه مبارك ربیع الاوّل داشته می پرسیدند، که از صفر پر خطر چند روز باقی مانده است .چون صفر سفر کرد ماه ربیع الاوّل بر فلك نیلگون علم زرّین بر افراشته، حضرت قطب الابرار خوش حال گردیده فرمودند که اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْن خاطر عاطر ما جمع گشت . در آن ماه دست حق پرست ایشان از غایت درد به نهایت آماس رسیده .چنانکه سحر روز جمعه آن را بر چند جا شکاف شده و چندان خون ریخته که بستر و بالین رنگین گشته و از کمال ضعف از هوش رفته بی هوش شدند. چون به هوش باز آمده نظاره کرده و مشاهده نموده که از سر بند دست رگ های جان و رشته های روان از هم بگسسته ، حَبلُ الْوَرِید منقطع گشته .

بعد از نماز بامداد اصحاب و احباب را پیش خویش طلب داشته، الوداع الوداع فرموده و الفراق بَیْنِی وَ بَیْنَكَ نموده. احکام وصیت و ارکان نصیحت به اتمام رسانیده . چشم عالم بین از حال یاران و دیدهٔ خورشید آیین را از روی غمگساران باز پوشیده جان به جان آفرین

تسلیم کرده و طایر روح پر فتوحش برطرف آشیان اِرْجَعِی اِلی رَبِّكَ رَاضِیَةً مَرضِیَه (۱) طیران نموده قَالُوا اِنَّا لِلّه وَ اِنَّا اَلَیْه رَاجِعُون (۲).

ای مرگ هزار قصر ویران کردی   در ملك وجود غارت جان کردی
هرگوهر نایاب که آمد به جهان   بردی و به زیر خاك پنهان کردی

گویند که نماز جنازه را خدمت قاضی مقیم که از اولاد خواجه بهاء الدّین نقشبند است، رضی اللّه عنه، امامت کرده و صغار و کبار آن دیار فیض آثار قیام نموده ، نماز را به اتمام رسانیده .چون تابوت را برداشتند، پاینده محمّد سلطان والی مرو مرید ایشان سر و پا برهنه پایهٔ پیشین بر کتفین خود گرفته بود و کم کسی بود که از ازدحام انام دست وی بر پایهٔ جنازهٔ متبرکه می رسید . گویا آن موسم آخر چلهٔ زمستان بود، که از کثرت آب و گِل و برف و باران یاران به محنت تمام تابوت به سر می بردند و از روی درد زن و مرد چون ابر بهاران می گریستند .

مقربان بلند الحان و حافظان خوش خوان پیش پیش جنازه ذکر لاَاِلهَ الاّ اللّهِ مُحَمَّد رَسُول اللّه را چون هزار دستان به صد هزار داستان از پی راستان روان می خواندند .

مفلسانیم آمده بر کوی تو   شئی للّه از جمال روی تو

عاقبت حضرت مخدومی را بر کنار جوی نو پهلوی پدر بزرگوار میربلته بهادر مدفون ساختند . جوی نو موضعی است خوب و منزلی است مرغوب از شهر مرو به مسافت یك فرسنگی . واللّه تعالی اَعلم .

مؤلّف رساله می گوید که فقیر آن زمستان را در بخارا، برقرین آستانه امام ابوحفص کبیر بسر آورده و در فراق و اشتیاق قطب الآفاق دمی درد و راز نموده، می خواست که آخر ماه ربیع الاوّل به زیارت آن خورشید آسمان شوق و وصال روی ارادت آرد، که ناگاه حاجی الحرمین نظر علی علیه الرحمه در مسجد جامع بعد از نماز زیر پیش طاق این فقیر حقیر را به صد اشتیاق دریافته و خبر خونریزی درد انگیزی فراق آلود آورده . یعنی حیات تو باد

۱- سورة الفجر (۸۹) : ۲۸.   ۲- سورة البقرة (۲) : ۱۵۶

که حضرت صوفی با تن صافی یك اربعین رنجور بوده در دهم ماه ربیع الاوّل روز جمعه از عالم فانی به جهان جاودانی انتقال نموده و ارتحال فرمودند و رخنه در دیوار ولایت افکنده ، موت العلماءِ رخنه .

ای فلك آهسته رو کاری نه آسان کرده ای قطب دوران را به خاك تیره یکسان کرده ای

چون بندهٔ مخلص را خبر اندوه گستر ، فراق پرور مسموع افتاد ، به اصحاب خواص و احباب صادق الاخلاص تعزیت رسانیده . خدمت درویش بابا گفت که حضرت خواجهٔ ما این ماه بر کنار دریای جیحون بر سبیل شکار برآمده و روز جمعه از نظر یاران غایب گشته. بعد از نماز حاضر شده فرمودند که امروز یونس محمّد صوفی به رحمت الهی و مغفرت شاهنشاهی واصل شده اتصال یافته . نماز جنازهٔ او را در مسجد جامع مرو قیام نموده به اتمام رسانیده باز آمدیم . یاران تاریخ روز نوشته، بعد از هفته مخبری آمد که به تاریخ نهصد و شصت و یك در اوّل پانزده ماه مبارك ربیع الاوّل روز جمعه حضرت صوفی وفات یافته، روی حیات از عالم فانی تافته به عالم جاودانی متوجه گردیده طاب الله ثراه و جعل الجنّة مثواه از ابیات تاریخ وفات ایشان این است .

قطب دین یونس محمّد صوفی آن هادی راه قبلهٔ حلم و حیا و کعبهٔ صدق و صفا
با چنان فضل و کمال و کشف و قرب و معرفت رفت از دنیای فانی جانب جنّت سرا
سال تاریخ وفاتش چون بجستم از سروش صبحدم در گوش هوشم « کانِ فیض » آمد ندا

بعد ازآن که آفتاب دلجویش زیر نقاب سحاب خاك پاك مرو نهان گشته و پنهان شده است و سلطان روح پرفتوحش از عالم اشباح به جلوه گاه ارواح انتقال نموده و ارتحال فرموده ، مدّت بیست و پنج از تاریخ آن گذشته از وی به عشاق مشتاق در غایت فراق و نهایت اشتیاق به هیچ وجهی من الوجوه خبری نیامده و اثری نرسیده است و از کمال استغنا با ارباب صدق و صفا و اصحاب مهر و وفا پیغامی نرسانید و سلامی نفرستاد .

دیریست که دلدار پیامی نفرستاد ننوشت کلامی و سلامی نفرستاد
صد نامه فرستادم و آن شاه سواران پیکی ندوانید و پیامی نفرستاد
سوی من وحشی صفتِ عقل رمیده آهو روشی کبك خرامی نفرستاد

دانست که خواهد شدنم مرغ دل از دست زآن از خط چون سلسله دامی نفرستاد
فریاد که آن ساقی شکر لب سر مست دانست که مخمورم و جامی نفرستاد
چندان که زدم لاف کرامات و مقامات هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد
حافظ بادب باش که وا خواست نباشد
گر شاه سلامی به غلامی نفرستاد

فصل اوّل

در یاد کردن مرگ و احوال جان کندن و ظاهر شدن ملك الموت . چنانکه به اخبار صحیحه و روایات صریحه ارباب عرفان و اصحاب ایمان، جزا هم الله تعالی اجراً عظیماً، تحقیق کرده و تصدیق داشته، در کتب معتبره نوشته اند و بدرالدّین مسکین، عفا الله عنه، در آن کتب از آنچه زبده و خلاصه دیده برچیده و بدان رسالهٔ شریفه را ختم گردانیده ، والله ولیّ التّوفیق بالاتمام . بزرگان گفته اند یعنی هر که در دل خویش صورت بست که زندگانی بسیار خواهد یافت، بعد از روزگار بسیار و سالهای بی شمار نوبت مرگ با وی رسد. به تحقیق ، وی منافق است و از وی کار دین و کردار نیك آیین طمع مدارید، زیرا که از کثرت غفلت و هوا چشم یقینش پوشیده شده است. که در خیالات باطله و وسواس کاذبه با نفس امّاره تدبیر می کند . که هنوز روزگار در پیش است . هر وقتی که می خواهم تحصیل کمال خواهم کرد . وی اگر مثلاً عمر نوح یافته باشد، در همین خیال محال آن را برباد و هوا دهد، چون انفاس بی قیاس را در کمال غفلت به اتمام رساند ، آخر ناگاه با سپاه جانگاه پیك اجل برسرش آید و بر بستر خاکستر هلاکش از پای بیفکند و بر آن بستر از طرف دو پهلو از هر سر موی ، یك مدعی سر بر آورد. اوّل میراث خواران قصد میراث کنند ، دوم قاضی زمان املاك و اشیای آن را طرح طریقه اندازد ،تا بهره خود را جدا سازد. سیّم زن دعوی کابین بکند . چهارم فرزندان نارسیده ، آب و نان می جویند . پنجم نفس امّاره هوا می خواهد . ششم شیطان لعین قصد ایمان دارد ، هفتم کرام الکاتبین حساب انفاس می جویند که از سر حضور برآورده باشد و یا از سر غفلت . هشتم . صاحبان دین حق العباد خواهند . نهم قابض ارواح جوهر جان می طلبد . دهم منکر و نکیر سؤال فرض

و سنت دارند ، یازدهم گور تیره چراغ ایمان می خواهد عَلی هذالْقیاس .

در هر منزلی جوارح صورتش با یکدیگر الفراق بَیْنِی گویند، چنان که دو چشم عالم بینش با یکدیگر خیرباد کنند . دو گوش تیز هوشش با یکدیگر وداع نمایند . دو رخسار خورشید کردارش از یکدیگر جدایی می خواهند . دو دست حق پرستش از یکدیگر کناره کنند . دو پای زمین پیمایش از جفت طاق گردند، دو لعل آبدارش با یکدیگر سلام بفرستند .حاصل الکلام دل و زبان و روح و روان شهر تن و ملك بدن را الوداع خواهند گفت .

هر جزوی از اجزای تن و هر عضوی از اعضای بدن با یکدیگر حقوق سابقه بگذارند و رو به راه هجران آرند . در آن دم نَدَم اندوه بر اندوه و رنج بر رنج و ماتم بر ماتم و غم برغم و الم بر الم بندهٔ جان به لب آورده را کوه کوه بیفزاید و ملایکه از آن اندیشه های باطله که در اوّل کرده بود بیادش بدهند و بر دیوان اعمال نظری می کند که از امور خیریّه یك حرفی نوشته نیست و هنوز آرزوهای گوناگون و هواهای بوقلمون و خیال های روز افزون ناتمام و بی انجام بعد از آن حسرت بر حسرت و ندامت بر ندامت تا قیام قیامت برطریق استقامت بر جان و دلش حاصل خواهد بود .

تا چرا دادم عنان دل به دست کافری کز ندامت پشت دست خود به دندان می کنم

روزی که اجل در آید از پیش و پَست یاری ندهد هیچ کس یك نفَست
جان بر لبت آید ز رگ و پی در پی برباد رود جمله هوا و هوسَت

گر مومنی آر گوش اخبار نبی حل کن به دل و جان همه اسرار نبی
در هر نفسی چراغ ایمان روشن چون وَیسِ قَرَن ساز زِ انوار نبی

حضرت رسول صلّی الله علیه وسلّم ابن عمر را رضی الله عنه گفت که بامداد که برخیزی باخویشتن مگوی که شبانگاه زنده باشی و از زندگانی زاد مرگ بستان و از تندرستی زاد بیماری بر گیر که ندانی که فردا نام تو نزد خدای تعالی چه خواهد بود و گفت از هیچ چیز بر شما نمی ترسم که از دو خصلت ، یکی از پس هوا فرا شدن و امید

زندگانی دراز داشتن (۱) .

و اسامه رضی اللّه تعالی عنه چیزی به نسیه در مهلت یك ماه خریده بود. رسول پیغمبر علیه السّلام عجب بماند از اسامه (رض) که تا یك ماه چیزی خریده است آن هم به نسیه ، بعد ازآن فرمود اِنَّ اْلاُسَامَةَ الطَوِيْلُ اْلاَمَل (۲) یعنی اسامه (۳) دراز امید است در زندگانی .

پیغمبر علیه السّلام فرمود ، بدان خدای که نفس محمّد به ید قدرت اوست که چشم برهم نزنم که نپندارم که پیش از آنکه از هم برگیرم مرگ درآید و چشم از هم برنگیرم که نپندارم که پیش از برهم نهادن مرگ درآید و هیچ لقمه ای دردهان ننهم که نپندارم که از سبب مرگ در گلوی من خواهد ماند.آنگاه گفت :یا مردمان اگر عقل دارید خویشتن را مرده انگارید . به خدای که جان من به دست قدرت اوست ، آنچه شما را وعده کرده اند بیاید و ازآن خلاصی نیابید .

رسول صلّی اللّه علیه وسلّم چون محتاج آب شدی فی الحال تیمّم کردی . گفتندی آب نزدیك است. گفتی شاید که تا آن وقت زنده نباشم . ابن مسعود (۴)رضی اللّه عنه می گوید که رسول اللّه صلّی اللّه علیه وسلّم روزی خطی مربع کشید. درمیان آن خطی راست کشید و از هر دو جانب آن خط خط های خرد بکشید و از بیرون مربع خطی دیگر کشید و گفت این خط درون مربع آدمی است و این خط مربع اجل است برگرد وی فروگرفته که از وی نجهد و این خط های خرد از دو جانب آفت ها و بلاهاست بر راه وی ، که اگر از این یکی بجهد از این دیگر نجهد. تا آنگاه که بیفتد . افتادن به مرگ و این خط بیرون مربع امل و امید وی است که همیشه اندیشهٔ کاری می کند که آن در علم خدای تعالی پس

۱- کیمیای سعادت ، ج ۲ ، ص ۸۶۵ . ۲- کیمیای سعادت ، ج ۲ ، ص ۸۶۶ .

۳- حضرت اسامه : ابن زید بن حارثه صحابی است و مکنی به ابی محمّد یا ابی زید . راوی بعض احادیث شریفه و به سال ۵۸ یا ۵۹ هـ در اواخر حکومت معاویه درگذشت (حبیب السیر ، ج سیم ، مجلد اوّل ، ص ۱۴۳ تا ۱۴۶).

۴- ابن مسعود : ابو عبدالرّحمن عبداللّه بن مسعود بن غافل بن حبیب بن شمع بن فار بن مخزوم هذلی است ، حلیف بنی زهره . اُو از قدمای اصحاب رسول است و به روایت ابو نعیم اصفهانی ششّمین کس است که اسلام آورد . او به سال ۳۲ هـ.ق در مدینه وفات یافت (لغت نامه دهخدا).

از اجل وی خواهد بود. رسول صلّی اللّه علیه وسلّم گفت :که آدمی هر روز پیرتر می شود و دو چیز در وی جوان تر است. آن بایستِ مال است و بایستِ عمر ، و در خبر است که عیسی علیه السّلام پیری را دید بیل در دست گرفته کار همی کرد . گفت بارخدایا! امل از وی بیرون کن . بیل از دست نهاد و ساعتی بخسبید. گفت بار خدایا! امل با وی باز ده برخاست و کار کردن آغاز کرد .عیسی علیه السّلام از وی پرسید که این خفتن به چه بود . گفت بر دلم گذشت که کار چرا می کنی، پیر گشته ای زود خواهی مرد . بیل نهادم . پس دیگر بار بر خاطر من رسید که لابد ترا نانی باید تا وقت مردن . باز برخاسته به کار مشغول شدم.رسول صلّی اللّه علیه وسلّم گفت، خواهید که در بهشت شوید.گفتند خواهیم، گفت امل کوتاه کنید و مرگ در پیش چشم دارید و پیوسته از خدای تعالی شرمگین باشید و حیا دارید چنان که حق وی است. رسول صلّی اللّه علیه وسلّم معاذ (۱) را رضی اللّه عنه پرسید از حقیقت ایمان ، وی گفت گام بر نگرفتم که پنداشتم که دیگر برنگیرم . و اسود حبشی (۲) رضی اللّه عنه وقت نماز همی بر هر جانبی می نگریستی . گفتندی چه می نگری ؟ گفتی تا ملك الموت از کدام سوی فرا آید .

رسول علیه السّلام گفت که پنج چیز پیش از پنج چیز غنیمت گیرید . جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و توانگری پیش از درویشی و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ . و گفت دو نعمت است که بیشتر خلق مغبونند در آن تندرستی و فراغت .

رسول علیه السّلام چون بر اصحاب اثر غفلتی دیدی منادی ندا کردی درمیان ایشان

۱- حضرت معاذ (رض) : ابن عفراء صحابی است از بیعت کنندگان عقبهٔ اولی است نام پدر وی حارث ابن رفاعة و نام مادرش عفراء بنت عبید بن ثعلبه است . ابوجهل بدست معاذ و برادرش معوذ به سال دوم هجری به قتل رسید و پیغمبر علیه السّلام شمشیر و زره ابوجهل را به معاذ داد (حبیب السیر ، چاپ خیام ، ج ۱، ص ۳۲۱).

۲- اسود حبشی (رض) : ابن ادبی البختری از قبیلهٔ قریش و یکی از صحابه است پدر وی ابو بختری در واقعه بدر در زمرهٔ کفار به قتل رسید و او خود در زمان فتح مکه ایمان آورد و بر صحبت نبوی نایل شد (قاموس الاعلام ، ترکی و لغت نامه دهخدا).

که مرگ آمد و آورد. امّا نشان سعادت و یا شقاوت ، حذیفه (۱) رضی الله عنه می گوید که، هیچ روزی نیست که نه بامداد منادی ندا می کند که « اَیُّهَا النَّاسُ اَلرَّحِیلُ اَلرَّحِیلُ » .

داود طایی (۲) را قدّس الله سِرّه دیدند که به شتاب شد در نماز . گفتند که این چه شتاب است؟ گفت این لشکری که برگرد شهر است منتظر من اند، یعنی گورستان و مردگان و تا مرا نبرند نخواهند برخاست از آنجا .

ابو موسی اشعری (۳) رضی الله عنه به آخر عمر جهد بسیار همی کرد . گفتند اگر رفق کنی چه شود ، او گفت اسب را که بدوانند همه جهدهای خویش به آخر میدان می کشند و این آخر میدان عمر من است که به مرگ نزدیك است . می خواهم که از جهد باز نمانم تا حسرات کمتر بود .

ای ساخته شیرین دهن از قند و نبات   در هر نفسی شسته لب از آب حیات
فارغ شده ای ز تلخی جان کندن   رو تافتی از قابض روح و سکرات
خویشان تو رفتند و تو در رهگذری   دو دیده به ره مانده که میراث خوری
از تلخی جان دادن و از شربت مرگ   در فکرت میراث کسان بی خبری

اهل تحقیق گفته اند که اگر آدمی بر سکرات مرگ و تلخی جان کندن اطلاع یافتی، از بیم آن در دنیا لذت هیچ چیز نیافتی . و گفته اند که اگر کسی داند که از درگاه سلطان ترکی به خانه خواهد آمد و چند مشتی بروی خواهد زد، یعنی بر صاحب خانه و از خوردن

۱- حضرت حذیفه (رض) ابن اسید ، کنیه اش ابی سریحه الغفّاری ، صحابی است و بعضی حذیفه ابن اسد گفته اند . وی از بیعت کنندگان تحت شجره است و سپس در کوفه اقامت گزید و هم بدانجا وفات کرد (الاصابة ، ج ۱ ، ص ۳۲۲ و تاریخ خلفاء ، ص ۶۵).

۲- حضرت داود بن طایی : کنیتش ابو سلیمان است و از شاگردان امام اعظم و از مریدان حبیب راعی می باشد . ازمتقدمین است با حضرت فضیل بن عیاض و سلطان ابراهیم بن ادهم همعصر است . در بغداد به سال ۱۶۵ هـ.ق(لباب الالباب ، ج ۱، ص ۲۸۹).

۳- ابو موسی اشعری : عبدالله بن قیس ابن سلیم صحابی است. او از مردم قریهٔ رمع یکی از قرای یمن و از قبیلهٔ اشعریمن است . در سال وفات او اختلاف است . برخی سال ۴۲ هـ.ق و برخی ۵۲ هـ.ق. گفته اند (حبیب السیَر ، تهران ، ج ۱ ، ص ۱۳۶ و ۱۳۷ و لباب الالباب ، ج ۱، ص ۲۸۹).

و خسبیدن لذت نیابد آن کس از بیم و اندیشهٔ آن . و باشد که آن ترك نخواهد آمد. پس از آمدن ملك الموت و شدّت جان دادن هیچ شکی و گمانی نیست و هر که شك آرد کافر گردد و یقین است که روح همه را قبض خواهد کرد .لیکن مردمان از کثرت غفلت چنانند که گویا هرگز روی قابض ارواح را نخواهند دید و جان شیرین نخواهند داد.

باوجود آنکه یاران جانی و دوستان جاودانی را لاَیزال پنهان می کنند زیر خاك و خود را ازین معنی فارغ البال می دارند و دور می افکنند. و در خبر است که عیسی علیه السّلام می گوید که ای حواریان ، دعا کنید تا خدای تعالی جان کندن بر من آسان کند که من چندان از مرگ می ترسم که از بیم مرگ بمیرم . رسول الله صلّی الله علیه وسلّم می گفت که اَللّهُمَّ هَوِّنْ عَلَی مُحَمَّدٍ سَکَرَاتِ الْمَوت و رسول علیه السّلام صفت می کرد که همچو سیصد ضربت است به شمشیر هر جان کندنی.

رسول علیه السّلام نزدیك بیماری رفت ، وقت نزع گفت می دانم که وی در چیست ؟ هیچ رگی نیست در تن وی که نه در وی جداگانه دردی است .

علی رضی الله عنه می گوید که غزا کنید تا کشته شوید . مرا هزار ضربت شمشیر آسان تر است از جان کندن .

گروهی از بنی اسرائیل با عیسی علیه السّلام به گورستانی بگذشتند. دعا کردند تا خدای تعالی یکی را زنده کرد . برخاست و گفت یا مردمان چه خواستید از من بیچاره . یك سال است تا مرده ام، هنوز تلخی جان کندن با من است. در خبر است مرگ مفاجا راحت مؤمن است و حسرت فاجر و در خبر است که چون موسی را علیه السّلام وفات رسید ، حق تَعالی با وی گفت که در مرگ چون یافتی؟ گفت چون مرغ پرکنده که پرش برکنند و نتواند پرید و نه بمیرد تا برهد.امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از کعب احبار(۱) رضی الله عنه پرسید که جان کندن چگونه است؟ گفت اگر مثلاً شاخی پرخار در درون کسی کنند و هر خاری در رگی آویزد و مردی قوی آن شاخ همی بیرون کشد.در آن مرد را چه حال باشد.

۱- کعب احبار (رض) : ابن اسد از کلانتران و احبار بنی قریظه بود او. تبع اصغر را از محاصرهٔ قلاع یثرب و تخریب کعبه منع کرد و اتفاقاً سخن او سودمند افتاد (تاریخ حبیب السیر ، ج ۱ ، ص ۹۳) (این روایت در کیمیای سعادت ، ج ۲، ص ۸۷۱ آمده است).

دل دادن و جان کندن آسان مشمر   از آتش رنگین گلستان مشمر
گر عمر تو چون نوح هزار است آخر   یك چشم زدن بدان فراوان مشمر

هرگز نظر از عمر فراوان نکنی   عمر تو بسی کوته و خود زان نکنی
تا ناخن تیزت نزند قابض روح   دل از زن و فرزند و دل جان نکنی

در خبر است که ابراهیم پیغامبر علیه السّلام گفت ملك الموت را که می خواهم که در آن صورت که جان گناهکاران فرا می ستانی ترا بینم. گفت طاقت نداری، گفت البتّه می خواهم. همان دم قابض ارواح خود را با وی نمود. دید که شخصی سیاه و گنده و موهایش بر پای خاسته و جامه های سیاه پوشیده و دود و آتش از بینی و دهان وی بیرون می آید. ابراهیم علیه السّلام از هوش رفت و بیفتاد. چون به هوش باز آمد ملك الموت به صورت خود رفته بود.

وهب ابن منبّه (۱) رضی اللّه عنه می گوید که پادشاهی یك روزی خواست که لباس پوشد. چند جامهٔ به تکلّف آوردند، از آنها هیچ کدامی نپسندید تا جامهٔ خوبتر بود آوردند. در پوشید و برباد پای جهان پیمایی سواره به کوکبهٔ عظیمی برآمد و از کمال کبر بر هیچ کس نمی نگریست. همان دم ملك الموت بر صورت درویشی شوخین جامه پیش وی ظاهر شد و سلام کرد، جواب باز نداد. لگام اسبش بگرفت، گفتش دست بدار، مگر نمی دانی که چه می کنی ؟ گفت با تو مرا حاجتی است. گفت صبر کن تا فرود آیم. گفت نه همین دم حاجت خود را می خواهم. گفت:بگو چه می خواهی ؟ سر به گوش وی آورده گفت منم ملك الموت. آمدم تا همین ساعت جان شیرینت بستانم. پادشاه را از هیبت و صلابت آن، رنگ از روی رفت و زبان از گفتار باز ماند. گفت : چندان بگذار تا به خانه روم و زن و فرزند را وداع بکنم. گفت نی، و هماندم جان شیرینش بستانید و از بالای باد

۱- وهب ابن منبّه :مکنی به ابو عبداللّه از ایرانیان متولد در یمن بود. وی نخستین کسی است که در اسلام تاریخ و قصص نوشت. وفات وی به سال ۱۱۶ هـ.ق اتفاق افتاد (الفهرست ابن ندیم و لغت نامه دهخدا).
(این داستان در کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۸۷۱ ذکر شده).

پیمای جهان پیمای سرنگون بر روی زمین افتاد .

در خبر است که مؤمنی را دید و گفت که با تو رازی دارم . گفت چیست ؟ گفت منم ملك الموت . گفت مرحبا ! دیری است تا در انتظار توام و گفت هیچ کس از تو عزیزتر پیش من نخواهد آمد، همین جان را برگیر. گفت، هر حاجتی که داری پیشتر ازآن بگوی .گفت ، کار مهم تر از آن ندارم که خداوند خویش را ببینم . گفت این زمان تو می خواهی که جان را برگیرم. بعد ازآن بنده طهارت کرده ، دو رکعت نماز گذارده ، سر به سجده نهاد و جان به حق تسلیم کرد .

وهب ابن منبّه رضی الله عنه می گوید که در زمینی پادشاهی بود، که از وی کسی بزرگتر نبوده است ، که ناگاه ملك الموت جان وی را برگرفت . چون به آسمان رسید، ملائکه گفتندش که هرگزت بر هیچ کسی رحمت آمد که جان وی را بر گرفتی ؟ گفت آری . زنی در بیابانی آبستن بود و غریب و تنها و کودکی از وی موجود شد. مرا فرمودند که جان مادرش بستان ، بستانیدم . بر آن کودك مرا رحم آمد که در غریبی و بیکسی ضایع بماند و برمادرش نیز رحمت آمد که با هزار داغ و درد و با تن فرد از عالم رفت .گفتند که این پادشاه را دیدی که بر روی زمین کسی همچو او نبوده است . گفت دیدم ، گفتند همان کودك بود که درآن بیابان گذاشته بودی و از بعضی شنیده شد که آن پادشاه شدّاد بوده است. و ملك الموت را گفتند ترا بر یك کسی دوباره رحمت آمده است . گفت «سُبْحَانَ اللهِ اللَّطِيْفِ بِما يَشَاءُ » . در خبر است که شب نیمهٔ شعبان صحیفه ای به دست ملك الموت دهند . هر که را در آن سال جان برگیرد . مثلاً نامها در آن صحیفه نوشته که یکی از صاحبان اسامی در سفر و یا در حضر و یا در لشکر و یا در راحت و یا در محنت ویا در صلح و یا در خصومت خواهند بود و در منازل و احوال مختلفه به مضمون نوشته روح آنها را قبض بکند .

و اعمش (۱) گوید که روزی ملك الموت نزدیك سلیمان رفت . تیز تیز در یکی نگریست. ندیمان چون بیرون شدند ، آن ندیم گفت ، این که بود که چنان در من نگریست . گفت ملك الموت . گفت ، مگر جان مرا خواهد بستانید . باد را بفرمای تا مرا به زمین هند

۱- این حکایت در کیمیای سعادت ، ج ۲، ص ۸۷۱ آمده است .

برد ، چون باز آید مرا نبیند. سلیمان باد را حکم کرد تا وی را به منزل دلخواه رسانید. چون ملك الموت باز آمد، سلیمان علیه السّلام گفت ، در آن ندیم تیز نگریستی سبب چه بود ؟ گفت : مرا فرموده بودند که این ساعت به هندوستان رود جان وی را برگیر. وی را این جا حاضر یافتم ، گفتم که یك ساعت به هندوستان چون خواهد شد . چون به هند رفتم، آنجایش حاضر یافتم و از قضای حق عجب داشتم .

غرض که از دیدن ملك الموت هیچ کس را چاره نیست، كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ (۱). مدتی هشت هزار سال گذشته که زیر شامیانهٔ گردون دون از نگارخانهٔ كُنْ فَيَكُونْ (۲) در کاشانهٔ ویرانهٔ سبع اقلیم ، ربع مسکون صد هزاران هزار صُوَرِ موزون و اشکال بوقلمون به معرفت روز افزون بیرون آمده و خواهند آمد .

چنان که حساب آنها خدا می داند . یعنی هر لحظه و هر لمحه چه مقدار جوانان سر و قد سمن بر ،گل ساعد ، زنبق دست ، لاله روی، نرگس چشم ، سنبل موی ، سبزه خط ، بنفشه زلف ، عنبر خال ، زهره جبین ، خورشید طلعت، هلال ابروی ، غنچه دهان ، یاقوت لب ، ستاره دندان گوهر افشان، از دست ساقی باقی الی اجل مسمّی شراب سر انجام ثُمَّ اِنَّكُمْ بَعَدذلِك لمَيِّتُونْ (۳) در کشیده مست و مدهوش گشته .

چنانکه از هر شهری و قریه ای و هر بازاری و خانه روی دلجوی از آشنای و بیگانه بر تافته، در خاك شوره چندان نرگس و گل کشتند و می کارند و در گِل تیره لاله و سنبل بنشاندند و می نشانند و باوجود این همه سقّای خِضر خَلق سحابِ نیسانِ ماه و سال آب حیوان می ریزد و فراش نسیم عنبر شمیم مسیح خوی نوبهاران در لیل و نهار به انفاس روح افزای می وزد و دم جان بخش می دمد و رُفت وروب می کند و آب و جاروب می کشد. به هیچ وجهی مِنَ الْوَجُوه ازین خاك شوره یك غنچهٔ گل نشکفته و خندان نمی گردد و نخواهد گشت و ازین گل تیره یك شاخ سنبلی سبز و خرم نمی شود و نخواهد شد.

سبحان الله ، عجب سیه دلی که ترا ازین رفتگان گاه عبرتی نی ، و بر خاك پاك ایشان روزی دوباره صبح و شام به سرعت تمام بی ادب می گذری ترا حیرتی نی؟ و بر حال مال خود

۱- سورة آل عمران (۳):۱۸۵ . ۲- سورة النحل (۱۶):۴۰. ۳- سورة المؤمنون (۲۳):۱۵.

غیرتی نی ؟ باری یکدم نظر عبرتی نمای و یك ساعت بصر غیرتی گشای و از بی خودی خود با خود آی و با خدای خود در آی . نقل است که حضرت سلطان العارفین قدّس اللّه سرِّه در عمر خود به حضرت رب العزّت هفتاد بار بار یافته . و هر باری که بازآمدی زنّاری برگردن ببستی و باز ببریدی . چون عمرش بسر رسید، کلاه گبرگی بر سر نهاده و زنّار کفر بر خود بسته و اشراف و اکابر بسطام را به شهادت آورده و گفتا که الهی این همه برای تو حج گذارده ام و نماز کرده ام و روزه داشته و زکوة داده و ذکر گفته و عبادت کرده و ریاضت کشیده، کرده را ناکرده ام . زیرا که طاعات همهٔ آسمانیان و زمینیان در جنب نظر رحمت و بصر عنایت تو هیچ است. این زمان که جان نازنینم از قلب و قالب جدایی می جوید و روح مجروحم از بند تن و بدن رهایی می خواهد . چشم امید برخوان بی کران لاَتَقْنَطُوا مِن رَحْمَتِ اللّه (۱) دوخته که چراغ جان و ایمان بدان افروخته ام . این مناجات بگفت و کلاه گبرگی را از سر بینداخته و زنّار کفر را از گردن ببریده ، از سر صدق و صفا با لب ادب زبان بی زبان را بگشاده که اَشْهَدُاَنْ لاَ اِلهَ اِلاَّ اللّهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّه، بعد ازآن جان به جان آفرین تسلیم کرد.

به گورستان گذر یارا نظر کن خاکساران را / به خاك تیره بین یکسان گُل و سرو مزاران را
فلك چون رو به بد مهری نهاده ریخته هر دم / در آن خاك آب و رنگ و دُرّ و لعل گل عذاران را
در آن منزل که گم شد تخت و تاج قیصر و خاقان / بر افروز آن چراغ گوهر چتر سلیمان را
اگر باور نمی داری به لب نه جام جم یعنی / بگیر آیینهٔ اسکندر و بین نقش انسان را
ز بهر جان مجروحان به تیغ بیدریغ مهر / چه سان قوس و قزح ریزد ز گردون تیر باران را
خدا دانی و دین داری ز پیش با یزید آموز / به دست حق پرست از بَر ببُر زنّار بی جان را
گرفتی دست شیطان و به نفس زشت سرداری / سر نفس لعین بر کن رها کن دست شیطان را
تو گم از شش جهت و ز پنج حس و چار ارکان شو / به زیر پا فکن این سبع سقف تسع ایوان را

امید از رحمتت یارب به جان دارد دل بدری
به امیدی رسان یعنی دل امیدواران را

۱- سورة الزمر (۳۹) : ۵۳.

فصل دوم

فصل دوّم در بیان سؤال منکر و نکیر و گور و احوال آن به مضمون : وَ مَنْ رَبُّكَ وَ مَا دِینُكَ .

حجّة الاسلام شیخ الاسلام الامام الکبیر، العالم العامل، الحقّ المحقّق ابوحامد(۱) محمّد ابن محمّد الغزالی قدّس اللّه تعالی سرّه فرموده است. که یاد کردن مرگ به سه وجه است. یکی یاد کردن اهل غفلت است، که لایزال در خیال محال دنیای دون، زیر گردون بوقلمون سرنگون، به صد هزار فریب و افسون به مضمون اَفَرَاَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوَاهُ (۲) زبون درم و دینار گشته، از کمال محبّت تَعِسَ عَبْدُ الدُّنْیَا وَ تعِسَ عَبدُالدِّرْهَم بر قلب بی حاصلش هر درمی نقش معبودیّت بسته و بر قلب سینهٔ پر کینه اش مهر هر درهمی چون مهر قلب نشسته . از آنچه با خود جمع کرده نتواند خورد و آنچه جمع کند چگونه حل آن کند. لاجرم پیوسته بر بالای آن می افزاید و حمّالی دشمنان دل و جان و خصمان روح روان می کند تا دم آخر .

سیم طلب هست درون بی قرار در شکم مار بود پای مار

حاصل الکلام هر گاه که برسیم و زر و باغ و منظر نظر افکند، چون مرگ دیگران بسیار دیده است و بر سر گور رفتگان بسیار رسیده، که در ایّام حیات دنیا را به این تخت و تجمّل به صد دعوی از آن ماست گفته، چون به عین الیقین مشاهده می نماید که نه از آن ایشان بَود و با دیگران گذاشته به دست تهی رفته اند . بعد ازآن بی اختیار مرگ به یادش آید که هزار دریغ و درد که دنیا را بدین خوبی و زیبایی آراسته و با ناز و نعم پیراسته . هنوز کارها تمام و کردارها بی سر انجام و آرزوها و هواهای مختلفه باقی و ساقی اجل جام سر انجام شربت بی هوشی کُلُّ نَفسٍ ذَائِقَةُ الْمَوت (۳) مرتب ساخته آورده است . با طفیل خواص و عوام انام ناچار آن را باید خورد و مُرد و جان را به قابض ارواح سپرد . غرض که ارباب غفلت را یاد مرگ از قرب خدای تعالی دور می افکند و باز می دارد و بی فایده باشد. زیرا که دنیای بی وفا را وداع به یاد مرگ از روی محبّت می کند نه به عبرت و نفور

۱- کیمیای سعادت ، ج ۲، ص ۸۶۳ . ۲- سورة الجاثیه (۴۵) : ۲۳.
۳- سورة آل عمران (۳) : ۱۸۵.

بلکه از غایت تعلّق و نهایت تملّق که به دنیا دارد . دم آخر ازآن دل نتواند بر کند و اگر مثلاً او را به یاد مرگ و گور از دنیا و ما فیها نفور شود و بی تعلقی روی نماید، خالی از فایده نخواهد بود. بلکه در آن فواید است .

دوم : یاد کردن مرگ تایبان و طالبان و سالکان است، که هنوز در ریاضات و مجاهدات سیَر اِلی اللّه را به نهایت نرسانیده و به سیَر فی اللّه روی نیاورده و مرغ روح ایشان از بیضهٔ وجود بشریّت نه برآمده باشد. دم به دم و نفس به نفس و قدم به قدم مرگ را به یاد می آرند، که گوهر مقصود به دست مانده . مبادا که از درگاه ازل و بارگاه لم یزل پیك اجل نزول کرده ، سر راه گیرد و بدان کار ما ناتمام و کردار ما بی سر انجام خواهد ماند . لاجرم از یاد کردن اجل هر لحظه و هر لمحه بر دل خورشید شمایل ایشان خوف و ترس زیادت می شود و درکار حق جد و جهد بیشتر . و اگر مثلاً این طایفه کار ناساخته ناامید از این عالم می روند، از میان شهدا محشور و برانگیخته خواهند شد . زیرا که عاشقان جمال اللّه اند . اگرچه به مقتضای قضا و قدر واصل آن نشدند و لیکن در حقیقت وصل آمد . مَنْ مَاتَ عَاشِقاً فَقَد مَاتَ شَهِیداً .

سیم : یاد کردن مرگ از عارفان و واصلان است که وعدهٔ دیدار بعد از مرگ دارند و ایشان شب و روز در آرزوی مردن اند تا نور به نور از راه دور واصل گردد و حضور در حضور و سرور در سرور افزون شود .

حضرت مولانا جلال الدّین رومی قدّس اللّه سِرّهٔ مبشر وصال را در حالت نزع گفت . بیت :

پیشتر آ پیشتر آ جان من پیك درِ حضرت سلطان من (۱)

در خبر است (۲) که هر کسی را در وقت مرگ جایگاه خویش از بهشت و دوزخ می نمایند و ملك الموت مطیع را گوید : ای دوست خدای ! بشارت باد ترا به بهشت جاوید با راحت و مشرك و منافق را گوید ای دشمن خدای بشارت باد ترا به دوزخ پر عذاب و محنت.

۱- این شعر در کلیات شمس نیامده .

۲- این روایت در کیمیای سعادت ، ج ۲، صص ۷۳-۷۲ آمده است .

به یك بشارت مؤمن را نور بر نور و سرور بر سرور می افزاید و به بشارت دیگر عاصی را، یعنی سه طایفه را رنج بر رنج و الم بر الم و غم بر غم و دم به دم افزون گردد تا ابد الآ باد .

عبدالله بن عبیده رضی الله عنهما گوید که رسول صلّی الله علیه وسلّم فرمود که چون مرده را در گور نهند، آواز پای مردمان می شنود که از پی جنازه فرا آمده باشند . و هیچ کس با وی سخن نگوید،مگر گور گوید که نه بسیار با تو گفته بودند از صفت من و هول و تنگی من . بیا ! تا چه ساخته ای برای سؤال منکر و نکیر(۱) .

و رسول صلّی الله علیه وسلّم گفت چون بنده بمیرد ، دو فرشتهٔ بیایند به روی سیاه و به چشم ازرق ،یکی را منکر و دیگری را نکیر گویند . از او پرسند که چه گویی در پیغامبر . اگر بندهٔ مؤمن بود ، گوید بندهٔ خدای بود و رسول وی ، گواهی می دهم که خدا یکی است و محمّد رسول برحق . پس هفت ارش (۲) گور وی را فراخ گردانند، روشن و پرنور و از کلمهٔ توحید در شبانه روزی دو نوری بیرون می آید. یکی چون آفتاب و یکی چون ماهتاب. یعنی از کلمهٔ لاَ اِلهَ الاَّ اللّهُ آفتاب طلوع نماید و از کلمهٔ مُحمَّد رَسول الله ماهتاب طالع شود ، تا لیل و نهار قبر اهل توحید را بدان منوّر باشد. و منکر و نکیر آن بنده را گویند که بخسب. گوید مرا بگذارید تا نزدیك قوم خویش شوم و با ایشان بگویم . و گویند که بخسب چنان که عروس خسبد که ترا هیچ چیز بیدار نکند، مگر آنکه او را دوست تر داری و اگر منافق باشد، منکر و نکیر را گوید که ندانم . می شنیدم از مردمان که چیزی از خدا و رسول می گفتند من نیز می گفتم ، امّا یقین من نبوده است. پس زمین را گویند فراهم آی بر وی. فراهم آید تا استخوانهای پهلوی راست از چپ بگذرد و استخوانهای پهلوی چپ از پهلوی راست بر آیدش و همچنان در عذاب باشد تا قیام قیامت .

و پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم امیر المؤمنین عمر را رضی الله عنه گفت که یا عمر چگونه بینی خویش را چون بمیری ، کسان تو ترا گوری بکنند چهار گز و در چهار گزی و

۱- اَلْمیّتِ یَسْمَعُ حَفْقَ النّمَالِ : برای اطلاع بیشتر رجوع شود به بخاری شریف ، ج اول ، صص ۵۰۹ ، ۸۵۰ و کیمیای سعادت ، ج ۲، صص ۷۴ - ۸۷۳.

۲- ارش : واحد طول و آن برابر است با فاصلهٔ سر انگشت میانهٔ دست تا آرنج . مخفف ارش هم است و آن از آرنج تا سر انگشتان دست است (فرهنگ معین ، برهان قاطع ، لغت نامه دهخدا).

به درستی که آنگاه ترا بشویند و در برت کفن پیچند و در آن گور بنهند و خاك از پی فرو ریزند . بعد ازآن باز گردند و رفقای گور بیایند ، منکر و نکیر که آوازهای ایشان چو آواز رعد و چشمهای ایشان چون برق و موی های بر زمین می کشند و به دندان ها خاك گور را می شورانند و ترا فرا گیرند و فرا جنبانند.گفت یا رسول الله (ص) عقل من با من باشد. گفت باشد . پس باك ندارم ایشان را کفایت کنم، یعنی جواب با صواب خواهم داد . کسی مثل عمر باید تا جواب آنها بگوید.

در خبر است که دو جانوری را بر کفار کنند مسلّط در لحد . هر دو نابینا و کر و در دست هر یکی عمودی از آهن و سر آن چون دلوی که اسیران را بدان آب دهند و بدان عمود کافران را می زنند، تا به قیامت . نه چشم دارند که وی را ببینند تا رحمت کنند و نه گوش دارند که آواز و زاری وی را بشنوند تا ساعتی تحمّل کنند.

و عایشه رضی الله عنها گفت که رسول الله صلّی الله علیه وسلّم خبر داد که گور را افشاردنیست که مرده را بیفشارد . و اگر هیچ کس ازآن برستی سعد معاذ (۱) برستی و انس (۲) ابن مالك رضی الله عنهم بمنه .

گویند که زینب دختر رسول صلّی الله علیه وسلّم فرمان یافت . وی را در گور نهاد . روی مبارك وی زرد شد. چون بیرون آمد رنگ رویش باز بر حالت اصلی رفت . گفتیم یا رسول الله ! این چه حال بود . گفت از افشاردن گور و عذاب آن یاد کردم . مرا خبر دادند که بروی آسان کردند، باز به این مژده به هم گور بفشاردش. افشاردنی چنان که آواز وی همۀ جهانیان بشنیدند. و رسول صلّی الله علیه وسلّم گفت، عذاب کافر در گور آن بود که

۱- حضرت سعد معاذ (رض) : ابن معاذ بن نعمان بن امری ء القیس ، انصاری صحابی و در جنگ بدر حاضر بوده و جراحت یافت و بدان جراحت در گذشت و در بقیع دفن گردید (از اعلام زر کلی ، ج ۱، ص ۳۶۷ و لغت نامه دهخدا) حدیث نبوی ، کیمیای سعادت ، ج ۲، ص ۸۸۴.

۲- حضرت انس ابن مالك (رض) : ابو ثمامه انس بن مالك بن نضر بن ضمضم بخاری انصاری از صحابه و خادم پیغمبر اسلام بود . ده سال قبل از هجرت در مدینه به دنیا آمد و در کودکی مسلمان شد . در ۹۳ هـ.ق در گذشت .مسلم و بخاری ۲۲۸۶ حدیث از وی روایت کرده اند(رجوع شود به الاصابه فی تمییز الصحابه، ج ۱ ، ص۷۱).

نود و نُه اژدها بروی گمارند. دانی که اژدها چه باشد. نود و نُه مار باشد که هر یکی را نُه سر باشد، تا وی را می گزند و می لیسند و در وی زهر قبر می دمند تا روز قیامت ، رسول صلّی اللّه علیه وسلّم گفت گور اوّل منزل است (۱). از منازل آخرت. اگر آسان گذرد، آنچه از پس آن بود آسان تر آید و اگر دشوار بود، آنچه از پس آن آید صعبتر و دشوارتر آید . بدان که آنچه از پس گور است، اوّل هول « نفخهٔ صور » است و آنکه هول روز قیامت است و درازی و گرمای آن و عرق آن و آنگاه هول عرض دارنده از گناهان و پرسیدن آن و آنگاه هول نامه های اعمال برگرفتن بر دست راست و یا بر چپ. آنگاه هول فضیحت و رسوایی که از آن آشکارا شود و پدید آید . آنگاه هول ترازو تا کفهٔ حسنات (۲) گران تر آید و یا کفهٔ سَیّأت. آنگاه هول مظالم خصمان و جواب ایشان. آنگاه هول صراط ،آنگاه هول دوزخ و زبانیه و سلاسل و اغلال و زقوم و مار و کژدم و عذاب های آن .

و این عذاب هـا بر دو نوع است جسمانی و روحانی . امّا آنچه جسمانی است، حجّة الاسلام امام محمّد غزالی رضی اللّه عنه در آخر کتاب«احیاء العلوم»مرقوم کرده است طلب دارند. و هر که خواهد که روحانی طلب نماید در عنوان « کیمیای سعادت » مطالعه باید کرد که کتابی از مصنّفات معتبرهٔ ایشان است و این کلمات متبرّکه انتخاب از آن است.

مکش به بستر راحت نفیر خواب سرور — که صبح زد نفس یوم یَنفَخُ فی الصو (۳)
ز خواب قلب گشا چشم غیب و شو بیدار — هنوز خواب تو باقیست در مغاك گور
چه غافلی که فلك با دهان پر دندان — هزار خنده زند بر تو در شب دیجور
گشای دیده و « النّوم دیده اَخُ المَوت » (۴) — به لب نه، آیت«تُوبُوا اِلَی اللّه»(۵)از لب حور
نمود رنگ بهی لاله وش گلت افشاند — ز غنچه نار صفت نارد از دو نرگس نور
بپرّ زاغ ترا برف ریخت روی هوا — که کرد مشك ترت نا پدید در کافور

۱- اَلقَبرُ اوّلُ مَنْزِلٍ مِنْ مَنَازِلِ الآخِرَةِ : شهاب الاخبار ، ص ۷۹ ، تألیف قاضی قضاعی ، مقدمه و تصحیح میر جلال الدّین حسینی ارموی و کیمیای سعادت ، ج ۲ ، ص ۸۷۵ .

۲- کیمیای سعادت ، ج ۲، ص ۸۷۵.

۳- سورة الانعام (۶):۷۳.

۴- حدیث نبوی (ص) است .

۵- سورة التحریم (۶۶) : ۸.

به سیم و زر چه نهی جان و دل که در لحدت ز سیم مار کشد قلب و روح از زر مور
چنین که قابض ارواح وقت جان کندن هزار گنج چو قارون کند ز چشمت دور
به زال زر سه طلاق از دو کون ده یکبار به رغم نفسك فرعون همچو موسی طور
ز گنج نامهٔ بدری بگیر زاد ابد
بجوی مغفرتش در دعا زِ ربّ غفور

فصل سوم

فصل سوم در بیان خواب های که بزرگان دین درشأن عارفان پاك آیین بعد از وفات دیده اند. و بدان که اهل تحقیق فرمودند که ارباب علم این عالم را بر احوال رفتگان آن عالم اطلاع نیست . مگر از راه مکاشفه و صفای باطن که ارباب دل از کمال صفا و جلا احوال مردگان را می دریابند و در خواب می بینند .

امّا از راه حواس ایشان را نتوان دید که ایشان به عالمی رفتند که حواس انسانیّه از دریافتن احوال آن جا معزول اند، که گوش معزول است از آوازهای ادراك . پس هر وقتی که آینهٔ دل در سرا پردهٔ آب و گل به ذکر لاَ اِلهَ اِلاّ اللّه چون مرآت آفتاب عالمتاب مصفّا و مجلا گردد.

« کَمَا قَالَ النَّبِی عَلَیهِ السَّلام : قَلْبُ الْمُؤمِنْ عَرشِ اللّه تعالی لایزال در وی انعکاس اشکال ملك و ملکوت هویدا گشته و عکوس صُوَرِ ارواح و اِشباح آشکارا شود و کشف قلوب و کشف قبور و احوال ماضیه و مستقبله در حال پدید آمدن گیرد . بعد ازآن ارباب فنا که از « سَیر الی اللّه » گذشته به « سیر فی اللّه » مشرف شده باشند، چنان که در هر دو عالم نام و نشان هستی و خود پرستی نمانده و به حکم : مُوتُوا قَبلَ ان تَمُوتُوا فانی مطلق گشته و باقی به حق مانده ، از حق به حق بر حق احوال اموات و احیا به چشم بصیرت معاینه می بینند.

به مناسبت « اَلنُّوم اَخُو الْمَوت (۱) » ،مردگان را در خواب ملاقات می کنند و احوال ایشان از راحت و یا محنت تحقیق می سازند . امّا خواب اهل غفلت و ارباب هوا و معصیت

۱- حدیث نبوی : معارف بهاءِ ولَد ، ج ۱، ص ۴۲۱.

اعتباری ندارد . زیرا که دل بی حاصل این قوم از زنگار « اَفَرَاَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوٰاه » (۱) تیره و چشم بصیرت از غبار آن خیره است و آینهٔ دل ارباب حضور حکم لوح محفوظ دارد، که در آن از غایت صفا و نهایت جلا قلم تقدیر احوال اموات و احیا تصویر کرده و تحریر نموده است و هر چه درعرصهٔ آفرینش و تختهٔ بینش عیان کرده و آشکارا ساخته آن را به چشم بصیرت مطالعه می فرمایند و مشاهده می نمایند، همه حق است و صدق .

و بدان که در خواب دیدن مردگان بر احوال خوب و یا بر احوال زشت برهان عظیم و شانی بزرگ است . ایشان به معنی زنده اند و لیکن کافران و منافقان و عاصیان در عذاب و مؤمنان و مطیعان در راحت : وَ لاٰ تَحْسَبَنَّ الَّذِیْنَ قتلوا فِی سَبِیْلِ اللّٰهِ اَمْوٰاتاً بَلْ اَحْیٰاءٌ عِنْدَرَبِّهِم یُرزَقون» (۲) .

در خبر است که فردا بعد از حشر و نشر مرگ را حاضر گردانند بر صورت گوسفندی سیاه ، خلایق وی را دیده، رو به گریز نهند . گویند که چرا می گریزید . گویند که از وی چون نگریزیم که مرگ است . بعد ازآن در عرصات ، مرگ را بکشند و خلایق را ملایك بشارت دهند که ای اهل دوزخ بر منازل خویش قرار گیرید و ای اهل بهشت بر اماکن خود آرام پذیرید، که بعد از این مرگ نخواهد بود تا ابد الاباد و دوزخیان در الوان عذاب و بهشتیان در انواع نِعم باشند .

بهار عمر گذشت و رسید فصل خزان — که برگ ریز خبر می دهد ز رفتن جان
به برگ زرد خزان خامهٔ خزانهٔ غیب — نوشته نامهٔ المـوت اَیُّها الانسان
ز هفته هفت ز هفت آمده به هفده سال — ز هفت و ده شده هفتاد عمر تو بی جان
تو طفل هفته ای از غفلت آنکه هر شب و روز — هزار بار ندا گور داردت به نهان
که آز راه یقین و چراغ ایمان آر — ز بهر شام ابد تا به صبح جاویدان
بحـــق اَشْهَـدُ اَنْ لاٰ اِلٰهَ اِلاّٰ اللّٰه — به نام پاك محمّـد وَ عَلَّمَ القُرآن (۳)

الهی از کرم آمـرز بنده بدری را
عذاب منکر و گـور و نکیر کن آسان

۱- سورة الجاثیه (۴۵) : ۲۳. ۲- سورة آل عمران (۳): ۱۶۹. ۳- سورة الرحمن (۵۵) : ۲.

و رسول صلّی اللّهَ علیه وسلّم فرمود که هر که مرا به خواب بیند (۱) به تحقیق مرا دیده باشد و آتش دوزخ حرام گردد بروی، و شیطان را قدرت آن نیست که به صورت من تواند درآمد. و رابعهٔ عدویه (۲) رحمها الله گفت که رسول صلّی الله علیه وسلّم را به خواب دیدم، گفت که ای رابعه ! مرا دوست داری ؟ گفتم یا رسول الله ! معذور می دار که از دوستی تو دوستی حق بر من چندان استیلا آورده که دوستی هیچ کس را نتوانم پرداخت. گفت به محبّت او مشغول باش که آن همه محبّت من است .

و ابن عباس (۳) رضی الله عنهما می گوید که مرا با عمر رضی الله عنه دوستی بود. می خواستم که بعد از مرگ وی را به خواب بینم . پس از یکسال وی را دیدم که چشم می مالید و گفت اکنون فارغ شدم . کار در خطر بود و خداوند کَرِیْم است و غَفُوْر و رَحِیْم و رَحْمنْ .

و ابن عباس رضی الله عنهما می گوید که ابو لهب را به خواب دیدم که در آتش می سوخت . گفتم که کار تو چگونه است ؟ گفت همیشه در عذابم مگر شب دو شنبه که رسول صلّی الله علیه وسلّم آن شب متولّد شده است و مرا بشارت دادند و از شادی وی یك بنده را آزاد کرده بودم . به ثواب او آن شب عذاب از من بر گرفته اند. (۴)

و عمر عبدالعزیز می گوید (۵) که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در خدمت بنشسته رسول را علیه السّلام به خواب دیدم . من در ملازمت بنشستم ناگاه علی را و معاویه را رضی الله عنهما آورده، در خانه فرستادند و در ببستند. بعد از فرصتی مرتضی علی بیرون آمد و گفت قضائی لِی وَ رَبُّ الْکَعْبَةِ یعنی که حق مرا نهادند . پس معاویه بیرون آمد و گفت «غُفِرَلِی وَ ربُّ الْکَعْبَةِ » یعنی مرا نیز به کرم قدیم عفو کردند اگرچه خطا کرده بودم .

و ابوبکر صدیق (۶) رضی الله عنه به خواب دیدند و با وی گفتند که تو همیشه اشارت به زبان می کردی و می گفتی که این زبان کارها پیش من نهاده است گفت آری .

۱- کیمیای سعادت ، ج ۲، ص ۸۷۶.

۲- حضرت رابعه عدویه : این داستان در تذکرة الاولیاء عطار ، ص ۸۰ ذکر شده .

۳- این داستان از کیمیای سعادت ، ج ۲، ص ۸۷۷ گرفته شده . ۴ - همان .

۵- همان . ۶- همان .

بدین گونه لاَ الِهَ الاَّ اللّه مُحَمَّد رَسُول اللّه را که اشتغال می نمودم ، اکنون بهشتِ عنبر سرشت را در پیش من نهاده است . و یوسف ابن الحسین (۱) را قدّس سرّه به خواب دیدند . گفتند خدای تعالی با تو چه کرد .گفت رحمت کرد . گفتند به چه ؟ گفت، بدان که هرگز جد و جهد را با هزل آمیخته نکردم .

و ابو جعفر صید لانی(۲) قدّس سرّه می گوید که رسول را صلّی اللّه علیه وسلّم به خواب دیدم که گروهی از درویشان با وی نشسته و دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی طشتی داشت و یکی ابریقی بر دست رسول علیه السّلام دست بشست و درویشان نیز بشستند . پیش من طشت و ابریق آوردند. یکی گفت بر دست وی که آب می ریزی از ایشان نیست. گفتم یا رسول اللّه ! از تو روایت می کنند که فرمودی هر که قومی را دوست می دارد از ایشان خواهد بود . من این قوم را دوست می دارم . بعد فرمود رسول علیه السّلام که بر دست وی آب ریز که از این قوم است .

و ابن عینیّه (۳) می گوید که برادر را به خواب دیدم . گفتم خدای تعالی با تو چه کرد گفت ، هر گناهی که از آن استغفار کرده بودم بیامرزید و هر چه از آن استغفار نکرده بودم نیامرزید .

۱- یوسف ابن الحسین : ابن حسین رازی مکنی به ابو یعقوب ، از پاکان و محدثان بود . سخنانی پند آمیز از او نقل شده، از گفته های او ضرب المثل شده است . یوسف ، با احمد بن حنبل و ذوالنّون مصری همنشین بوده است . به سال ۳۰۴ هـ.ق در گذشت . (از صفة الصفوة ، ج ۳ ، ص ۸۴)این هر سه داستان از کیمیای سعادت ، ج ۲، ص ۸۷۷ و ۸۷۸ گرفته شده .

۲- ابو جعفر صیدلانی : وی استاد ابو الحسن صایغ دینوری است . بغدادی است از اقران جنید و ابو العباس عطا به مکه مجاور بوده و به مصر از دنیا رفته. قبر وی پهلوی زقاق مصری است . صحبت داشته با ابو سعید خراز . از استادان ابن العربی است (نفحات الانس ، ص ۱۷۰ ، به تصحیح و توضیح از دکتر عابدی).

۳- ابن عینیه : ابو محمّد سفیان هلالی ۱۰۷ هـ.ق تا ۱۹۸ هـ.ق تابعی، سخنان حکیمانه در جمله های کوتاه از او معروف است. در کوفه متولد و در مکه اقامت گزیده و در همانجا در گذشته است (لغت نامهٔ دهخدا) کشف المحجوب ، ص ۵۴ ، مربوط به ص ۵۳۹ است .

و زوجۀ هارون الرشید (۱) زبیده را به خواب دیدند . گفتند که خدای تعالی با تو چه کرد ؟ گفت بیامرزید و رحمت کرد . گفتند ، بدان مال ها که در راه کعبه نفقه کرده بودی ؟ گفت نی . مزد آن به خداوندان مال رفت مرا به نیّت خیر بیامرزید . نِیَّةُ المؤمِنِ خَیْرٌ مِن عَمَلِهِ (۲) .

و سفیان ثوری (۳) را نور اللّه مرقده به خواب دیدند . گفتند که خدای تعالی با تو چه کرد ؟ گفت یك قدم بر صراط نهادم و دیگر در بهشت .

و احمد بن الحواری (۴) قدّس سِرّه گفت زنی را به خواب دیدم که با جمال وی هیچ کس را هرگز ندیده بودم و رویش از روشنایی چون آفتاب می تافت . گفتم : این نور و صفای روی تو از چیست ؟ گفت : یاد داری که فلان شب خدای را یاد کرده گریستی. گفتم بلی . گفت آب چشم تو بر روی خود مالیده بودم. این روشنی از آن است .

و کتانی(۵) رحمة اللّه علیه می گوید که جنید را به خواب دیدم .گفتم که خدای عزّ و جلّ با تو چه کرد ؟ گفت : بر من رحمت کرد و آن اشارات و عبادات را باد برد . از آن هیچ نتیجه حاصل نیآمده مگر آن دو رکعت نماز که به شب می گذاردم .

۱- هارون الرشید : ابن محمّد المهدی بن ابی جعفر منصور پنجمین خلیفۀ عباسی - به سال ۱۴۸ هـ.ق متولد و به سال ۱۹۳ هـ.ق وفات یافت و در شهر مشهد به خاك سپرده شد .(تاریخ گزیده ، ص ۱۰۹ تا ۱۳۰). ۲- کشف المحجوب ، ص ۴ و ۱۰۹ و این داستان از کیمیای سعادت ج ۲ ، رکن چهارم ، ص ۸۷۸ گرفته شد. ۳- سفیان ثوری : ابو عبداللّه سعید ثوری از علما و زهاد و اهل حدیث است. وی در سال ۹۴ یا۹۷ هـ.ق در کوفه متولد شد و در سال ۱۶۱ هـ.ق در بصره بدرود حیات گفت (حلیة الاولیاء ، ج ۶، ص ۳۵۶ و این داستان در تذکرة الاولیاء عطار ، ص ۲۳۰ و کیمیای سعادت ، ج ۲ ، رکن ۴ ، ص ۸۷۸ هم ذکر شده). ۴- احمد بن الحواری : مکنی به ابی الحسن . از جمله اجلۀ مشایخ شام ، از اهل دمشق است .صحبت با ابو سلیمان دارانی و ابو عبداللّه بنا فی داشته . همه زمانها محمود بوده تا به حدی که جنید گفت احمد حواری ریحان شام است . نفحات الانس ، ص ۴۴ (چاپ هند) تذکرة الاولیاء ، ج ۱ ص ، ۲۸۶ (چاپ لیدن).(کیمیای سعادت ، ج ۲ ، ص ۸۷۸).

۵- کتانی: اسمش محمّد علی جعفر می باشد. وی اهل بغداد بود و از مریدان سید الطّایفه حضرت شیخ جنید بغدادی بوده در سال ۳۲۲ هـ.ق در گذشت و در مکۀ مکرمه مدفون شد (سفینة الاولیاء ، ص ۱۷۷ و نفحات الانس ، ص ۷۷ و کیمیای سعادت ، ج ۲، ص ۸۷۸).

و مسوحی (۱) قدّس سرّه گوید که ابلیس را به خواب دیدم برهنه . گفتم شرم نداری از مردمان؟ گفت اینها مردم اند ؟ اگر مردان بودندی چنان که کودکی با کودکان بازی می کند، من با ایشان بازی نمی کردمی . مردمان کسانی اند که مرا خوار و زار و ذلیل و نزار گردانیدند، یعنی صوفیان .

و ابو القاسم جنید (۲) قدّس سرّه گوید که شیطان را در بازار بغداد سر و پا برهنه به خواب دیدم . گفتم شرم نداری از مردمان که چنین می گردی . گفت این ها مردمان نه اند. مردان در مسجد شونیزیه (۳) اند که مرا خراب و زبون و بدحال کردند . جنید گفت . بامداد برفتم تا به مسجد شونیزیه . از دور دیدم که جماعتی سر به تفکر بر زانوی تحیّر نهاده در حال ایشان آواز دادند که زنهار ! غرّه مشو به سخن آن پلید ملعون .

و حسن بصری (۴) را رضی اللّٰه عنه بعد از وفات به خواب دیدند که درهای افلاك را گشاده منادی می کنند که حسن حق سبحانه را دید و از وی خوشنود شد.

و مالك ابن انس را رضی اللّٰه عنه به خواب دیدند. گفتند که خدای تعالی با تو چه کرد ؟ گفت رحمت کرد و بیامرزید.بدین کلماتی که از امیرالمؤمنین عثمان ابن عفان رضی اللّٰه عنه

۱- مسوحی : از متقدمین و کنیتش ابو علی و از صحبت شیخ سرّی سقطی استفاده کرده به سال ۳۷۶ هـ.ق فوت گردید (سفینة الاولیاء ، ص ۱۹۰ و کیمیای سعادت ، ج ۲ ، ص ۸۷۹).

۲- ابوالقاسم جنید : ابن محمّد ابن جنید خزاز زجاج مکنی به ابوالقاسم از عرفا و صوفیان و علمای دین بود . ابو العباس بن سریع فنون طریقت را از جنید اخذ کرده . وی به سال ۲۹۸ یا ۲۹۷ هـ.ق در ۹۱ سالگی در بغداد در گذشت و در مقبرهٔ شونیزیه دفن گردید (نامهٔ دانشوران ، ج ۵، ص ۱۵ و روضات الجنات ، ص ۱۶۳ و تاریخ ابن خلکان، ج ۱، ص ۱۲۷ و ریحانة الادب ، ج ۱، ص ۸۳-۱۸۲).

۳- اسم جایی که گورستان معروف داشت که بسیاری از صالحان و بزرگان مشایخ صوفیه در آنجا مدفون شده اند (نفحات الانس ، ص ۷۱۷، به اهتمام دکتر عابدی ، تهران ، ۱۳۶۹).

۴- حسن بصری : ابو سعید حسن بن یسار بصری از بزرگان تابعین و از مشاهیر زهاد و عرفای عهد اموی است که به خدمت هفتاد تن از صحابه رسیده و صحبت ایشان را دریافته بود . انتساب وی در تصوف به حضرت علی است. حسن به سال ۲۱ هـ.ق در مدینه به دنیا آمد و در سال ۱۱۰ هـ.ق در بصره درگذشت. حسن بصری از معاصرین عارفهٔ معروف رابعهٔ بصری بوده و باوی صحبت داشته . (تذکرة الاولیاء ، ج ۱، ص ۶۹ و خزینة الاصفیا ، ج ۱، ص ۲۲۲ و سفینة الاولیاء ، ص ۴۶).

شنیده بودم که بخواندی چون جنازه ای بدیدی«سُبْحَانَ الْمَلِكْ الْحَيُّ الَّذِیْ لاَیَنَامَ وَ لاَیَمُوتْ» .

بعد از وفات سلطان العارفین را رحمة الله علیه به خواب دیدند . گفتند که حق تعالی با تو چه کرد ؟ گفت که چون به درگاه بی نیاز رسیدم، گفتم یا الهی ! با این همه تقصیرات باری شرك به درگاه تو نیآوردم .آواز آمد که « نَسِیْتُ لَیْلَةُ اللَّبَنْ »، یعنی فراموشت شد شب شیر ، قضیه آن بود که در ایام کودکی شَبی شیر خورده بودم ، درون من درد کرد و درد شکم را از ممد شیر خوردن دانستم . سبب شرك این است .

و بعد از وفات امام اعظم (۱) را رحمة الله علیه به خواب دیدند . پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد ؟ گفت مرا به مگسی بخشید . قضیهٔ آن بود که روزی مسایل دینیّه را املا می کردم. ناگاه مگسی گرسنه بر سر قلم سیاهی بنشست . چندان خورد که سیر شد و من تا سیر شدن مگس صبر نمودم و قلم بر لوح نگاه داشتم. این بخشش ثمرهٔ درخت قلم کرم است وگرنه بدان درگاه طاعات و عبادات را اعتباری نیست .

و بعد از وفات امیر المؤمنین عمر را رضی الله عنه در خواب دیدند و گفتند که حق عزّ شانه با تو چه کرد ؟ گفت : مرا به گنجشکی بخشید . قضیهٔ آن که روزی بر سر جماعتی از کودکان رسیدم ، دیدم که عصفوری ضعیف در دست کودکی اسیر گشته با وی بازی می کرد. یك دیناری بر دست آن کودك نهاده آن را آزاد کردم . این بخشش نتیجهٔ آن است .

و بعد از وفات امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه در واقعه دیدند. پرسیدند که حق عزّ و جلّ با تو چه کرد ؟ گفت که مرا به مورچه ای بخشیدند. واقع آن بود که روزی مورلنگی بر سر راهی افتاده و مجال تحرك نداشت . بر حال وی رحم کرده از سر راه برداشته بر جای امن نهادم تا پایمال خلق نگردد. این بخشایش اثر آن است که اَلتَعْظِیْمُ لِاَمْرِ اللهِ وَ الْشَفَقَة عَلَی خَلقِ الله (۲) واقع شده است .

ابن عباس رضی الله عنهما یکی را به خواب درآمد . پیش از آنکه حسین را شهید

۱- امام اعظم = ابو حنیفه نعمان بن ثابت . ۲- حدیث نبی : معارف بهاء ولد : ج ۲ ، ص ۵۵ ، محمّد بن حسن صغانی آن را ازموضوعات می شمارد . رسالهٔ صغانی به همراه اللؤلؤ و المرصوع ، طبع مصر ، ص ۸ و معارف بهاء ولد ، ج ۲ ، ص ۲۶۱.

کنند. گفت « انّا للّه وَ انّا الَیْه راجعُون » گفتند چه واقع است. گفت حسین را بکشتند. گفتند چون؟ گفت رسول اللّه را علیه السّلام دیدم که آبگینه ای پر از خون بر دست{دارد} ، گفت نبینی که امّت من پس از من با من چه کردند . فرزندم حسین را شهید کردند . این خون وی است و از اصحاب وی . این را به تظلم به حضرت خدای تعالی می برم . بعد از آن واقعه بیست و چهار روز گذشت که خبر آمد که حسین را بی گناه کشتند، رضیٰ اللّه تعالی عنه .

ای بی خبر از گردش دور قمرین — پوشیده ز گردون ملوّن عینین
قوس قزح ترک فلك دیده مدام — از زهر حسن یاد کن و خون حسین

خاتمة التوقیع

خاتمة التوقیع فی بیان الحدیث «لاَ رَادَّ لِقَضَایَه (۱) وَ لاَ مُعَقِّبَ لِحُکْمِه» .

در اخبار آمده است که روزی عید عرب بود و فرزندان اعراب را در بر جامه های خوب و خلعت های مرغوب و در لباس جدید روز عید به شوق و حضور مسرور بودند و آن ساعت امامین الصّامین السّعیدین الشّهیدین ابی محمّد الحسن و ابا عبداللّه الحسین بر دو زانوی مبارك رسول الثّقلین و سیّد العالمین علیه من الصّلوة افضلها و من التّحیات اکملها نشسته . چنان که دل خورشید شمایل سلطان الانبیاء بدان دو نور دیدهٔ یك روی و دو گوش هوش، یك سر و دو لعل جانفزای، یك دهان و دو دست حق پرست، یك صورت و دو صورت با سیرت، یك معنی و دو جان نازنین ، یك تن و دو روح روان، یك بدن و دو شمع جمع، یك لگن و دو چراغ ابلاغ ،یك انجمن و دو گل، خلاصهٔ یك باغ و دو لالهٔ سلاله یك چمن و دو کوکب رخشان، یك شأن و دو ماه تابان یکسان و دو قطب عالی مکان لامکان و دو خورشید نور افشان یك آسمان ، خوش حال و فارغ البال بوده است و چون نظر انور آن دو دُر یك صدف بر لباس جدید کودکان افتاد . در ایشان آرزوی جامهٔ نو پدیدار آمد و از آن حضرت مراد خود التماس نمودند. بنا بر پاس خاطر عاطر دریا متقاطر دو نور چشم ، دو

۱- سورة الرعد (۱۳) :۴۱.

جامهٔ نفیسه از جبرئیل امین طلب نموده . در حال روح القدس از بهشت عنبر سرشت دو حلهٔ کافور فام در نظر سیّد الانام به تعظیم تمام حاضر گردانید .چونکه در بر فرزندان اعراب جامه های ملّونه دیده، شاهزاده ها آرزوی لباس ملّون کرده . حسن خلعت سبز خواسته و حسین سرخ . همان‌دم سیّد عالم صلّی الله علیه وسلّم دو جامهٔ کافوری را در طشت آبی انداخته، یك به رنگ سبز برآمده دیگر به رنگ لعل. در حال جبرئیل گفت که بشارت مر ترا که ازین دو پسر ، یکی به زهر قهر و دیگری به تیغ بی دریغ شهید خواهند گشت . زیرا که قضای آسمانی بر آن .

و این دلیل بر این است و حال مآل حسن و حسین چنین است . چون خبر قضا و قدر در خاندان حضرت خیر البشر افتاد ، همان‌دم ماتم خانه شد و علی و فاطمه ازین غم در رنج و الم با یکدیگر به پیچیده ، خود را ندیدند . حضرت خاتم النبّیین صلواة الله علیه و آله و اصحابه اجمعین روح الامین را امر فرمودند که از من سلام مالا کلام به حضرت ملك العلاّم برسان و بگوی که قضا را بنا بر پاس خاطر ما تغییر فرماید و بر دو نور دیده آفریدهٔ من ببخشاید .جبرئیل رفت و باز آمد و جواب آورده ، باز گفت . یعنی پروردگار هجده هزار عالم و آفریدگار آدم و بنی آدم می فرماید که قضای ما تغییر نمی گیرد و حکم ما تبدیل و تدبیر نمی پذیرد ، لاَ رَادَّ لِقَضَایَهِ وَ لاَ مُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ اگر چنانچه خاطر عاطر دریا متقاطر حبیب ما می خواهد که امروز در کار قضا تغییر و تبدیل واقع شود ، فردا در مقام شفاعت دخل نکند و حساب و کتاب امت را با ما گذارد . وی را مهر و محبت دو فرزند ارجمند بس است . از این خطاب آفتاب دل آنحضرت تغییر کلی یافته . علی و فاطمه را از خونریزی جگر گوشگان صبر و تحمّل فرموده و شفاعت امت را اختیار کرده و حسن و حسین را فدای عاصیان ساخته و عامیان را از آتش سوزان خلاص گردانیده «وَ مَا اَرْسلنكَ الاَّ رَحْمَةً للْعَالَمِین» (۱) لمؤلفه :

هر آنکو که خواهد ز یزدان قبول نِهَد رو به راه اطیعوا الرسول(۲)
نبیٌ کریمٌ نصیرٌ معین رسول الله السیّد المرسلین
بهار رخش سنبل و یاسمین وز آن سنبل آهوی چین خوشه چین

۱- سورة الانبیاء (۲۱) : ۱۰۷. ۲- سورة المائده (۵) : ۹۲.

چو مشک ختا بی خطا و خلاف یکی نافه از ناف عبدالمناف
گل و لاله از نرگسش داغ یافت چو چشمش سیاهی ما زاغ (۱)یافت
زِ نَصرٌ من اللّه (۲) به لطف عجیب بر آورد مفتاح فتحٌ قریب (۳)
بدان گنج هر دو جهان برگرفت به حق آشکار و نهان برگرفت
چو لشکر ز طه و یسین کشید لوای ظفر بر سر دین کشید
فرو زد رخش حُسن ماهِ تمام نموده لبش حرف یُحی العظام(۴)
زهی مهر روی تو حسن المآب (۵) که سجده بَرَد پیش او آفتاب
چو از مهر و مه برترت پایه است الف وار بالات بی سایه است
مد آفتاب ترا گشته دال سَرِ ماه از مشك چین دو هلال
بشمس این جمال از هلالین تست قمر را فروغی ز عینین تست
تویی نورِ عین صف مرسلین هم انسان عینی و عین الیقین
سر سروران دو عالم تویی دل عالم و جان آدم تویی
ز مهر نبوّت که بر پشت تست خط عفو هر بنده در مشت تست
چو ما را خط عفو عصیان دهی بر آن نامه مهر نبوت نهی
به فردوس اعلی رویم آنزمان به مهر و خطت خرم و شادمان
هماندم کنی کار عالم تمام علیك الف الف درود و سلام

بدان که کنیت امام حسن رضی اللّه عنه ابو المحمّد و از القاب مجتبی است . عمر شریفش چهل و هفت سال ، قاتل او زوجۀ اوست که او را به زهر کشت . مشهدش در مدینه گورستان بقیع و از اولاد وی نُه پسر و شش دختر یادگار به روزگار ماند،واللّه تعالی اعلم.

بدان که کنیت امام حسین رضی اللّه عنه ابا عبداللّه و سبط النّبی است و عمر وی پنجاه و هشت سال است . قاتل وی سنان ابن انس النجفی به امر و فرمان یزید لعین . گویند که چون آن بد گوهران با تیغ بی دریغ خون او را بریختند، تشنه بود و باوجود آنکه بر کنار

۱- ماخوذ از آیه کریمه : ما زاغ البصر و ما طغی. سورة النجم (۵۳): ۱۷.
۲، ۳- سورة الصف (۶۱) : ۱۳. ۴- سورة یس(۳۶) : ۷۸. ۵- سورة آل عمران (۳): ۱۴.

دریای فرات وی را با اولاد و اصحاب قطرهٔ آبی ندادند. بعد ازآن در کربلای پر بلا شهیدش کردند . چون آفتاب عالم تاب زیر همان خاك به گردش افلاك نهان گشت و مدفون شد و اللّه تعالی اعلم .

بلی مضمون خبر همین است که به گوش هوش و سمع جمع هزار بار شنیدید و لیکن به دیدهٔ یقین و چشم حق بین یکبار آن (بار) ندیدید و نکشیدید .از شنیدن تا دیدن و از دیدن تا کشیدن فرق بسیار است و تفاوت بی شمار .یعنی این بار بلّیات ظاهره حضرات ایشان است و از بلّیات باطنه می رسید که هر دم و هر نفس از سطوات انوار و اسرار تجلّیات مختلفهٔ اسما و افعال و جلال و جمال و ذات و صفات به حکم : وَ عَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمآءَ كُلَّها (۱) هزار بار جان بر روی جانان بر افشانده، باز زنده شدند، تا وجود ایشان آینهٔ عالم نمای و جام جهان گیر گشته و مظهر انوار الوهیت و اسرار ربوبیّت شده « اِنَّ اَشَدَّ الْبَلاء عَلَی الْاَنْبِیاءِ ثُمَّ الْاَولیا ثُمَّ عَلَی الاَمثَلَ فَالاَمثَل (۲) .

دال بر این حال است و معنی : اِناّ عَرَضنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمواتِ وَ الْاَرْضِ وَ الْجِبَالِ فَاَبَیْنَ اَن یَحْمِلْنَها (۳) این است . لمؤلفه .

ای کمان ابروانت تیر باران ریخته / در ره فقر و فنا خون هزاران ریخته
جام یاقوتت که برق افروخته در بزم وصل / می به خاك از ساغر لعل بدخشان ریخته
کرده چون سلطان حسنت جلوه در میدان عشق / آبروی لاله و گل در گلستان ریخته
چون نقاب كُنْتُ كَنْزاً برگرفتی آشکار / جمع جانها زآن سر زلف پریشان ریخته
بعد ازآن از زلف و رویت آب و آتش دم به دم / بر دل اهل نظر پیدا و پنهان ریخته
بوی زلف مشکبارت برده چون در چین نسیم / ناف نافه خون دل از غم فراوان ریخته
سر و قدت تا خرامیده به جلوه گاه ناز / برگ طوبی را به خاك تیره یکسان ریخته
بی شرابِ ساغرِ لعلِ تو چشم عاشقان / بس که گل بر روی زرد ازخارِ مژگان ریخته
دُرِّ دندان تو دیده دیده از خون جگر / گاه یاقوت و گُهر گه دُر و مرجان ریخته
یك تبسم غنچه لعل تو کرده در بهار / از دم باد خزان گلهای خندان ریخته
چون تجلی کرده در آیینهٔ پیران رخت / آب و خاك از پنج حس و چار ارکان ریخته
باز آدم را به بین کز چتر ابر القضا / در گلش باران غم چون نوبهاران ریخته

۱- سورة البقرة (۲) : ۳۱. ۲- کشف المحجوب ، ص ۵۰۴. ۳- سورة الاحزاب (۳۳) : ۷۲.

بس خمرت طینت آدم شده در چل سحر — تا یدالله در زمینش تخم انسان ریخته
یعنی از نُور نَفَخْتُ فِیهِ مِن رُوحِی (۱) تنش — گشته روشن حق در آن انوار ایمان ریخته
باز بنگر شیث را کو از فراق آب و اُم — آب بر لاله ز نرگس همچو نیسان ریخته
یعنی آورده به پیش اَلصَّبر مفتاح الفرج (۲) — بر جراحتهای غم از صبر درمان ریخته
بعد ازآن ادریس در تدریس علم لم یزل — گوش امت را به حق درهای عرفان ریخته
یعنی او کرد اجتهادی امت خود را به حق — تا قیامت گوهر اسرار منّان ریخته
یعنی آندم صد هزاران رفته برباد فنا — کش به ساغر جرعهٔ ساقی دوران ریخته
باز بین بر هود پیغمبر میان مشرکان — کوه غم از گردش گردون گردان ریخته
یعنی او کرده دعا بر اُمت عاد و ز باد — صد هزاران برسرشان سنگ نیران ریخته
باز بین بر فرق ابراهیم از نُه چرخ سبز — بس که گلهای فنا در نار سوزان ریخته
یعنی آورده رخ وَجَّهت وَجهی(۳) در یکی — بر دلش در عین آتش آب حیوان ریخته
بعد ازان یعقوب بین در روز فیروز فراق — بی جمال دور دیده نور چشمان ریخته
یعنی او بی مهر روی یوسف خورشید بخت — هر شبی بر ماه و پروین روز هجران ریخته
بعد ازان بین یوسف صدیق و کُن تصدیق آن — دم به دم سیلِ سرشك از دست اخوان ریخته
یعنی آب نرگس و گل از قضای آسمان — ماه کنعان درمیان چاه کنعان ریخته
بعد ازان ایوب صابر با بلاها کرده خوی — کش قضا اندر طلسم جسم کرمان ریخته
یعنی او را از قضای آسمان بار بلا — همچو کوه بی ستون بر فرق آسان ریخته
بس هزاران طفل بی جرم آمده در زیرِ تیغ — تا می وحدت به جامِ آل عمران ریخته
یعنی او رفته به صورت لَن تَرَانی(۴) از وجود — در ضمیرش جویبار علم یزدان ریخته
باز یحی را نگر در طشت تیغ بی دریغ — از گلویش خون مثال نار خندان ریخته
یعنی او را جوهر شمشیر از دُرجِ بدن — با قضای لایزالی جوهر جان ریخته
بعد ازآن داود را بین کز دم وحدت چه سان — آتشی افروخته بر روی سندان ریخته
یعنی از جان ساخته آیینهٔ عالم نمای — بهر جانان جوهر جان پیش جانان ریخته
بعد ازآن بنگر که در دور سپهر لاجورد — لعل و یاقوت از سر تاج سلیمان ریخته
یعنی از کف مانده تیغ و تخت و خاتم بر زمین — از هوا چون ابر آن چتر در افشان ریخته
باز ذکریا نگر کورا بنا گه در درخت — ارّهٔ فولاد از سر تا به پایان ریخته

۱- سورة ص (۳۸) :۷۲ . ۲- معارف بهاء ولد ، ص ۱۹۱.
۳- سورة الانعام (۶) : ۷۹. ۴- سورة الاعراف (۷) : ۱۴۳.

یعنی از دست لیثمان برمثال سَروِ سبز   بر سر او ارّه الماس دندان ریخته
باز عیسی را ببین کو مایده بر قاعده   با کف اعجاز خود از خوان منّان ریخته
یعنی او از مطبخ رزّاق قوت لایموت   بهر اصحاب الیمین با فضل یزدان ریخته
وه که اسماعیل زیر تیغ تیز بی دریغ   بر گل و لاله ز نرگس دُرّ غلطان ریخته
یعنی او از راه دیده پاره های دل روان   از جوانمردی خود بر خوان مهمان ریخته
دیده بگشا بین محمّد شاه تخت عالمین   کز دو لعلش متّصل لؤلؤ و مرجان ریخته
یعنی از درج لبش با سنگ آن بد گوهران   از قضا الله چو کوکب دُرّ دندان ریخته
چشم صدیق و عمر باریده گوهر بی نبی   چشم عثمان و علی هم لعل رخشان ریخته
می توان بر اهل عالم گفت یعنی از فلك   زآنچه بر صدیق و بر فاروق و عثمان ریخته
از دمم سوزد جهانی گر بگویم شمه ای   زآن مصیبتها که بهر شاه مردان ریخته
ماتم بنت رسول الله کزآن مثل شهاب   عرش کنگرهای خود بر فرش یکسان ریخته
از مصیبت های رنگارنگ جان فاطمه   زیر طوبی گوش وار حور و غلمان ریخته
بی مه روی حسین و شمع رخسار حسن   در شفق خون چرخ پیر از چشم گریان ریخته
بر کنار آب کوثر زآن غم آتش فروز   برگ عیش و نور چشم حور و غلمان ریخته
یعنی از عین عرب آورده مژده گرد باد   خاك بر سر در عجم کوه و بیابان ریخته
در حجاز افتاده خون قرة العین نبی   خون چشم مردم ایران و توران ریخته
گفته خورشیدِ فلك یا لَیْتَنِی کُنْت تراب(۱)   خون به خاکش ارغوان از سروِ بستان ریخته
چون گذر باد خزانی کرده اش در باغ عمر   از درختش لاله و نسرین و ریحان ریخته
ای دل غافل نه ای آگه ز حال سروران   تا چه غمها از قضا بر جان ایشان ریخته
از ادب نِه پا به خاك کربلا ای هم سفر   کاندرین دشت بلا خون شهیدان ریخته
وَه که مشك صاف ناف نافهٔ عبدالمناف   چرخ در ناف زمین چون آبِ حیوان ریخته
گشته زیرخاك خورشیدش نهان تا از فرات   تا به ماهی نور مه چون آب یونان ریخته
لاله زار افروخته چرخ از دم خون حسین   کش به دشت کربلا خون تیغ بُرّان ریخته
بس گل سرو روانش هم چنان آب فرات   کف زنان بر روی و در دریای عمان ریخته
گاه کف بر روی و گاهی سنگ بر سینه زنان   برق وش نالان ز بالا تا به پایان ریخته
عنبر سارا کشیده خون او بر کربلا   از بدن چون در ضمیر ریگ بریان ریخته
چون نموده جوهرِ شمشیر آن بدگوهران   چرخ آتش از دمش در قلبِ دوران ریخته

۱- سورة النباء (۷۸) : ۴۰ .

لعلِ سیرابش که دیده خشک در عینِ عطش آب عین ابر طرف کوهساران ریخته
از فراق او به چرخ سبز در هر صبح و شام مهر و مه افشان نور از روی رخشان ریخته
چون وزیده باد هجرش در گلستان وصال سنبل چین مشک تر از زلف پیچان ریخته
بی جمال جان فزای دلکشش وقتِ خزان حسن روی نو عروسان بهاران ریخته
در گلستان رخ او نرگس و سنبل به هم گاه آب و گه عرق چون در به دامان ریخته
زیر شمشیرش به عارض چون نشسته موج خون قطره قطره بر زمین بارانِ نیسان ریخته
ماه نو بر آفتاب آورده اش قوس قزح از گلویش خون که بر خورشیدِ تابان ریخته
بی رخش پروانه وش در پردهٔ دشت بلا از هـوا بال و پرِ مرغانِ پرّان ریخته
بنگر ای همدم که بدری سیل خون بر روی زرد بی رخ آلِ عبا از چشم گریان ریخته
زندگی بروی شده بی حضرت ایشان حرام یعنی از نخلِ حیاتش میوهٔ جان ریخته
از دل و جان چون گزیده عشقِ آلِ مصطفا برسرش باران ابرِ فیض یزدان ریخته
از نی اشعار او گیرید یاران چاشنی کین نبات تر زِ کلك شِکر افشان ریخته
گوش هوش آورده عاصی بر در مدح حسین آب دیده کرده از سر، گردِ عصیان ریخته
موج لطف افکنده بحر رحمة للعالمین بر جرایم نامهٔ او آب غفران ریخته

در خبر است که سلالهٔ کاینات و خلاصهٔ موجودات علیه افضل الصلّوات و اکمل التحیّات در مناجات گفت: الهی آنجا که من می خواهم دست من نمی رسد، مرا آنجا دار که تو می خواهی.

و در روایات آمده است که چون حدیث: لاَ رَادَّ لِقَضَائِهِ وَ مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ به ظهور پیوسته. بعضی از صحابه رضی اللّه عنهُم به جناب نبوّت مآب آمده به موقف عرض رسانیدند، که یا رسول اللّه! چون آخر الامر قضا و قدر را تغییر و تبدیل نخواهد بود. ما چرا در کار خویش کوشش و سعی می نماییم. جواب آمد که شما به کار باشید که علامات سعادات ازلیّه و ابدیّه و آثار درجات دنیویّه و اخرویّه اعمال صالحه است و حدیث: مَنْ طَلَبَ شَیْئاً وَ جَدَّ وَجَدَ بر این صورت واقع است واللّه اعلم.

«کَمَا قَالَ اللّه تعالی: فَاذْكُرُونِیْ اَذْكُرْكُم وَ اشْكُرُولِیْ وَ لاَ تَكْفُرُونَ» (۱) بسی بر تو باد، اگر خواهی از خدا به خدا گریزی و از قضا به قضا در آویزی و با رضای حق بیامیزی. تا

۱- سورة البقرة (۲):۱۵۲.

سعادات ازلیّه حوالهٔ تو گردد. و درجات ابدّیه نوالهٔ تو شود . کلمهٔ لاَ اِلهَ الاَّ اللّهُ که افضل کلمات « فَاَوْحی اِلی عَبْدِه مَا اَوْحَی » (۱) است و باعث ایمان بنی آدم و سبب سیر و سلوك و شوق و ذوق ارواح مقدّسه و ملایك فلك اطلس باید که این کلمهٔ معّطرهٔ مطهّرهٔ معظمّه را از ساقی باقی جام جهان نمای که پیر روشن ضمیر است تعلیم گیری و تلقین پذیری .

چنانکه او نیز از مقتدای خود تعلیم گرفته و در تلقین کلمهٔ طیبّه اجازت یافته باشد، راست از دل به دل و زبان به زبان تا پیغمبر آخر الزّمان علیه الصّلوات و التّحیات بعد ازآن در لباس پاس شکر و سپاس بی قیاس « اَلطَّرِیقُ الی اللّه بعَدَدِ اَنْفَاسِ الْخَلاَیِق » .

به موجب فرمودهٔ : و أذْکُر رَبّکَ فی نَفسكَ تَضَرُّعاً وَ خُفْیَةً(۲) و به حکم : اُذْکُرُواللّه ذِکْراً کَثِیْراً (۳) کلمهٔ لاَ اِلهَ الاَّ اللّهُ را از روی تعقّل به حبس نَفَس اشتغال نمایی و ورزش فرمایی، هر آینه اسم اللّه بر وزن النّفس یکی گردد.

حضور و آگاهی به حضرت الهی کماهی با جوهر دل صفت ذاتی شود و ازآن صفت کار تو، به جایی رسد که موصوف اوصاف « و أذْکُرْ رَبَّكَ اِذَا نَسِیْتَ (۴) » گردی .

ای نَسِیْتَ غَیْرَكَ ثُمَّ نَسِیْتَ نَفْسَكَ ثُمَّ نَسِیْتَ وَصْفَكَ ، یعنی بعد از تحصیل حضور و آگاهی از خم خانهٔ « یُحِبُّهُم وَ یُحِبُّونَهُ » چندان شراب ناب اقداح «وَ نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْه مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْد »(۵) در کشی که بدان نه شعور به خودت ماند و شعور بر عدم شعور نیز . لحافظ الشیرازی نور اللّه مَرقدهُ .

الاَ یَا اَیُها السَّاقی اَدِرکَاساً وَ نَاوِلْهَا که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکلها(۶)

بعد ازآن این مقامات عالیّه و درجات والیّه که در ابواب و فصول در کتاب کامل الخطاب مرقوم شده و مسطور گشته است مظهر آن گردی . باید که بدان مغرور نشوی و لیلاً و نهاراً و قولاً و فعلاً و قلباً و قالباً به حکم « قُل اَطِیْعُوا اللّهَ وَ اَطِیْعُوا الرَّسُول »(۷)از فروع و اصول مطیع و منقاد مرشد راه گردی که هر چیز که پیر روشن ضمیر بفرماید بی تدبیر نخواهد بود .

۱- سورة النجم (۵۳) : ۱۰. ۲- سورة الاعراف (۷) :۲۰۵. ۳- سورة الاحزاب(۳۳) : ۴۱.
۴- سورة الکهف (۱۸) : ۲۴. ۵- سورة ق (۵۰) : ۱۶ . ۶- دیوان حافظ شیرازی ، ص ۱.
۷- سورة النّور (۲۴) : ۵۴.

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید　　که سالك بی خبر نبود ز راه و رسم منزل ها (۱)

الغرض ذکر خفیه را به حبس نفس از روی فکر چندان گوی که معنی شاهد لاَاَلهَ الاّ اللّه بر دل آگاه جلوه گر گردد و سلطان دل که از پی ماسوی اللّه دیوانه و پریشان احوال است، شاهد کلمهٔ طیبّه از تار تار زلفین لام و دال ما بین نفسین بر تمام اجزای او سلاسل و اغلال اندازد.

و یکدمش نگذارد که در خیال غیر سیر کند و پراکنده حال گردد . تَفَکُّر سَاعَتِهِ خَیرٌ مِن عَبَادَةِ الثَّقَلَیْن (۲) دال برین حال است ،حاصل الکلام لاَ اِلهَ الاَّ اللّهُ که مقراض فنا و نیستی است ، بر قد و بالای سالك قبای بقا ببُرد و به سوزن الف اِله و رشتهٔ اعراب آن را بدوزد ، تا در حین حضور مسرور گردد و به فضله و کرمه .

و لام اله که مِفتاح فتح الباب است، قفل در مخزن اسرار بر رویش بگشاید تامطلع انوار را ببیند . و های اله که چشمهٔ حیات است، رشحات زلال وصال درجویبار « خَمَّرْتُ طِینَت آدَم الی آخره » (۳) جاری گرداند تا از تشنگی فراق باز رهد و سیراب شود .

و الف الاّ که شجرهٔ قدرت است در بوستان وجود ثمرهٔ حکمت به بار آرد، تا بدان تناول کند و لام اِلاَّ که خنجر هیبت است، سر هوا و هوس در یك نفس ببرد.

القصّه چون دل دیوانه به مضمون « اَفَرَاَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلهَـهُ هَواهَ » (۴) از هوا و هوس در گذشته باشد. الف که در شکل اللّه میل توحید است در دیده رمد . دیدهٔ دل خورشید شمایل زیر پردهٔ آب و گل کحل بینایی کشد، تا او را ببیند و حرف لام که چوگان معرفت است، برگردن او طوق محبّت گردد ، تا شیفتهٔ فریفتهٔ او باشد و حرف هایی که زره دولت است در گوش هوش او حلقهٔ عبودیت اندازد ، تا از او شنود و شکل تشدید که در صورت اللّه یداللّه است، برسرش تاج کرامت نهد تا سر افراز دو عالم گردد و میم محمّد که دایرهٔ امن است در دور او حصار عافیت شود تا در امان باشد.

و «حای» محمّد که قدح ایمان است ، او را از خم خانهٔ حقیقت« اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّهُ تَعالی

۱- دیوان حافظ شیرازی ، ص ۱.　　۲- کشف المحجوب ، ص ۱۳۵.

۳- مرصاد العباد ، ص ۲۳.　　۴- سورة الجاثیة (۴۵) : ۲۳.

نُوری» (۱) شراب وحدت دهد، تا به خدا بی خود شود و بعد از این میم ثانی که خاتم راز است بر لب ادب او مهر هیبت نهد تا اسرار الهی با غیر باز نگوید.

و دال محمّد که خلخال عشق است در پای دل زنجیر محبت زند، تا از دایرهٔ معرفت بیرون نیاید . پس معلوم شد که تار تار طُرّهٔ شاهد لاَ الٰهَ الاّ اللّٰهُ مُحَمَّد رَسُولُ اللّٰه به این حسن و جمال وجود و جلال و شوق و وصال و فضل و کمال دل دیوانهٔ کثیر القلب پریشان احوال را در ما بین نفسین جمع گرداند.

لاشك و لاشبهه خاصه و خلاصهٔ : اَلَّذِیْنَ آمَنُوا وتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُم بِذِکْرِ اللّٰهِ الاَ بِذِکْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ (۲) حاصل آید . هر آینهٔ طالب به مطلوب و قاصد به مقصود واصل گردد به منه کرمه. هی هی چه می گویم .

به بوی نافه ای کاخر صبا زان طرّه بگشاید ز پیچ جعد مشکینش چه تاب افتاد در دل ها(۳)

و بعد ازآن دل کثیر القلب که در قلب توحید قراری اتم و آرامی اکمل گرفته باشد، وقتی آید که به حکم « جَذْبَة مِنْ جَذْبَاتُ الْحَق خَیْرٌ مِن عَمَلِ الثَّقَلَیْنْ» (۴) در دریای جذبه مستغرق و مستهلك شود و چون ملاح سیاح در این بحر جود و جلال کسب کمال بکند .

و اگر مثلاً راه صد هزار سال در یك سحرگاه پیماید به کنارش نرسد و به هر سوی که چشم معرفت بگشاید، بغیر آب حیات در نظر بصرش نه در آید و لوای کشور گشایی برفع «اَلْفَقرْ سَواد الوَجْه فِی الدَّارین»(۵) در میدان جان فشان «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» (۶) سایه رحمت اندازد که در آن سایه، سالك دم به دم و قدم به قدم حیرانی و سرگردانی روی نماید . و در عمر نوح چون کشتی مفتوح سرگشته خواهد بود .چنانچه در رسایل مسایل عشق و محبّت و صحایف لطایف قرب و مودّت چشم مشاهده گشاده، نظرِ مطالعه کردم که از نوافل اهل درد کم کسی به سواحل این دریای جان فشان رسیده اند و راه بی پایان بسر برده . بلی.

۱- مصباح الهدایه ، ص ۱۰۳ و تمهیدات ، ص ۶۵. ۲- سورة الرعد (۱۳) : ۲۸.
۳- دیوان حافظ شیرازی ، ص ۱. ۴- مرصاد العباد ، ص ۲۱۲.
۵- تعلیقات حدیقة الحقیقه ، ص ۱۳۳ و ۱۳۴. ۶- نهج البلاغه ، ج ۳، ص ۵۴۷.

شبی تاریك و بیم موج و گردابی چنین حایل کجا دانند حال ما سبکباران ساحل ها (۱)

و بعد از تحصیل احوال این مقام در آینهٔ دل بوارق تجلّیات جلال و جمال « وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاء » (۲) درخشیدن گیرد و انوار آفتاب سپهر کمال بی مثال تافتن که از سطوات آن جسم آب و گل و طلسم جان و دل نیست و مضمحل گردد. چنان که شش جهت و پنج حس و چهار ارکان انسانی می شود و در این منزل اسرار«کُلُّ شَیءٍ هَالِكٌ اِلاَّ وَجْهَه (۳) الی آخره » آشکارا و هویدا گردد. چنان که حضرت خواجه احرار قدّس سرّه فرمودند ، که اگر مثلاً در این منزل سخن گوید بدو گوید و اگر شنود از او شنود و اگر بیند او را بیند . پس هر وقتی که سالك بر این مقام مالك باشد، تواند که به موجب فرمودهٔ « لِیْ مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ لاَ یَسْعَنِی فِیْهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَ لاَ نَبِی مُرسَل » و گاهی فریاد « أنا حق الیقین و گاهی نعرهٔ أنَاعبدٌ » مملوك از جان و دل بر کشیده بر سر زبان آرد.

القصه سالك را در این مقام از حالی به حالی انتقالی است و از هر گمانی زوالی و از هر زوالی کمالی است . یعنی گاهی به خود و گاهی به خدا باشد که آن صفت متوسطان است، یعنی صفت «ثُمَّ نَسِیْتَ نَفْسُكَ» چنان که خبر می دهد .

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم جرس فریاد می دارد که بر بندید محمل ها (۴)

حضرات نقشبندان صفحهٔ ازلی و ارجمندان خطهٔ لم یزلی قدّس اللّٰه تعالی اسرارهم فرمودند که بعد از تحصیل مقام « ثُمَّ نَسِیْتَ نَفْسَكَ » معنی لاَ اِلٰهَ اِلاَّ اللّٰه که منزّه از حرف و صوت است با جوهر دل که از چه و چون و کم کیف منزّه است یکی شود ، تا حقیقت « و نَفَخْتُ فِیْهِ مِنْ رُوحِی » (۵) ظاهر گردد و ذاکر از کثرت اشتغال به مذکور منصور وار جان و دل را بر سردارِ فنا برباد دهد و در توحید مطلق عَلم أنَا الحَق بر افرازد . بلی.

همه کارم ز خود کامی به بدنامی کشید آخر نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفل ها

۱- دیوان حافظ شیرازی، ص ۱. ۲- سورة البقرة (۲) : ۳۱. ۳- سورة القصص (۲۸): ۸۸.
۴- دیوان حافظ ، ص ۱. ۵- سورة ص (۳۸) : ۷۲ .

و اهل توحید گفته اند ،یعنی هر چه گاهی که سالك بدین دولت مالك گردد و ملك توحید ملك او شود، دم به دم از این منزل قدم پیش نهد، تا مظهر تجلّیات مختلفه و جلال احوال غیبیّه و کشاف آثار لاریبیّه شود و در این مقام روزی باشد که سلطان محبّت بر ملك دل استیلا آرد.

چنانکه ذاکریّت به مذکوریّت مبدّل گردد و ذاکر عین مذکور شود و اسرار و انوار «هُوَ الأوّلُ وَ الآخِرُ وَ الظّاهِرُ وَ البَاطِنُ » (۱) در چشم بصیرتش ظهور کند و آفتاب کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَ يَبقى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الجَلالِ وَ الْاكْرام(۲) بر سپهر جان و فلك روان طلوع نماید.

بعد ازآن سالك طریق تحقیق و سبیل تصدیق اینجا مالك حقیقت « أذكُر ربَّكَ اذَا نَسِيْتَ» ای نَسِيْتَ غَيْرَكَ ثُمَّ نَسِيْتَ نَفْسَكَ ثُمَّ نَسَيْتَ وَصْفَكَ » گردد و در حضور « وَجهُ اللّهِ لاَيَسمعِ وَ لاَ يَبصر وَ لاَ يَنطِق »خواهد بود و بقوله تعالى: صُمٌ بُكمٌ عُمْىٌ فَهم لاَيَرْجِعُون (۳) کَا الفَنَاء فِى اللّه وَ البَقَاء با اللّه .

الغرض در این منزل از عارض عالم آرای « نَفَخْتُ فِيْهِ مِن رُوحِى » برقع ملمع مرصع اِنَّ للّهِ تَعَالى سَبْعِيْنَ الْفِ حِجَابٍ مِنْ نُور وَ ظُلْمَة بالکل برگیرند، تا از اندیشهٔ درجات عین و لام عالمین و وسوسهٔ مقامات کاف و نون کونین خلاص گردد و از تعلّقات دنیا و آخرت باز رهد و به حقیقت کلمهٔ طیبّهٔ معطّرهٔ مطهّرهٔ معظّمه « لاَ اِلهَ الاَّ اللّهِ مُحَمَّدٌ رَسُول اللّه » واصل شود، بفضله و کرمه :

حضوری گر همی خواهی ازو غایب مشو حافظ مَتى ما تَلقَ من تَهوى دع الدّنيا و اهملها (۴)

« تَمّتَ الرِّسَالة المَوسومة به « سراجُ الصّالحين » بعَون اللّه المَلك المُبين فى تاريخ سَنه ست و ثمانين و تسعمَائهَ كنيل مصر بَماء للمَحْجُوبينَ وَ المُشكّكِينَ وَ الْمُنَافِقينَ وَ مَاءً عَلَى المَحْبُوبينَ وَ المُشتَاقينَ وَ الصّدّيقينَ الطيّبات للطيّبيْنَ » .

«اللّهُمَّ . ربّنَا آتنَا فِى الدُّنْيَا حَسنَةً و فِىْ الآخِرَة حَسَنَةً وقنَا عَذَابَ النَّار» .

«سُبْحَانَ رَبّكَ رَبِّ العِزَةِ عَمَّا يَصِفُون وَ سَلامٌ عَلَى المُرسَلِيْنَ وَ الحَمْدُ لِلّهِ رَبّ العالَمِيْن».

۱- سورة الحدید (۵۷) : ۳.
۲- سورة الرحمن (۵۵) : ۲۶-۲۷.
۳- سورة البقرة (۲) : ۱۸.
۴- دیوان حافظ شیرازی ، ص ۱ .

فهرست منابع

- احادیث مثنوی ، بدیع الزمان فروزانفر، چاپ پنجم ، تهران ، ۱۳۷۰ .
- احوال و آثار و اشعار میر سیّد علی همدانی ، محمّد ریاض ، اسلام آباد ، چاپ دوم ۱۳۷۰ ش/۱۹۹۱م .
- احوال و آثار عین القضاة الهمدانی ، رحیم فرمنش ، تهران ، ۱۳۳۸.
- احیاء العلوم غزالی ، بقلم الدکتور بدوی تبانه ، قاهره .
- ارزش میراث صوفیه ، عبدالحسین زرین کوب ، تهران، ۱۳۴۴ ش.
- از سعدی تا جامی ، ادوارد براون ، ترجمه علی اصغر حکمت ، بخش اول ، تهران .
- اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید محمّد بن منور بن ابی سعید بن ابی طاهر بن ابی سعید میهنی، باهتمام ذبیح اللّه صفا، تهران، ۱۳۴۸ ش.
- اعلام زرکلی، الزرکلی، خیرالدّین ، بیروت ، ۱۳۸۹ ق .
- الٰهی نامهٔ عطار ، فریدالدّین عطار، به تصحیح فواد روحانی ، تهران، ۱۳۳۹ ش .
- امثال قرآن ، فصلی از تاریخ قرآن کریم ، علی اصغر حکمت ، تهران - ۱۳۳۳ ش .
- انسیه ، رساله ، یعقوب چرخی ، به اهتمام محمّد نذیر رانجها ، اسلام آباد
- أوراد الاحباب ، ابوالمفاخر یحیی، بکوشش ایرج افشار، تهران ، ۱۳۴۵ش.
- بحار الانوار ، محمّد باقر مجلسی ، مترجم محمّد جواد نجفی ، تهران ، ۱۳۹۶.
- برهان قاطع ، محمّد حسین بن خلف تبریزی، باهتمام دکتر محمّد معین ، تهران ، ۱۳۳۵ ش .
- تاریخ ابن خلکان، شمس الدّین بن محمّد ، تهران .
- تاریخ ادبیات ایران ، رضا زاده شفق ، تهران ، ۱۳۴۲.
- تاریخ ادبیات در ایران ، ذبیح اللّه صفا ، تهران ۱۳۴۴.
- تاریخ الخلفاء ، تألیف جلال الدّین عبدالرحمن سیوطی ، دمشق ، ۱۳۵۱هـ.
- تاریخ تصوف در اسلام ، دکتر قاسم غنی، چاپ دوم ، تهران، ۱۳۴۰ ش.

- تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر ، غیاث الدّین بن همام الدّین الحسینی المدعو به خواند امیر ، تهران ، ب ت .
- تاریخ زبان و ادبیات ایران در خارج از ایران ، عباس مهرین شوشتری ، ایران، ۱۳۵۲.
- تاریخ سلاجقه ، بُنداری اصفهانی ، مترجم محمّد حسین جلیلی، ۱۳۵۶ ش.
- تاریخ ملازاده ، احمد بن محمود معین الفقراء ، تهران ، ۱۳۳۹.
- تاریخ علمای خراسان ، میرزا عبدالرحمن ، باهتمام محمّد باقر ساعدی خراسانی ، مشهد ، ۱۳۳۸- ۱۳۶۸.
- تاریخ گزیده ، حمداللّه مستوفی، باهتمام دکتر عبدالحسین نوای، تهران، ۱۳۳۶ش.
- تاریخ مغول ، عباس اقبال آشتیانی ، تهران ، ۱۳۴۷ هـ ش .
- تذکرة الاولیاء : شیخ فریدالدّین عطار، تصحیح محمّد استعلامی، تهران ، ۱۳۶۶.
- تذکرة الاولیاء ، عطار ، با مقدمه آقا محمّد مرزا قزوینی ، چاپ پنجم ، تهران ، ۱۳۳۲ هـ.
- تذکرة الشعراء ، دولت شاه سمرقندی از روی چاپ براون ، تصحیح محمّد عباسی تهران ، ب ت .
- تذکرهٔ شعرای کشمیر ، سیّد حسام الدّین راشدی ، بخش اول ، کراچی ، ۱۳۴۶.
- تذکره صبح گلشن، سیّد حسن علی خان، بهوپال، ۱۲۹۵هـ.ق.
- ترجمان القرآن ، (شامل لغات قرآن کریم و معانی آن در فارسی) ، میر سیّد شریف جرجانی ، ترتیب دادهٔ عادل بن علی بن الحافظ بکوشش محمّد دبیر سیاقی ، تهران، ۱۳۳۳ ش .
- ترجمه رسالهٔ قشیریه ، با تصحیحات و استدراکات ، استاد بدیع الزمان فروزانفر ، تهران ، ۱۳۴۵ ش .
- تعلیقات حدیقة الحقیقه ، مدرس رضوی ، چاپ اول ، تهران ، ۱۳۴۴
- تفسیر حدایق الحقایق ، معین الدّین فراهی هروی ، بکوشش سیّد جعفر سجادی ، تهران ، ۱۳۴۶.
- تمهیدات ، ابو المعالی عبداللّه بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی المیانجی الهمدانی

ملقب به عین القضاة، تصحیح و تعلیق ، عفیف عیسران ، چاپ دوم ، تهران .
- حالات و سخنان شیخ ابو سعید ابوالخیر میهنی ، بکوشش ایرج افشار،تهران، ۱۳۴۹.
- حسنات العارفین ، محمّد داراشکوه ، باهتمام سیّد مخدوم رهین ، تهران، ۱۳۹۲ش .
- حلیة الاولیاء ،حافظ ابی نعیم احمد بن عبدالله اصفهانی، مصر،۱۳۵۷هـ/۱۹۳۸م.
- خراسان بزرگ ، تهران ، ۱۳۵۷ ش .
- خزینة الاصفیاء ، غلام سرور لاهوری ، نول کشور، هند ، ب ت .
- دانشمندان نامی اسلام ، سیّد محمود خیری ، تهران، ۱۳۳۷ خ .
- دیوان خواجه حافظ شیرازی ، باهتمام سیّد ابوالقاسم انجوی شیرازی ، تهران ، ۱۳۴۵.
- دیوان فریدالدّین عطار نیشابوری ، با تصحیح و مقابله و مقدمه سعید نفیسی ، چاپ سوم ، تهران .
- دیوان کامل جامی ، باهتمام هاشم رضی، تهران ، ۱۳۴۱ ش .
- ذخیرة الملوك، میر سیّد علی شهاب الدّین همدانی به تصحیح سیّد محمود انواری ، تبریز، ۱۳۵۸هـ.ق .
- رسایل جامع ، خواجه عبدالله انصاری ، به تصحیح و مقابله دانشمند استاد فقید وحید دستگیری، ۱۳۶۵ ، تهران .
- روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات ، معین الدّین محمّد زمچی ، باهتمام سیّد محمّد کاظم ، تهران، ۱۳۳۸ ش .
- روضات الجنان و جنات الجنان ، حافظ حسین کربلائی تبریزی ، جزء اول تصحیح و تعلیق جعفر سلطانی القرائی، تهران ، ۱۳۴۴.
- ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیه و اللقب ، محمد علی مدرس ، تهران ، چاپ سوم ، ۱۳۶۹.
- سخنان منظوم ابو سعید ابوالخیر، به تصحیح و مقدمه سعید نفیسی، ج ۵ ، تهران.
- سفینة الاولیاء ، داراشکوه ، ترجمهٔ اردو ، مولانا محمّد وارث کامل ، لاهور ۱۹۶۵م.

- سُنَن ابن ماجه .
- سُنَن ترمذی ، امام ابو عیسی محمّد بن عیسی .
- شذرات الذهب ، عبدالحیّ بن العمار الحنبلی ، قاهره ، ۱۳۵۰ هـ.ق.
- شرح شطحیات ، شیخ روزبهان بقلی شیرازی به تصحیح و مقدمهٔ فرانسوی هنری کربن ، ۱۹۶۶ م ، ۱۳۴۴.
- شعر العجم : شبلی نعمانی ، ترجمه فخر داعی گیلانی ، تهران، ۱۳۳۴ ش .
- شهاب الاخبار ، قاضی قضاعی با مقدمه و تصحیح و تعلیق میر جلال حسینی ارموی ، تهران ، ۱۳۴۲ ش.
- صحیح بخاری ، محمّد بن اسماعیل بخاری ، مصر ، ۱۳۰۹ ق .
- طبقات الصوفیه ، لابی عبدالرحمن السلمی ، بتحقیق نورالدّین سدیبه ، مصر ، ۱۳۷۲ هـ /۱۹۵۳م.
- طبقات سلاطین اسلام با جداول تاریخی لین پول استانلی ، ترجمه عباس اقبال .
- غیاث اللغات ، تألیف محمّد غیاث الدّین بن جلال الدّین بن شرف الدّین رامپوری ، لکهنو ، ۱۸۹۰ م .
- فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه : (سیرت نامهٔ شیخ ابواسحق کارزونی) محمود بن عثمان ، بکوشش ایرج افشار ، تهران ۱۳۳۳.
- فرهنگ معین : تألیف دکتر محمّد معین ، ۱۳۴۲ش .
- فضایل بلخ : عبدالله بن عمر بن محمّد بن داور ، باهتمام عبدالحئی حبیبی، تهران ، ۱۳۵۰.
- فیه مافیه ، از گفتار مولانا جلال الدّین محمد مشهور به مولوی ، باهتمام بدیع الزمان فروزانفر ، چاپ دوم ، تهران ، ۱۳۴۸.
- قاموس الاعلام ، ش سامی ، استانبول ، ۱۳۱۱.
- قانون الادب ، ابوالفضل تفلیسی ، باهتمام غلام رضا طاهر ، تهران ۱۳۵۰ ش.
- کشف الاسرار وعدة الابرار، تألیف ابوالفضل رشیدالدّین المیبدی ، تهران .
- کشف المحجوب ، ابی الحسن علی بن عثمان بن ابی علی الجلابی الهجویری تصحیح و النیتین ژوکوفسکی ، تهران . ب ت .

- کلیات سعدی ، باهتمام محمّد علی فروغی ، تهران، ۱۳۶۹.
- کلیات شیخ فخرالدّین عراقی ، بکوشش سعید نفیسی، چاپ چهارم، تهران، ب ت .
- کلیات قاسم انوار ، با تصحیح و مقدمه و مقابله سعید نفیسی ، تهران، ۱۳۳۷ش.
- کنوز الحقایق فی حدیث خبر الخلایق ، عبدالروف المنادی ، قاهره ، ۱۹۵۴م .
- کیمیای سعادت ، امام حجة الاسلام زین الدّین ابو حامد محمّد غزالی طوسی، چاپ چهارم ، تهران ، ۱۳۵۲ .
- لباب الالباب ، محمّد عوفی، بکوشش سعید نفیسی ، تهران، ۱۳۳۵ ش.
- لطایف الطوایف ، فخرالدّین علی صفی، باهتمام احمد گلچین معانی، چاپ دوم، تهران ، ۱۳۶۶.
- لغت نامهٔ دهخدا ، تهران .
- مثنوی معنوی جلال الدّین رومی ، با تصحیح و مقابله محمّد رمضانی ، چاپ دوم، تهران، ۱۳۱۹ .
- مجالس المؤمنین ، قاضی نوراللّه شوشتری ، باهتمام کتابفروشی اسلامیه ، تهران ، ۱۳۷۶ هـ.ق.
- مرصاد العباد ، نجم الدّین رازی ، معروف به دایه ، باهتمام محمّد امین ریاحی، تهران، ۱۳۵۲.
- مصباح الهدایه و مفتاح الکفایة : عزالدّین محمود بن علی کاشانی ، با تصحیح و مقدمه و تعلیقات جلال الدّین همائی ، چاپ دوم ، تهران .
- مطلع الانوار ، امیر خسرو ، باهتمام محمّد منیر ، لاهور ، ۱۲۸۰هـ.
- معارف ، مجموعهٔ مواعظ و سخنان سلطان العلماء بهاء الدّین محمّد بن حسین خطیبی بلخی ، مشهور به بهاء ولَد ، باهتمام بدیع الزمان فروزانفر ، چاپ دوم ، تهران، ۱۳۵۲.
- معجم البلدان یاقوت ، شهاب الدّین ابی عبداللّه یاقوت الحموی ، تهران، ۱۹۵۶.
- مفاتیح الجنان ، شیخ عباس قمی ، تهران ، ۱۳۷۳.
- مقامات ژنده پیل (احمد جام) خواجه سدیدالدّین غزنوی ، بکوشش حشمت اللّه موید سنندجی ، چاپ دوم ، تهران ، ۱۳۴۵.

– منتهی الارب ، عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی پور، تهران ، ۱۳۷۷ هـ .ق.
– منطق الطیر (مقامات الطیور) شیخ فریدالدّین محمّد عطار نیشابوری ، باهتمام سیّد صادق گوهرین ، چاپ دوم ، تهران ، ۱۳۴۸.
– نامهٔ دانشوران ناصری ، ملا عبداللطیف طسوجی و دیگران ، قم ، ب ت .
– نامه های عین القضات همدانی ، عفیف عیسران ، بخش دوم ، باهتمام علی نقی منزوی ، تهران .
– نسب نامهٔ خلفا و شهریاران ، تألیف زامباور، ترجمه دکتر محمّد جواد مشکور ، تهران .
– نصیحة الملوك، امام محمّد بن محمّد بن محمّد غزالی طوسی، بکوشش جلال همائی، تهران ، ۱۳۵۱.
– نفحات الانس من حضرات القدس ، نورالدّین عبدالرحمن جامی ، مقدمه و تصحیح و تعلیقات ، محمود عابدی ، تهران، ۱۳۷۰.
– نهج البلاغه ، بقلم جواد فاضل ، باهتمام حسن سادات ناصری ، تهران، ۱۳۵۰ .
– فرهنگ آنندراج ، تألیف محمّد پادشاه متخلص به شاد ، زیر نظر محمّد دبیرسیاقی تهران ، ۱۳۳۶ش .
– المسند ، احمد بن حنبل ، مصر ، ۱۳۷۳هـ.ق.
– الفهرست ابن ندیم ، ترجمه م ، رضا ، تجدد ، تهران ، ۱۳۴۳ ش.
– المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی، چاپ استانبول .
– اللؤلؤ و المرصوع ، رساله صغانی محمّد بن حسن صغانی، مصر .
– الوزراء و الکتاب ، ابو عبدالله محمّد بن عبدوس الجهشیاری ، ترجمه ابوالفضل ، تهران ، ۱۳۴۸ ش .

فهرست اعلام

۱- اشخاص
۲- کتب
۳- جایها

تهیه کننده : انجم حمید

۱- اشخاص

ن

۲- کتب

۳ - جایها

فهرست انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

شماره ردیف	نام کتاب	مولف، مصحح ،مترجم شاعر	تاریخ چاپ	زبان
۱	فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ گنج بخش (ج ۱)	دکتر محمد حسین تسبیحی	۱۳۵۰هـ‌ش	فارسی
۲	احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریاملتانی و خلاصة العارفین	دکتر شمیم محمود زیدی	۱۳۵۳ هـ‌ش	فارسی
۳	فهرست نسخه های خطی خواجه سناء الله خراباتی	دکتر محمد حسین تسبیحی	۱۳۵۱هـ‌ش	فارسی
۴	چهار تقویم از دو سال و در یک شهر	دکتر علی اکبر جعفری	۱۳۵۱هـ‌ش	فارسی
۵	مثنوی مهر و ماه	جمالی دهلوی / پیر حسام الدین راشدی	۱۳۵۳هـ‌ش	فارسی
۶	شش جهت	روپ نراین/ دکتر علی اکبر جعفری	۱۳۵۲هـ‌ش	فارسی
۷	داد سخن	سراج الدین علی آرزو/ دکتر اکرم شاه	۱۳۵۲هـ‌ش	فارسی
۸	فارسی گویان پاکستان (از گرامی تا عرفانی(ج ۱)	دکتر سبط حسن رضوی	۱۳۵۳ هـ‌ش	فارسی
۹	تحقیقات فارسی در پاکستان	دکتر علی اکبر جعفری	۱۳۵۲ هـ‌ش	فارسی
۱۰	تاریخ روابط پزشکی ایران و پاکستان	حکیم نیر واسطی	۱۳۵۳ هـ‌ش	فارسی
۱۱	فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ گنج بخش (ج ۲)	دکتر محمد حسین تسبیحی	۱۳۵۳ هـ‌ش	فارسی
۱۲	شعر فارسی در بلوچستان	دکتر انعام الحق کوثر	۱۳۵۳ هـ‌ش	فارسی
۱۳	راج ترنگینی (تاریخ کشمیر)	دکتر صابرآفاقی	۱۳۵۳ هـ‌ش	فارسی
۱۴	رسالهٔ قدسیه	خواجه محمد پارسابخاری/ ملک محمد اقبال	۱۳۵۴ هـ‌ش	فارسی
۱۵	جواهر الاولیاء(مقدمه)	دکتر غلام سرور	۱۳۵۵ هـ‌ش	فارسی
۱۶	جواهر الاولیاء(متن)	باقر بن عثمان بخاری / دکتر غلام سرور	۱۳۵۵ هـ‌ش	فارسی
۱۷	پیوندهای فرهنگی (مجموعه ۲۶ مقاله)	بشیر احمد دار		ف.ا.ا

شماره ردیف	نام کتاب	مولف، مصحح ،مترجم شاعر	تاریخ چاپ	زبان
۱۸	تذکرهٔ ریاض العارفین (جلد اول)	آفتاب رای لکهنوی / پیر حسام الدین راشدی	۱۳۵۵هـش	فارسی
۱۹	گرایش های تاره درزبان فارسی	دکتر عبد الشکور احسن	۱۳۵۵هـش	ف.انگ
۲۰	فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ گنج بخش(ج۳)	دکتر محمد حسین تسبیحی	۱۳۹۶هـش	فارسی
۲۱	قران السعدین(چاپ عکسی)	امیر خسرو دهلوی / دکتر احمد حسن دانی	۱۳۵۵هـش	فارسی
۲۲	کلیات فارسی شبلی نعمانی	دکتر محمد ریاض خان	۱۳۵۶هـش	فارسی
۲۳	کتابخانه های پاکستان (جلد اول)	دکتر محمد حسین تسبیحی	۱۳۵۵هـش	فارسی
۲۴	احوال و آثار میرزا اسد الله خان غالب	محمد علی فرجاد	۱۳۵۶هـش	فارسی
۲۵	اقبال لاهوری و دیگر شعرای فارسی گوی	دکتر محمد ریاض خان	۱۳۵۶هـش	فارسی
۲۶	کارنامه و سراج منیر	منیرلاهوری،آرزو/ دکتر اکرم شاه	۱۳۵۶هـش	فارسی
۲۷	کشف الابیات اقبال	دکتر محمد ریاض خان	۱۳۵۶هـش	فارسی
۲۸	گلدستهٔ قلات(اشعار) دیوان شعر	میر محمد حسن خان بنگلزئی		فارسی
۲۹	کشف المحجوب(چاپ عکسی)	علی هجویری جلابی/ علی قویم	۱۳۵۶هـش	فارسی
۳۰	الاوراد(عربی و فارسی)	بهاء الدین زکریا ملتانی	۱۳۵۶هـش	ف.عر
۳۱	کلیات میرزا عبد القادر بیدل (چاپ عکسی)	میرزا عبد القادر بیدل دکتر غروی	۱۳۵۶هـش	فارسی
۳۲	سیر الاولیاء(احوال و ملفوظات چشتیه	محمد بن مبارک علوی کرمانی	۱۳۵۶هـش	فارسی
۳۳	گلشن راز(منثوی عرفانی) انگلیسی و فارسی	شیخ محمود شبستری / وینفلد	۱۳۵۶هـش	ف.انگ
۳۴	رسالهٔ ابدالیه (اردو و فارسی)	یعقوب بن عثمان چرخی / محمد نذیر رانجها	۱۳۹۸هـش	ف.ار
۳۵	مثنوی مولوی(دفتر اول) (فارسی و اردو)	مولوی جلال الدین بلخی/ سجاد حسین	۱۳۵۷هـش	ف.ار
۳۶	مثنوی مولوی(دفتر دوم) (فارسی و اردو)	مولوی جلال الدین بلخی/ سجاد حسین	۱۳۵۷هـش	ف.ار

شماره ردیف	نام کتاب	مولف، مصحح ،مترجم شاعر	تاریخ چاپ	زبان
۳۷	مثنوی مولوی(دفتر سوم) (فارسی و اردو)	مولوی جلال الدین بلخی/ سجاد حسین	۱۳۵۷هـ.ش	ف.ار
۳۸	مثنوی مولوی(دفتر چهارم) (فارسی و اردو)	مولوی جلال الدین بلخی/ سجاد حسین	۱۳۵۷هـ.ش	ف.ار
۳۹	مثنوی مولوی(دفتر پنجم) (فارسی و اردو)	مولوی جلال الدین بلخی/ سجاد حسین	۱۳۵۷هـ.ش	ف.ار
۴۰	مثنوی خموش خاتون(داستان منظوم)	دکتر سید مهدی غروی	۱۳۷۵هـ.ش	فارسی
۴۱	تذکرهٔ ریاض العارفین(ج۲)	آفتاب رای لکهنوی / پیر حسام الدین راشدی	۱۳۵۵هـ.ش	فارسی
۴۲	فهرست نسخه های خطی کتابخانه گنج بخش (ج۱)	احمد منزوی	۱۹۸۰م	فارسی
۴۳	اسلامی جمهوری ایران کا آئین(اردو)	محسن علی نجفی	۱۹۸۰م	اردو
۴۴	بیسوین صدی کی اسلامی تحریکین(اردو)	مرتضی مطهری(شهید) دکتر ناصر حسین نقوی	۱۹۸۰م	اردو
۴۵	نخستین کارنامه	دکتر مهدی غروی	۱۳۵۷هـ.ش	فارسی
۴۶	لوایح جامی(عرفان و تصوف)	نور الدین عبد الرحمن جامی	۱۹۷۲م	فارسی
۴۷	فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ گنج بخش (ج۲)	احمد منزوی	۱۳۵۷هـ.ش	فارسی
۴۸	فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ گنج بخش (ج۳)	احمد منزوی	۱۹۸۰م	فارسی
۴۹	علامه اقبال(احوال و آثار)	سید مرتضی موسوی / احمد ندیم قاسمی	۱۹۷۷م	ف.ار
۵۰	علامه اقبال، اسلامی فکر کی عظیم معمار(اردو)	دکتر علی شریعتی / دکتر محمد ریاض خان	۱۹۸۲م	اردو
۵۱	میاسه و مقداد (فارسی،داستان)	معز الدین محمد حسین بهاء الدین وکیلی	۱۳۶۴هـ.ش	فارسی
۵۲	دیوان حافظ شیرازی (فارسی و اردو)	حافظ شیرازی / عباد الله اختر	۱۳۹۹هـ.ش	فارسی
۵۳	انقلاب ایران (سندی)	محمد عثمان دیپلائی	۱۹۸۱م	سندی
۵۴				

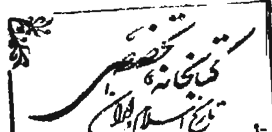
شماره ردیف	نام کتاب	مولف، مصحح ،مترجم شاعر	تاریخ چاپ	زبان
۵۵				
۵۶				
۵۷	مثنوی مولوی (دفتر ششم) (اردو و فارسی)	جلال الدین محمد بلخی سجاد حسین	۱۳۵۸هـش	فارسی
۵۸				
۵۹				
۶۰				
۶۱	ایران اور مصر مین کتب سوزی (مسلمانون پر عائد الزامکا تاریخی تجزیه	مرتضی مطهری (شهید)/ عارف نوشاهی (مترجم)	۱۴۰۱هـق	اردو
۶۲	فهرست نسخه های خطی کتابخانۀ گنج بخش (ج۴)	احمد منزوی	۱۴۰۲هـق	فارسی
۶۳	دو اثر در علوم قرآنی (المستخلص)	حافظ الدین محمد بخاری	۱۳۶۱هـش	فارسی
۶۴				
۶۵	اخلاق عالم آرا(اخلاق محسنی)	محسن فانی کشمیری/ خ.جاویدی	۱۳۶۱هـش	فارسی
۶۶	جامی(احوال و آثار جامی) (اردو)	علی اصغر حکمت / عارف نوشاهی	۱۹۸۳هـش	اردو
۶۷	کلمات الصادقین (تذکرۀ صوفیان دهلی)	محمد صادق دهلوی / محمد سلیم اختر	۱۴۰۲هـق	ف.انگ
۶۸	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان (ج۱)	احمد منزوی	۱۹۸۲م	فارسی
۶۹	رسالۀ انسیه (فارسی و اردو)	یعقوب بن عثمان چرخی / محمد نذیر رانجها	۱۳۶۲هـش	فارسی
۷۰	بررسی لغات اروپایی در فارسی	دکتر مهر نور محمد خان	۱۳۶۲هـش	ف.انگ
۷۱	فهرست نسخه های خطی فارسی موزۀ ملی پاکستان	سید عارف نوشاهی	۱۳۶۲هـش	فارسی
۷۲	به یاد شرافت نوشاهی	سید عارف نوشاهی	۱۳۶۲هـش	فارسی
۷۳	فهرست نسخه های خطی فارسی انجمن ترقی اردو(کراچی)	سید عارف نوشاهی	۱۳۶۳هـش	فارسی
۷۴	تذکرۀ علمای امامیه پاکستان	سیدحسین عارف نقوی	۱۳۶۳هـش	اردو

شماره ردیف	نام کتاب	مولف، مصحح ،مترجم شاعر	تاریخ چاپ	زبان
۷۵	سه رساله شیخ اشراق (فارسی و عربی)	شهاب الدین یحیی سهروردی	۱۳۶۳هـش	ف.عر
۷۶	گلستان سعدی (انگلیسی و فارسی)	میجر آر پی آندرسون (مترجم)	۱۳۶۳هـش	ف.انگ
۷۷	خزاین الاسرار(اردو) به ضمیمهٔ چهار بهار	محمد هاشم تهرپالوی / شرافت نوشاهی	۱۳۶۳هـش	اردو
۷۸	دیوان حافظ شیرازی (فارسی و اردو)(چاپ عکسی)	حافظ شیرازی / سجاد حسین (قاضی)	۱۳۶۳هـش	ف.ار
۷۹	صیدیه و بخش صید وذباحه واطعمه و اشربه ...	سعد الدین هروی محقق حلی / محمد سرفراز ظفر	۱۳۶۳هـش	فارسی
۸۰	جهاد نامه (مولف ناشناخته) ظلم نامه	غزالی (امام محمد) / عارف نوشاهی	۱۳۶۳هـش	فارسی
۸۱	منشور فریدون بیگ گرجی	دکتر سید مهدی غروی	۱۳۶۳هـش	فارسی
۸۲	لمحات من نفحات القدس	محمد عالم صدیقی/ رانجها	۱۳۶۵هـش	فارسی
۸۳	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان (ج۲)	احمد منزوی	۱۴۰۵هـق	فارسی
۸۴	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان (ج۳)	احمد منزوی	۱۴۰۵هـق	فارسی
۸۵	فهرست چاپهای آثارسعدی در شبه قاره و...	سید عارف نوشاهی	۱۳۶۳هـق	فارسی
۸۶	شرح مثنوی (جلد اول)	شاه داعی شیرازی/ رانجها	۱۳۶۴هـش	فارسی
۸۷	شرح مثنوی (جلد دوم)	شاه داعی شیرازی/ رانجها	۱۳۶۴هـش	فارسی
۸۸	تکملة الاصناف (فرهنگ عربی به فارسی	علی بن محمد الادیب الکرمینی	۱۳۶۴هـش	عر.ف
۸۹	سعدی بر مبنای نسخه های خطی پاکستان	احمد منزوی	۱۳۶۳هـش	فارسی
۹۰	رساله نوریه سلطانیه	عبد الحق محدث دهلوی، دکتر سلیم اختر	۱۳۶۳هـش	ف .ا
۹۱	خلاصة جواهر القرآن فی بیان معانی لغات القرآن	ابو بکر اسحاق ملتانی / دکتر ظهور الدین احمد	۱۳۶۴هـش	ف.عر
۹۲	تاریخ عباسی(اردو)(نصف آخر)	شریف احمد شرافت نوشاهی (سید)	۱۳۶۴هـش	اردو

شماره ردیف	نام کتاب	مولف، مصحح ،مترجم شاعر	تاریخ چاپ	زبان
۹۳	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان(ج۴)	احمد منزوی	۱۳۶۴هـش	فارسی
۹۴	گلستان سعدی، کریما (ضمیمه گلستان سعدی)	سید غلام مصطفی نوشاهی محمد سرفراز ظفر	۱۴۰۵ هـق	ف. پ
۹۵	شرح احوال و آثار میر سید علی همدانی	دکتر محمد ریاض خان	۱۳۶۴هـش	فارسی
۹۶	تاریخ پیشرفت اسلام	دکتر شهین دخت کامران مقدم صفیاری	۱۳۶۴هـش	فارسی
۹۷	گلستان سعدی (فارسی و انگلیسی)	سعدی شیرازی،آندرسون	۱۳۶۴هـش	ف.انگ
۹۸	از گلستان عجم (ترجمه با کاروان حلّه)	زرین کوب، دکترکلثوم سید دکتر مهرنور محمد خان	۱۳۶۴هـش	اردو
۹۹	کتاب شناسی اقبال	دکتر محمد ریاض خان	۱۳۶۴هـش	فارسی
۱۰۰	اقبال لاهوری و دیگر شعرای فارسی گوی	دکتر محمد ریاض خان	۱۳۶۴هـش	فارسی
۱۰۱	جهانگشای خاقان (تاریخ شاه اسماعیل)	دکتر الله دتا مضطر	۱۳۶۴هـش	فارسی
۱۰۲	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان (ج۵)	احمد منزوی	۱۳۶۵هـش	فارسی
۱۰۳	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان (ج۷)	احمد منزوی	۱۳۶۵هـش	فارسی
۱۰۴	ترجمه های متون فارسی به زبان های پاکستان	اختر راهی	۱۳۶۵هـش	فارسی
۱۰۵	فهرست نسخه های خطی فارسی بمبئی کتابخانۀ کاما، گنجینه مانکجی	دکتر سید مهدی غروی	۱۳۶۵هـش	فارسی
۱۰۶	فهرست نسخه های خطی آذر، لاهور	سید خضر عباسی نوشاهی	۱۳۶۵هـش	فارسی
۱۰۷	مجموعۀ قانون جزایی اسلامی ایران (ترجمۀ انگلیسی)	دکتر سید علی رضانقوی (مترجم)	۱۳۶۵هـش	انگلیسی
۱۰۸	فهرست کتابهای فارسی چاپ سنگی و کمیاب کتابخانۀ گنج بخش(ج۱)	سید عارف نوشاهی	۱۳۶۵هـش	فارسی
۱۰۹	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان(ج۶)	احمد منزوی	۱۳۶۶هـش	فارسی
۱۱۰	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان (ج۸)	احمد منزوی	۱۳۶۶هـش	فارسی

شماره ردیف	نام کتاب	مولف، مصحح ،مترجم شاعر	تاریخ چاپ	زبان
۱۱۱	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان (ج۹)	احمد منزوی	۱۳۶۶هـش	فارسی
۱۱۲	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان (ج۱۰)	احمد منزوی	۱۳۶۶هـش	فارسی
۱۱۳	یادداشتهای پراکندهٔ علامه اقبال	علامه اقبال / دکتر محمد ریاض	۱۳۶۷هـش	فارسی
۱۱۴	فهرست نسخه های خطی فارسی کتابخانهٔ همدرد (کراچی)	سید خضر عباسی نوشاهی	۱۴۰۹هـق	فارسی
۱۱۵	مثنوی شمس و قمر	خواجه مسعود قمی / آل داود	۱۳۶۷هـش	فارسی
۱۱۶	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان (ج۱۱)	احمد منزوی	۱۳۶۹هـش	فارسی
۱۱۷	ثلاثهٔ غسّاله(کتاب شناسی)	حبیب‌الرحمن / عارف نوشاهی	۱۳۶۸هـش	فارسی
۱۱۸	فهرست کتاب های فارسی چاپ سنگی و کمیاب کتابخانهٔ گنج بخش(ج۲)	سید عارف نوشاهی	۱۳۶۹هـش	فارسی
۱۱۹	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان (ج۱۲)	احمد منزوی	۱۳۷۰هـش	فارسی
۱۲۰	فهرست آثار چاپی شیعه در شبه قاره (بخش اول)	سید حسین عارف نقوی	۱۴۱۱هـق	ار.ف
۱۲۱	شرح احوال و آثار میر سید علی همدانی (چاپ دوم)	دکتر محمد ریاض خان	۱۳۷۰هـش	فارسی
۱۲۲	فهرست انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان	دکتر محمد حسین تسبیحی	۱۳۷۰هـش	فارسی
۱۲۳	فرهنگ فارسی - اردو	دکتر سید باحیدر شهر یار نقوی	۱۳۷۰هـش	ف.ار
۱۲۴	مونس العشاق(منظومه)	عربشاه یزدی دکتر محموده هاشمی	۱۳۷۰هـش	فارسی
۱۲۵	تسهیل پیام مشرق	احمد جاوید		ف.ار
۱۲۶	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان(ج۱۳)	احمد منزوی	۱۳۷۰	فارسی

شماره ردیف	نام کتاب	مولف، مصحح ،مترجم شاعر	تاریخ چاپ	زبان
۱۲۷	خلاصة الالفاظ جامع العلوم	مخدوم‌جهانیان جهانگشت/ دکتر غلام سرور	۱۳۷۱	فارسی
۱۲۸	شرح احوال و آثار عبد الرحیم خانخانان	دکتر سید جعفر حلیم	۱۳۷۱	فارسی
۱۲۹	تأثیر زبان فارسی بر زبان اردو	دکتر محمد صدیق خان شبلی	۱۳۷۱	فارسی
۱۳۰	مخزن الغرائب (ج۳)	دکتر محمد باقر	۱۳۷۱	فارسی
۱۳۱	مقدمه خلاصة الالفاظ جامع العلوم جامع العلوم	دکتر غلام سرور	۱۳۷۱	فارسی
۱۳۲	فلسفهٔ اخلاقی ناصر خسرو و ریشه های آن	شیر زمان فیروز	۱۳۷۱	فارسی
۱۳۳	مخزن الغرائب (ج۴)	احمد علی سندیلوی/ دکتر محمد باقر	۱۳۷۱	فارسی
۱۳۴	مخزن الغرائب(ج۵)	احمد علی سندیلوی/ دکتر محمد باقر	۱۳۷۲	فارسی
۱۳۵	فرهنگ اردو -فارسی(چاپ دوم)	دکتر سید با حیدر شهر یار نقوی	۱۳۷۲	فارسی
۱۳۶	اسئله و اجوبهٔ رشیدی(ج اول)	رشید الدین فضل الله همدانی	۱۳۷۱	فارسی
۱۳۷	اسئله و اجوبهٔ رشیدی(ج دوم)	رشید الدین فضل الله همدانی	۱۳۷۱	فارسی
۱۳۸	فهرست نسخه های خطی قرآن مجید در کتابخانهٔ گنج بخش	محمد نذیر رانجها	۱۳۷۲	فارسی
۱۳۹	دستور نویسی فارسی در شبه قاره	دکتر سیدحسن صدر الدین حاج سید جوادی	۱۳۷۲	فارسی
۱۴۰	شیخ شرف الدین احمد بن یحیی منیری	دکتر مطیع الامام	۱۳۷۲	فارسی
۱۴۱	مقام شیخ فخر الدین ابراهیم عراقی در تصوف اسلامی	محمد اختر چیمه	۱۳۷۲	فارسی
۱۴۲	مجموعهٔ سخنرانیهای نخستین سمینار پیوستگیهای فرهنگی‌ایران و شبه قاره(ج ۱)	دکتر شعبانی	۱۳۷۲	فارسی



شماره ردیف	نام کتاب	مولف، مصحح ،مترجم شاعر	تاریخ چاپ	زبان
۱۴۳	مجموعهٔ سخنرانیهای نخستین سمینار پیوستگیهای فرهنگی ایران و شبه قاره(ج ۲)	دکتر شعبانی	۱۳۷۲	فارسی
۱۴۴	شعرای اصفهانی شبه قاره	دکتر ساجد الله تفهیمی	۱۳۷۲	فارسی
۱۴۵	دوبیتی های تاجیکی	دکتر عنایت الله شهرانی	۱۳۷۳	فارسی
۱۴۶	شاه همدان، میر سید علی همدانی	دکتر آغا حسین همدانی / دکتر محمد ریاض	۱۳۷۴	فارسی
۱۴۷	مفتاح الاشراف لتکملة الاصناف (فرهنگ فارسی - عربی)	محمد حسین تسبیحی	۱۳۷۲	عر.ف
۱۴۸	نقد شعر فارسی در شبه قاره	دکتر ظهور الدین احمد	۱۳۷۴	فارسی
۱۴۹	خلاصة المناقب	نور الدین جعفربدخشی دکتر سیده اشرف ظفر	۱۳۷۴	فارسی
۱۵۰	کشف المحجوب	هجویری جلابی / دکتر محمد حسین تسبیحی	۱۳۷۵	فارسی
۱۵۱	فرهنگ اصطلاحات علوم ادبی	دکتر ساجد الله تفهیمی	۱۳۷۵	فارسی
۱۵۲	تحول نثر فارسی در شبه قاره	دکتر محموده هاشمی	۱۳۷۵	فارسی
۱۵۳	ایرانی ادب	دکتر ظهور الدین احمد	۱۳۷۵	اردو
۱۵۴	خیابان گلستان	آرزو /دکترمهر	۱۳۷۵	فارسی
۱۵۵	دیوان رایج سیالکوتی	رایج / محمد سرفراز ظفر	۱۳۷۵	فارسی
۱۵۶	اصول سیاست فرهنگی جمهوری اسلامی ایران و جمهوری اسلامی پاکستان		۱۳۷۵	ف./ار انگ
۱۵۷	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان ، ج ۱۴	احمد منزوی / عارف نوشاهی	۱۳۷۵	فارسی
۱۵۸	برصغیر کے امامیہ مصنفین کی مطبوعہ تصانیف اور تراجم، جلد ۱	سید حسین عارف نقوی	۱۳۷۶	اردو
۱۵۹	برصغیر کے امامیہ مصنفین کی مطبوعہ تصانیف اور تراجم، جلد ۲	سید حسین عارف نقوی	۱۳۷۶	اردو
۱۶۰	سراج الصالحین	بدری کشمیری/ سراج	۱۳۷۶	فارسی